[illegible]

[illegible]

اخلاق محسنی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اطلاع — اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ فروخت کے لئے موجود ہے جس کی فہرست شائع کر چکا ہے [illegible] کتب کے [illegible] قیمت کی [illegible] اس کتاب [illegible] صفحہ [illegible] فارسی [illegible] وغیرہ [illegible]
اور بھی کتب موجود ہیں [illegible]

نام کتاب		قیمت	نام کتاب
[illegible]			مثنوی [illegible] فارسی [illegible]
[illegible]		[illegible]	مثنوی مولانا روم فارسی [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]

بعون صانع بیچون و بکمال فضل خلاق زمین و زمان

نتیجۂ طبع گہربار ملا حسین واعظ طاب ثراہ مفید عالی و ادانی مسمّٰے بہ

اخلاق محسنی

بحسن اہتمام کیسری داس سیٹھ سپرنٹنڈنٹ

در مطبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ مزین بطبع شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حضرت پادشاه علی الاطلاق عزّت[1] کلمته وجلت عظمته منشور دولت سلطان المرسلین وہم اخلاق المحسنین محمّد النّبیّ الامّی الامین صلوات[2] اللّٰہ وسلامہ علیہ وآلہ اجمعین بطغراے غرّاے وَاِنَّکَ[3] لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیْمٍ موقّع ومزیّن گردانید زیراکه حسن خلق نوریست از انوار حکمت الٰہی وسرّی از اسرار عزّت بادشاہی که بدان نور شریف چشم بصیرت منوّر گردد واز ان سرّ عزیز معرفت حسن صفات میسّر شود واز مضمون حدیث بزرگوار بُعِثْتُ[4] لِاُتَمِّمَ مَکَارِمَ الْاَخْلَاقِ مفهوم میشود که فائدۂ بعثت سرور عالم صلّی اللّٰہ علیہ وسلّم تتمیم مکارم اخلاق وتکمیل محاسن اوصاف ست لاجرم زبان معجز بیان آن حضرت بکلمۂ تَخَلَّقُوْا[5] بِاَخْلَاقِ اللّٰہِ ناطق شده تا امت عالی همت دانند که تحقق بدین تخلّق امریست لازم وارتقا بدین درجۂ علیا فرضیست متحتم واوّل چیزیکه در میزان قیامت سنجیده شود اخلاق حسنه باشد بعد ازان اعمال ودر حدیث آمده که بدرستی که مومن بواسطۂ خلق نیکو درمی یابد درجۂ کسانی را که قَائِمُ[6] اللَّیْلِ وَصَائِمُ الدَّهْرِ باشند وحکما گفته اند که تهذیب اخلاق را ہا ہیست روشن که

---

[1] غالب ہے کلمہ اُسکا اور بڑی ہے عظمت اُسکی ۱۲ [2] درود و سلام بھیجے خدا اُسپر اور اُسکی سب اولاد پر ۱۲ [3] البتہ تو خلق بڑے پر ہے ۱۲ [4] بھیجا گیا ہوں میں کہ پوری کروں خوبیاں اخلاق کی ۱۲ [5] عادت ڈالو اخلاق خدا کی ۱۲ [6] جاگنے والے رات بھر کے روزہ رکھنے والے ہمیشہ کے ۱۲

جز بانتهاج آن منهاج بسر منزل شرف سرورے نتوان رسید و جز بسلوک آن طریق رخت از بادیۂ حیوانیت بدار الملک انسانیت نتوان کشید ؏ (رفتن ۱۲) مثنوی

هر که در سیرت نیکو بود	آدمے از آدمیان او بود
نیکے مردم نه نکو روئیست	خوے نکو مایۂ نیکوئیست

و اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده از همه افراد آدمیان زیبا و مستحسن مے نماید خصوص از جماعتی که بحکم وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ[1] زمام اختیار بقبضۂ اقتدار از ایشان باز داده و بمفتاح عنایت بیغایت تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ[2] ابواب سلطنت بر روے ایشان کشاده بیت

خوبی اخلاق کان دنیا و دین از یوست	یا فقیری خوش بود یا پادشاهی خوشترست

و الحمد لله که حضرت پادشاه دین پناه مظهر انوار السلطان ظل الله[3] دارای جمشید فر فریدون خورشید منظر صاحبقران اسکندر مکان مرکز دائرۂ امن و امان ممهد قواعد السلطنة[4] الباهرة مشید معاقد الخلافة الزاهرة[5] مثنوی

ابو الغازی آن شاه صاحبقران	که داد است دوران بدستش عنان
جهاندار جم قدر گیتی پناه	که خورشید ملک است و ظل اله
مشتهر الوری مالک الخافقین	شهنشاه آفاق سلطان حسین

خلد الله تعالی ظلال خلافته و ابد زوال عاطفته و رافته بین الانام الی قیام الساعة[6] و

---

[1] اور تیرا پروردگار پیدا کرتا ہے جو چاہتا ہے اور چن لیتا ہے ۱۲ [2] اسکا ۵ دیتا ہے تو ملک جسکو چاہتا ہے ۱۲ [3] اسکا ۵ پادشاہ سایہ خدا کا ہے ۱۲ [4] اسکا ۵ گسترانندۂ قواعد سلطنت روشن [5] استوار کنندہ گرہہاے خلافت روشن ۱۲ [6] ۵ عزت دینے والا خلق کا پادشاہ دونوں طرف یعنی مشرق و مغرب کا ۱۲ [6] ۵ ہمیشہ رکھے اللہ تعالی سایۂ خلافت اسکا اور ہمیشہ رکھے بخشش

ساعۃ القیام و اولاد امجاد کامگار نامدار آن حضرت که هر یک مهر سپهر دولت و جهانبانی و سیارهٔ اوج سلطنت و کشورستانی اند و از اخلاق سنیه (روشن ۱۲) و اوصاف رضیهٔ مرضیه (خوب و پسندیده ۱۲) بقسمی اجزل (بڑا ۱۲) و سهمی (حصه ۱۲) اشمل بهره یافته اند و عنان عاطفت عالی بصوب (طرف ۱۲) اکتساب محامد و معالی تافته فرد

هر یکی در مکارم اخلاق	شده چون آفتاب عالمگیر

علی الخصوص حضرت شاهزادهٔ عالمیان نقاوهٔ زمرهٔ آدمیان گوهر یکتای دریای عظمت و بختیاری اختر نور افزای سمای ابهت و شهریاری فرازندهٔ اعلام دین و دولت فروزندهٔ رخسار ملک و ملت مثنوی

شاه قوی طالع و فیروز جنگ	گلبن این روضهٔ فیروزه رنگ
داغ نه ناصیهٔ سرکشان	تیغ زن تارک لشکرکشان

خلاصۃ[1] اعاظم السلاطین زبدۃ[2] اماجد الملوک والخواقین قطعه (بزرگان ۱۲)

شاه ابوالمحسن معین ملک و ملت کافتاب	در مقام احترام از زمرهٔ خدام اوست
شهسوار عرصهٔ رفعت که در میدان قدر	ابلق ایام رام رائض (دوانیده ۱۲) احکام اوست
چون نشان دل بتوقیع انابت زد رقم	لاجرم امروز منشور شرف بر نام اوست

خلد[3] الله تعالی ملکه و اجری فی بحار السلطنة فلکه آوازهٔ توبه و انابت و انصاف و عدالت او باستماع اقاصی[4] و ادانی[5] رسیده و صیت مکارم اخلاقش در اطراف آفاق شائع گشته هر طرف که نهی گوش مدح او شنوی؛ و از جمله صورتی که موجب سرفرازی و

له خلاصه بڑے بادشاهون کا ۱۲ ۲ه برگزیده بزرگ بادشاهون اور خاقانون کا ۱۲ ۳ه همیشه رکھے الله ملک اُسکا اور جاری کرے سلطنت کے دریاؤن مین کشتی اُسکی ۱۲ ۴ه بزرگان ۱۲ ۵ه خروان ۱۲

نیکنامی دنیا و سبب از دیاد کرامت و سعادت عقبی تواند بود و استرضای جناب حضرت سلطنت پناهی ست که بوقتیکه موجبات وحشت و اسباب رعب و دهشت بجهت وقوع بعضی وقایع و حالات قائم بود وصول او بملازمت بارگاه عالم پناه حضرت اعلی را بغایت مستبعد می نمود بجز داشارتی که از حضرت جم جاهی ظل الٰهی شرف صدور یافت آن حضرت از دار الملک مرو که مستقر عزو جلال بود توجه نموده باندکی از خواص خدم بے وحشتی و دوهشتی عازم پایه سریر خلافت مصیر گشت و سخن جمعی که در صدد اباء و امتناع بوده باشند بسمع قبول اصغا نا نموده اطاعت والد بزرگوار رفیع المقدار را که بحکم اَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ مقترن بفرمان برداری حضرت باری ست بر همه اختیار فرمود و بعد از مدت متمادی مفارقت چون دیدۀ یعقوب کنعان کمال بنور جمال آن یوسف مصر عزت و جلال روشن شد صدای تهنیت و ندای مبارکباد از هر گوشه بگوش گردون رسیدن گرفت رباعی

فیاض ازل زفیض بے اندازه	انداخت زمقدمش بشهر آوازه
شد بلغ مراد از آن بشارت خرم	شد گشت امید از آن رسیدن تازه

چون شاهزاده بدین صفت از سائر اقران سمت امتیاز یافته بانظار عواطف سلطانی ملحوظ و از آثار مراحم بیکرانۀ خاقانی محظی و محظوظ گشت مژدۀ امن و امان بمسامع عالمیان رسیده و نسیم بهجت و مسرت از ریاض نشاط و راحت بر صدور آدمیان وزیده قطعه

سله یه که شکر کر میرا اور اپنے ماں باپ کا ۱۲ سله مبارکباد ۱۲ سله نزدیکان داشال ۱۲ سله علامت و نقش ۱۲ سله بهره مند ۱۲

شکر خدا که شام امید زمانه را	صبح طرب ز مطلع عز و شرف دمید
هر ناوک دعا که گشادند اهل راز	از بازوی نیاز همه بر هدف رسید

اصاغر و اکابر زبان بدعای جانفزای آن سرو چمن سرفرازی گشودند و خواص و عوام باداء ثنا و آفرین آن مهر فلک عز و تمکین توجه نمودند فقیر حقیر حسین الکاشفی المشهور حسین الواعظ نیز احرام[1] طواف حریم بارگاه سدره اشتباه آنحضرت بسته بسعادت تقبیل انامل دریا نوال مستسعد گشت و بعد از عرض دعا چون لمعات اخلاق ربانی که از صفحات احوال آن زبدهٔ نوع انسانی لامع و ساطع بود بنظر تحقیق و تدقیق مشاهده نمود خواست که بطریق دعاگوئی و دولتخواهی دو کلمه از اخلاق ستوده و اوصاف حمیدهٔ ملازمان آنحضرت بر ورق بیان مسطور گرداند تا دستور العمل اولاد سلاطین و ابنای خواقین باشد پس تحریر این رساله که باخلاق محسنی مسمی گشته اقدام نمود والتوفیق[2] من الملک المعبود و قبل از شروع بموقف عرض میرساند که چون آدمیان مدنی[3] بالطبع اند یعنی ایشان را از اجتماع و ائتلاف با یکدیگر چاره نیست و امزجه و طبایع مختلف اند هر مزاجی را اقتضاء و هر طبعی را مقتضائیست پس درمیان ایشان قانونی باید که بران قانون بایکدیگر معاش کنند بطریقی که هیچکس حیفی نرود و آن قانون شریعت است که تعیین اوضاع آن بوحی الهی باشد و واضع آنرا پیغامبر گویند و چون پیغامبر قانونی و قاعدهٔ بنهد کسی باید که آن قانون را بقدرت و شوکت خود محافظت نماید و نگذارد که کسی

[1] گرد اگرد دہانہ ۱۲ [2] اور توفیق پادشاہ معبود کی طرف سے ہے ۱۲ [3] کہتے ہیں کہ اسباب معیشت مین اوروں کا محتاج ہوا

از حدود آن تجاوز کند و این کس را پادشاه خوانند پس درجهٔ پادشاهی نبوت ست چه نبی واضع شریعت ست و پادشاه حامی و حافظ آن و ازینجا گفته اند المُلکُ[۱] وَالدِّینُ تَوأمَانِ در همین معنی واقع شده نظم

نزد خرد شاهی و پیغمبری	چون دو نگینند و یک انگشتری
گفته آنهاست که آزاده اند	کاین دو ز یک اصل و نسب زاده اند

لهٰذا حق سبحانهٔ تعالی بعد از امر بطاعت خود و اطاعت پیغمبر خود بفرمان برداری[۲] ملوک و سلاطین فرمود که اَطِیعُوا اللّٰهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ پس پادشاه باید که متخلق باخلاق صاحب شریعت باشد تا حفظ حدود شرع بشرائط آن تواند کرد و دیگر باید که تامل فرماید که چون حق تعالی در بارهٔ وی اینچنین کرامتی ارزانی داشته او را بر طائفهٔ از بندگان خود حاکم ساخته و رایت عظمت او را در ساحت تعزُّ[۳] مَن تَشَاءُ برافراخته و ارادت ازلی افسر اختیار بر فرق اقتدار او نهاده و مشیت لم یزلی زمام امر و نهی جمعی از آفریدگان بقبضهٔ تصرف او باز داده هر آئینه باید که ذات عالی خود را بصفات ستوده و سمات پسندیده موسوم و موصوف گرداند و پادشاه را رعایت چهل صفت لازم ست که بعضے ازان میان وی و حق سبحانه و تعالے باشد و برخی میان وی و خلق و این چهل صفت در چهل باب آورده شد بعبارت فارسی خالی از تکلف منشیان و تصلف مترسلان و در هر باب اندروایات و حکایات آنچه وقت اقتضا فرموده زبان بدان مساحت نمود و رقم ثبت یافت

---

[۱] پادشاہی اور دین دو بچے ایک پیٹ کے ہین ۱۲ [۲] فرمانبرداری کرو خدا کی اور حکم مانو پیغمبر کا اور حاکمون کا کہ تم مین سے ہین ۱۲ [۳] عزت دیتا ہے تو جسے چاہتا ہے ۱۲ [۵] الاستدعی ۱۲

وَمِنَ اللّٰہِ الْاِعَانَۃُ وَالتَّوْفِیْقُ

له اور خدا کی طرف سے مدد اور توفیق ہے ۱۲

باب اول در عبادت

و آن پرستش حق سبحانه تعالی باشد بادای فرائض و واجبات و ترک قبائح (برائیان ۱۲)

محرمات و انقیاد او امر و نواہی و اتباع سنن حضرت رسالت پناہی[1] و مقرر ست کہ
عبادت حق سبحانہ و تعالیٰ در دنیا واسطہ سلامت ست و در عقبیٰ رابطہ نجات و

(حرام چیزیں ۱۲ — پیروی ۱۲)

کرامت بیت

سرمایۂ سعادت دنیا عبادت ست | پیرایۂ کرامت عقبا عبادت ست

پس پادشاہ باید کہ صفحۂ احوال خود را برقم عبادت بیاراید تا خداوند تعالیٰ بدو ہم
او را آنچہ در دنیا و آخرت شاید بکار آید و فرمان برداری خدای بر حسب فرمانِ الٰہی
خود لازم باید شناخت و روزہا بکار مردم و شبہا بکار خود باید پرداخت آوردہ اند
کہ حضرت مرتضےٰ علی رضی اللہ عنہ در زمان خلافت روزہا بساختن (درست کرنا ۱۲) مہمات
خلائق مشغول بودی و شبہا بعبادت و طاعت خالق اشتغال نمودی گفتند اے
امیر چرا این ہمہ رنج و محنت بر خود روا میداری نہ بروز آسایشے و نہ بشب
آرامشی فرمود کہ اگر در روز بیاسایم رعیت ضائع ماند و اگر در شب بیارامم (آرام ۱۲)
فردائے قیامت من ضائع مانم پس روز مہم مردم می سازم و شب بکار حق
می پردازم یکی از سلاطین ہرات از شاہ سبحان قدس سرہ التماس نمود کہ مرا
وصیتے کن شاہ گفت اگر نجات دنیا و درجات آخرت میخواہی شبہا بدرگاہ
الٰہی داد گدائے میدہ و روزہا در بارگاہ خود بداد گدایان میرس قطعہ

(نصیحت کی ۱۲)

چون بندگان حق ہمہ فرمان بر تواند | تو نیز بندگی کن و فرمان حق ببر
ہر پادشہ کہ خدمت حق را کمر ببست | بندند خلق ہم زپئے خدمتش کمر

[1] صلے اللہ علیہ وسلم [2] خوش رہے اللہ اُنسے ۱۲ [3] پاک کیا جاوے راز اُنکا ۱۲

و چون خوی رعیت تابع خوی بادشاه است که النَّاسُ علیٰ دِینِ مُلوکِهم[1] پس هرگاه بادشاه میل طاعت و عبادت کند رعیت نیز بدان کار راغب و مائل شوند و برکات عبادات رعایا نیز بروزگار او واصل[2] و متواصل[3] گردد

باب دوم در اخلاص

و آن پاک ساختن عمل است از ریا[4] و غرض و سائر علل[5] و راست کردن نیت با خدای عزوجل بیت

هر که با خلاص قدم میزند		عیسیٰ وقتست که دم میزند

پس باید در هر کاری که سازد نیت او طلب خوشنودی حق سبحانه باشد نفس خود را دران دخل ندهد که غرضهای نفسانی عملهای حقانی را تباه کند آورده اند که یکی از خلفای خراسان فرموده اند تا بی ادبی را در موقف سیاست داشته تازیانه میزدند آن شخص در اثنای آن حال زبان وقاحت (بے شرمی ۱۲) بکشاد و خلیفه را دشنام داد خلیفه امر کرد تا دست از و باز داشتند و او را آزاد کردند یکی از خواص بارگاه خلافت پرسید در محلی که تادیب آن شوخ چشم بی شرم زیادت بایستی سبب بخشیدن و آزاد کردن چه بود خلیفه گفت من او را برای خدا ادب میکردم چون مرا ناسزا گفت نفس من از آن متغیر و متاثر (اثر پذیر ۱۲) شد و در صدد (پیچے ۱۲) انتقام (بدلہ لینا ۱۲) آمد نخواستم که در کار حق سبحانه نفس را دخل دهم که این صورت از شیوهٔ اخلاص دور است و صاحب عمل غرض آمیز از فضیلت ثواب محروم و مهجور نظم

سله آدمی اپنے بادشاہ کی راہ پر ہین ۱۲ سله پہونچنے ولے ۱۲ سله پیہم پہونچنے والے ۱۲ سله دکھلانے کو کام کرنا ۱۲ سله جمع علت ۱۲

از بخشش آتش من تیز شد	کار الهی غرض آمیز شد
داعیهٔ نفس (خواهش ۱۲) چو بنمود رو	معنی اخلاص نماند اندرو
کار کز اخلاص نشد بهره ور	ترک چنان کار سزاوار تر

باب سوم در دعا

وآن عرض نیاز ست بدرگاه الهی و در خواستن مرادات از فیض وفضل نا متناهی و هر صاحب دولتی را که کلید دعا بدست آمد هر آئینه بوعدهٔ اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ در اجابت روی وی کشاده میشود و دعا یا برای تحصیل منفعت ست یا برای دفع مضرت و سلاطین را از هر دو نوع چاره نیست یکی جر منافع که نظام ملک و قوام سلطنت ست هر آینه آنرا بزاری و نیاز از حضرت غنی کار ساز (بخشندہ ۱۲) در خواست باید نمود تا بفراغت بر سر مهمات تمکن تواند بود بیت

بر مسند نازی که نشیند براد	آن کس که ره نیاز بر دل نگشاد

دوم دفع مکاره و مضار که آن هجوم خصم و غلبهٔ دشمن باشد یا بلاهای دیگر چون آلام و اسقام (بیماریان ۱۲) وآن نیز جز بتضرع و بکا و زاری و دعا مندفع نگردد چنانچه حضرت مولوی رومی قدس سره در مثنوی فرموده نظم

ای که خواهی کز بلا جان واخری	جان خود را در تضرع آوری
با تضرع باش تا شادان شوی	گریه کن تا بی دهان خندان شوی
کین تضرع را بر حق قدرها ست	وان بها کانجاست زاری را کجاست

سله دعا مانگو مجھسے کہ قبول کرون مین تمھاری دعا ۱۲ سله جمع مضرت یعنی نقصانہا ۱۲ سله معل سے تو یعنی چھڑالے تو ۱۲

ای خوشا چشمی که آن گریان اوست	وی همایون دل که آن بریان اوست
آخر هر گریهٔ آخر خنده ایست	مرد آخربین مبارک بنده ایست

و در اخبار آمده که دعای پادشاه عادل مستجاب ست هر تیر دعا که سلطان عدالت شعار بر کمان امکان نهاده بشست درست اخلاص بگشاید بیشک بهدف اجابت و نشانهٔ استجابت میرسد آورده اند که در شهری از بلاد اسلام چند شبانه روز متصل باران بارید بشابه[1] که کار ها بر مردمان دشوار شد در راه آمد و شد فرو بسته گشت منزلها روی بویرانی نهاد و دغدغه[2] در خاطر خرد و بزرگ افتاد جمعی از اهل تنجیم میگفتند که از نظرات فلکی استدلال میتوان کرد که تمام این شهر بواسطهٔ کثرت آب خراب خواهد شد مردم دل از خان و مان برداشتند و جزع و فزع[3] در خلائق افتاد چون کار از حد گذشت و طاقت طاق شد رجوع بسلطان کردند او مرد عادل و پاکیزه سیرت بود اهل شهر را تسلی داد و خود بخلوت در آمد و روی نیاز بر خاک نهاد و گفت بارخدایا همه خلق بر خرابی[4] این شهر اتفاق کرده اند تو قادری که تصور ایشان را باطل کنی و آثار قدرت خود بخلاف آنچه در خیالها میگذرد ظاهر گردانی فی الحال باران منقطع شد و آفتاب برآمد و این دلیل روشن ست که چون پادشاه پاک اعتقاد بود و دل او با رعیت راست باشد هر دعا که در بارهٔ خود و ایشان کند بشرف اجابت اقتران می یابد قطعه

پادشاهی که نهاد از ره لطف	بر سر ت افسر شاهنشاهی

[1] یعنی بوجهی ۱۲ [2] خلش ۱۲ [3] بیقراری ۱۲ [4] ویرانی ۱۲

هرچه میخواهی از و خواه که او		دهدت هرچه از وے خواہی

باب چهارم در شکر

وآن سپاس وستائش باشد مر منعم را بانعام او وچون نعمت سلطنت بزرگترین نعمتهاست پس سلطان باید که بشکر گذاری وسپاس داری این نعمت قیام نماید وشکر هم بدل باشد وهم بزبان وهم باعضا وجوارح[1] اما شکر بدل آنست که منعم حقیقی را بشناسد وداند که هر نعمتی که بدو رسیده از فیض بغایت ولطف بی نهایت اوست اما شکر بزبان آنست که پیوسته حق را یاد کند وکلمه الحمد لله بسیار گوید که گفتن این کلمه وفاست بشکر نعمت اما شکر بجوارح آنست که قوت آن نعمت را در طاعت منعم صرف کند وهر عضوی را از اعضا بطاعتی که بدان عضو مخصوص ست مشغول گرداند مثلاً طاعت چشم آنست که نظر در مخلوقات بعبرت[2] کند ودر علما وصلحا بنظر عزت بنگرد ودر ضعفا وزیردستان بشفقت نگاه کند وطاعت گوش استماع کلام الٰہی واخبار[3] حضرت نبوی علیه[4] الصلوٰة والسلام وقصص اکابر دین وپند ونصائح مشائخ واہل یقین ست وطاعت دست احسان بافقیران ومحتاجان وطاعت پاے رفتن بمساجد ومعابد ومزارات اولیا وتفقد[جویائی ۱۲] درویشان خالص وگوشه نشینان بی طمع وزیارت علما وعلیٰ ہذا چون بحکم لئن شکرتم لأزیدنّکم[5] شکر گزاری سبب زیادتی نعمت ست حق سبحانه[ارشاد قرآنی ۱۲] ملک ومال وجاه وجلال او را زیادت گرداند بیت

---

[1] یعنی اعضا ۱۲ [2] پند پذیری ۱۲ [3] حدیث ۱۲ [4] اُس پر درود وسلام ۱۲ [5] مقرر اگر شکر کروگے زیادہ دونگا میں تمکو ۱۲

شکر سوی شهر سعادت برد | هر که کند شکر زیادت برد

آورده اند که سلطان سنجر ماضی انارالله برهانه در دیے میگذشت خرقه پوشی بر سر راه او ایستاده بود سلام کرد سلطان چیزی میخواند سر جنبانید و بزبان جواب وے نگفت درویش گفت سلام کردن سنت ست و جواب دادن فرض من سنت بجاے آوردم تو چرا ترک فریضه کردی سلطان از روے انصاف و صلابت اسلام عنان باز کشید و باعتذار در آمده فرمود که اے درویش بشکر گزاری مشغول بودم از جواب تو غافل گشتم درویش گفت کرا شکر میگفتی گفت خداے را که منعم مطلق ست همه نعمتها داده اوست و همه عطاها فرستاده او

از ماه تا بماهی و از عرش تا بفرش | هر ذره از وے شده مستغرق نعم

درویش پرسید که بچه نوع شکر میگفتی سلطان گفت بکلمه الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع نعمتها درین کلمه مندرج ست درویش گفت اے سلطان تو طریقه سپاسداری نمیدانی و وظیفه شکر گزاری بجاے نمی آری شکر تو باید که بقدر فیضان نعمت الهی و ترادف موهبت نامتناهی باشد که روزگار دولت ترا حاصل و ایام شوکت ترا شامل ست و شکر نه همین باشد که یک نفس عندلیب نغمه سرای زبان را بر گلبن الحمد لله مترنم داری و بس شکر سلاطین که در حضرت مالک الملک موقع قبول یابد و بدرجه الشاکر یستحق المزید مترقی شود آنست که بهر چه داری شکری که مناسب آنست بجاے آری سلطان سنجر التماس نمود که مرا ازان مطلع گردان درویش گفت شکر سلطنت

ل روشن کرے الله دلیل اسکی ۱۲ ۲ یعنی مضبوطی ۱۲ ۳ سب تعریف خدا کو کہ رب سارے جہان کا ہے ۴ شکر کرنے والا لائق زیادتی کے ہے ۱۲

عدل ست بر عموم عالمیان واحسان با جمیع آدمیان وشکر فسحت مملکت و وسعت
عرصهٔ ولایت طمع ناکردن در املاک رعیت وشکر فرمان روائی حق خدمت فرمان بران
شناختن وشکر بلندی بخت وبسیاری اقبال برافتادگان خاک مذلت و
ادبار رحم کردن وشکر معموری خزانه صدقات وخیرات را جهت اهل استحقاق
مقرر داشتن وشکر قدرت وقوت بر عاجزان وضعیفان بخشودن وشکر صحت
بیماران ستم رسیده را از قانون عدل شفای کلی ارزانی فرمودن وشکر بسیاری لشکر
وسپاه آسیب ایشان از مسلمانان دور ساختن وشکر عمارتهای عالی وباغهای
بهشت آیین مساکن ومنازل رعیت را از نزول خدم وحشم معاف داشتن و
خلاصهٔ شکرگزاری آنست که در حال خشم ورضا جانب حق فرو نگذاری وآسایش
خلق را بر آسایش خود مقدم داری بیت

نیاساید اندر دیار تو کس	چو آسایش خویش خواهی وبس

سلطان ذوق سخنان درویش دریافته خواست که از مرکب فرود آید ووی را زیارت
کند چون درنگریست هیچ جا درویش را ندید وکس از وی نشان نداد بفرمود تا این کلمات
را بآب زر نوشتند ودستور العمل روزگار خود ساخت شعر

پند حکیم صیقل آیینهٔ دل ست	مقصود هر دو عالم از آن پند حاصل ست

باب پنجم در صبر

وآن شکیبائی باشد بر مکاره وبلیاتی که از حق تعالی به بنده میرسد وصبر صفتی بغایت

سلہ جمیع ملک ۱۲ سلہ آخر تا ۱۲

مقبول و مرضی ست منقبت صبر همین بس ست که بمضمون اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّٰبِرِيْنَ عون الٰهی در دنیا با ایشان باشد و بفحوای اِنَّمَا يُوَفَّى الصّٰبِرُوْنَ اَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ جزا ایشان در عقبیٰ بسیار و بی پایان در اخبار آمده است که حق سبحانه وحی فرستاد بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام که ای داود تکلف نمای تا اخلاق مرا پیرایه روزگار خود سازی و از جمله صفات من یکے آنست که صبورم بیت

صبر بهتر مرد را از هرچه هست ... تا بیاید بر مراد خویش دست

هر کو در تیر باران حوادث سپر صبر بر سر کشد هرچند زود تر خدنگ امیدش بهدف مراد برسد زیرا که صبر مفتاح فرج ست و در خانه راحت جز بدین کلید نکشاید قطعه

کلید در گنج مقصود صبرست ... در بسته آن کس که بکشود صبرست
چه خارای کوه و چه دیبای گردون ... لباسے که هرگز نفرسود صبرست

در کلمات ملوک ترکستان آورده اند که افراسیاب مرامرای خود را گفت که هیئت و هیکل مردان و اُبهت و شوکت ایشان فریفته مشو و بلافی که زنند و دعوی که کنند مغرور مگردید تا وقتیکه ایشان را بیازمائید بصبر و پایدارے که اگر بر محک صبر تمام عیار اند ایشان را بمردانگی اعتبار کنید بیت

نه بدعوی ست قدر و قیمت مرد ... قیمت مرد صبر دانند کرد

آورده اند که روزی یکی از امرا پیش پادشاهی ایستاده بود و شاه با او در مهمے مشاورت میفرمود قضارا کژدمے در پیراهن وی افتاده بود و هر ساعت امیر

سلہ البتہ اللہ صبر کرنے والون کے ساتھ ہے ۱۲ سلہ پوراہی دئے جائینگے صبر کرنے والے اجر اپنا بیحساب ۱۲ سلہ ہمارے نبی اور اُن پر سلام ۱۲ سلہ تیر باران باضافت مقلوب ای باران تیر یعنی پیہم ریختن سہام بکثرت ۱۲ سلہ یعنی بسیار جلد ۱۲ سلہ یعنی تیر ۱۲

رامی گزید و به نیش زہر آلود خود ضرر میرسانید تا وقتیکه نیش وے از کار بیفتیاد و ہر زہریکه داشت بکار برد و آن امیر مطلقا دران مشاورت قطع سخن نکرد و تغیری در وظاہر نشد و سخنش از قانون عقل و قاعده حکمت انحراف نیافت تا بخانه آمد و آن کژدم را از جامہ بیرون کرد این خبر بپادشاه رسید متعجب و متحیر گشت روز دیگر که امیر بملازمت سلطان آمد فرمود که دفع ضرر از نفس واجب ست تو چرا دیروز آزار عقرب را از خود مندفع نساختی جواب داد که من آن نیم که شرف مکالمۂ چون تو پادشاهی را بسبب الم زہر کژدمی قطع کنم و اگر امروز در مجلس بزم بر نیش کژدمی صبر نتوانم کرد فردا در معرکۂ رزم بر تیغ زہر آب دادۂ دشمن چگونه صبر توانم کرد پادشاه را این سخن خوش آمد و مرتبۂ او را بلند گردانید و بدان مقدار صبر که کرد بمراد و مقصود رسید بیت

گرت[1] چو نوح نبی صبر ہست در غم طوفان	بلا بگردد و کام ہزار ساله برآید

باب ششم در رضا

و آن خوشنودی باشد بہر چه از قضای خداوند سبحانه به بنده رسد و بباید دانست که تیر قضا را ہیچ سپری شایسته تر از رضا نیست ہر که سر بر آستانۂ رضا و تسلیم نهاد زود بر مسند سرفرازی و سر افرازی تواند نشست قول او تعالی رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوْا عَنْهُ[2] مؤید این حال ست و منقبت اَلرِّضَا بِالْقَضَا بَابُ اللّٰهِ الْاَعْظَم[3] مؤکد این مقال شعر

تقدیر چو سابق ست تعلیم چه سود	جز بندگی و رضا و تسلیم چه سود

آورده اند که یکی از انبیای کرام علی نبینا و علیه السلام[4] در مناجات خویش

له از بحر مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن ۱۲ سله خوش ہوا اللہ اُن سے اور خوش ہوئے وہ اللہ سے ۱۲ سله
راضی رہنا قضا سے بڑا دروازہ خدا کا ہے ۱۲ سله ہمارے نبی پر اور ان پر سلام ۱۲

میگفت الٰهی راه نمای مرا بعلمی که سبب خوشنودی تو باشد خطاب رسید که خوشنودی
من از تو موقوف ست بخوشنودی تو از قضای من چون تو از قضای من راضی باشی
من هم از تو راضی باشم بیت

هرکه راضی شد از قضاے خدا	بهره یابد از رضاے خدا

دلی که بنور رضا روشن شد از مقدرات الٰهی روی نه پیچد و با مقتضیات قضا الفت
گیرد و هرچه از اقتضای قدر بدو رسد بخوشدلی و رغبت تمام در پذیرد و هر آئینه بدین سبب
اندوه و ملال پیرامن خاطر او نگردد و همواره شادکام و خوشدل گذراند نظم

هر عزیزے که با رضا خو کرد	فرح و عیش روے با او کرد
خوش درآمیز از صفاے ضمیر	با قضا و قدر چو شکر و شیر

باب هفتم در توکل

وآن دل بر داشتن ست از اسباب و بحضرت مسبب الاسباب توجه نمودن و کفایت
کارهای خود را از حق سبحانه طلبیدن و هرکه کار خود بخدای تعالی تفویض نماید و در همه
پیش آید اعتماد بر کرم الٰهی کند همه کار او بر وفق دلخواه ساخته و پرداخته گردد مصرع
تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار + و پادشاه را لازم ست که در همه حال
رسم توکل فرو نگذارد تا عنایت الٰهی کارهای او را چنانچه باید و شاید بر آورد آورده اند
که روزے بادشاهے از عالمی پرسید که نصرت اهل ایمان در چند چیز ست گفت در دو
چیز یکی دراداے نماز و یکے توکل بر کرم کارساز پادشاه بنای کار خود برین دو چیز نهاد
واین دو خصلت را عادت کرد ناگاه او را دشمنے پدید آمد و با لشکر گران روی بملک او

وی آورد و او نیز با سپاهی که داشت متوجه خصم شد چون نزدیک یکدیگر رسیدند و مهم بر حرب[1] قرار گرفت شبی که روز آن مصاف[2] مقرر بود آن پادشاه همه شب نماز میکرد یکی از ارکان دولت گفت این زمان بیاسایی که فردا روز مصاف ست گفت من امشب کار خدا میکنم و فردا کار خداست هر چه خواهد کند مرا آن هیچ کاری نیست و در آن هیچگونه اختیاری نه گفت پس تهیهٔ[3] اسباب حرب کن و معرکهٔ قتال را آماده باش گفت زره توکل پوشیده ام و کار خود بوکیل لطف حق باز گذاشته فرد

ما کار خویش را بخداوند کارساز	بگذاشتیم تا کرم او چها کند

علی الصباح که صف مصاف راست کردند و هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف بر کشیدند[4] مدد الهی از عرصهٔ وَأَنزَلَ جُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا در رسید مصرع لشکر تائید حق از ملک غیب آید برون فی الحال که چشم سپاه خصم بر چتر و رایت پادشاه با توکل افتاد عنان اختیار از قبضهٔ اقتدار ایشان بیرون رفته هزیمت[5] را غنیمت شمردند بی آنکه حربی واقع شود و کارزاری دست دهد روی بگریز نهادند و شر دشمن کفایت شد بیت

صبح ظفر از مشرق امید بر آمد	اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد

باب هشتم در حیا

و آن خصلتی شریف و سیرتی مقبول ست و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم حیا را شاخی از درخت ایمان گفته که اَلْحَیَاءُ[6] شُعْبَةٌ مِّنَ الْاِیْمَانِ و حیا از شرائط نظم عالم ست اگر صفت شرم از میان بر افتد و هیچکس را از هیچکس شرم نباشد

[1] لڑائی ۱۲ [2] صف آرائی ۱۲ [3] آمادگی ۱۲ [4] لوڑ تاڑ لشکر کہ نہ دیکھا تمنے انکو ۱۲ [5] بھاگنا ۱۲ [6] شرم ایک شاخ ہے

مناظم جهان خلل پذیرد و مصالح خلائق از یکدیگر فرو ریزد امّا صفت حیا نمیگذارد که هر کس هر چه خواهد بکند **بیت**

صف شکن قلب[1] مناهی حیاست	راهزن خیل ملاهی حیاست

پس معلوم شد که خاص و عام را از حیا فائده تمام ست و بی تاب آفتاب حیا ثمرات اخلاق نارسیده[2] و خام **شعر**

گر حیا نبود برافتد رسم عصمت[3] از میان	در حجابی در میان ست از تقاضای حیاست

و یکی از اقسام حیا حیای جنایت ست یعنی گنهگار از کردار خود شرم دارد چنانچه حضرت آدم صفی[4] علی نبینا و علیه السلام[5] چون در بهشت گندم تناول نمود و لباسها که پوشیده بود از تن او فرو ریخت او بجیب راست میگریخت و در پس هر درخت پنهان میشد خطاب رسید که ای آدم از ما میگریزی گفت نی خداوندا از تو چگونه گریزم و کجا توان گریخت امّا از خطای خود شرم میدارم **مصرع** که گر گناه ببخشند شرمساری هست * قسمی دیگر حیای کرم ست که کریم شرم دارد که خواهنده از درگاه او خجل باز گردد و در حدیث آمده که حضرت حق سبحانه و تعالی بصفت حیای کرم موصوف ست چون یکی از بندگان هر دو دست خود را در دعا بحضرت او رفع کند شرم دارد که دستهای او را از فضل و رحمت خود تهی باز گرداند بلکه نقد مراد و برکت آرزوی وی نهد **بیت**

محال ست اگر سر برین در نهی	که باز آیدت دست حاجت تهی

۱ میانه لشکر ۱۲ ۲ کچا ۱۲ ۳ بچانا برائی سے ۱۲ ۴ برگزیده ۱۲ ۵ ہمارے نبی پر اور انپر سلام ۱۲

ونهایت کرم آنست که سائل را از نزد خود شرمسار منفعل باز نگرداند چنانچه در اخبار آمده که در عهد مامون خلیفه اعرابی بود که در شوره زاری نشو و نما یافته و جز آب شور و تلخ ندیده و نچشیده بیت

مرغی که خبر ندارد از آب زلال	منقار در آب شور دارد همه سال

وقتی در قبیلهٔ اعرابی قحط افتاد و بضرورت جهت تحصیل توشه از وطن مالوف[1] و مسکن معهود[2] بیرون آمده چون از شورستان درگذشت بر موضعی افتاد که خاک پاکش صالح زراعت بود غدیری دید مقداری آب باران در وی جمع شده و بهبوب[3] ریاح[4] خس و خاشاک از وی دور ساخته آبی در غایت صفا و لطافت[5] بنظر وی در آمد عرب هیچ بار آب بر روی زمین ندیده بود متعجب شده و پیش آمده وقدری از آن آب بچشید در مذاقش بسی شیرین و خوشگوار نمود با خود گفت که من شنیده ام که حق سبحانه و تعالی در بهشت آبی دارد شیرین که طعم آن هرگز متغیر نگردد چنانچه در قرآن آمده فیها[6] انهار من ماء غیر آسن اگر غلط نکنم حق تعالی بر فقر و فاقه من بخشوده و بعجز و گرسنگی و بیچارگی من این آب از بهشت بدنیا فرستاده حالا مصلحت در آنست که قدری ازین آب برداشته نزد خلیفهٔ روزگار برم و او هر آینه در مقابله این خدمت در بارهٔ من احسانی فرماید و من و اهل بیت من ببرکت انعام خلیفه از قحط باز رهیم پس مشکی که همراه داشت از آن آب پر ساخته راه بغداد پرسید و روی بدار الخلافت نهاد هنوز میان اعرابی و بغداد مسافتی مانده بود که

[1] الفت کرده شده ۱۲ [2] معین ۱۲ [3] وزیدن باد ۱۲ [4] جمع ریح هوا ۱۲ [5] پاکیزگی ۱۲ [6] بهشت مین نهرین هین پانی سے که متغیر نهین هوتا ۱۲

کوکبهٔ حشمت و دبدبهٔ عظمت مامون رسید اعرابی معلوم کرد که این خلیفه است و عزم
شکار دارد فی الحال بر سر راه آمد و زبان بدعاگوئی و ثناخوانی بگشاد مامون بدو متوجه
شده پرسید که ای اعرابی از کجا می آئی گفت از فلان بادیه که اهل آن بغصهٔ قحط[۱]
و بلای غلا درمانده اند گفت بکجا میروی گفت بدرگاه تو آمده ام و دست تهی نیستم
بلکه تحفه دارم و هدیه آورده ام که دست آرزوی هیچ کس بدامن وصال او نرسیده
و دیدهٔ تمنای هیچ مخلوقی جلوهٔ جمال او ندیده خلیفه متعجب شد و گفت بیار تا چه
آوردی اعرابی مشک پیش آورد و گفت هٰذا ماءُ الجنّة[۲] این آب بهشت است که درین
عالم کسی ندیده و نچشیده بیت

آب مگو شیرهٔ شاخ نبات	در مزه همشیرهٔ آب حیات

مامون رکابدار را فرمود تا قدحی ازان آب بروی آورد آبی دید متغیر اللون[۳]
و کریه الرائحه[۴] و دسومت[۵] مشک اعرابی دروی اثر کرده و در رنگ و بوی آن تغییر
عجب یافته خلیفه قدری ازان بچشید و بفراست دریافت که صورت واقعه چیست
شرم کرم رخصت نداد که پرده از روی کار بردارد و گفت ای اعرابی راست
گفتی این عجب آبی لطیف و شربتی غریب است این را بهر کس نتوان داد پس رکابدار
را فرمود تا قدح آب را در مطهرهٔ[۶] خاصه ریخت و مشک را در زاویه انداخت و در
محافظت آن آب مبالغه زیاده از حد نمود پس روی باعرابی کرد که یا وجه العرب تحفهٔ
زیبا و تبرکی پسندیده آوردهٔ حاجت تو چیست و چه مدعا داری گفت یا خلیفة المسلمین

۱ قحط ۱۲ ۲ یہ پانی جنت کا ہے ۱۲ ۳ بدلا ہوا رنگ ۱۲ ۴ بدبو ۱۲ ۵ چکنائی ۱۲ ۶ یعنی برتن پانی کا

مردم من از فاقه و بینوائی در معرض تلف اند امید بفضل خدا دارم و بکرم تو خلیفه فرمود تا
هزار دینار حاضر کردند گفت ای اعرابی این زر را بگیر و از همین جا باز گرد و روی
بوطن خود نه اعرابی زر گرفته فی الفور باز گشت یکی از خواص پرسید که حکمت درین چه بود
که ازین آب کسی را نچشانیدی و اعرابی را از همین موضع باز گردانیدی مامون فرمود
که آن آبی بود ناخوش مزه و بدبوی اما بنسبت آبی که اعرابی بدان پرورش یافته بود
او را آب بهشت می نمود شایستی که چون یکی از شما قدری ازان آب بخوردی و بسر کار
نارسیده اعرابی را بران کار ملامت کردی و طعنه زدی و آن بیچاره منفعل شدی و اگر او را
از همین جا باز نگردانیدمی شاید بیشتر رفتی و آب دجله را بدیدی و ازان آب عذب و
لطیف بچشیدی از کرده و آورده خود خجل زده گشتی ما شرم داشتیم که یکی نزد ما آید بوسیله از
کرم ما توقعی نماید و گرد خجالت بر صفحه احوال او نشسته باز گردد شعر

سخی را شرم می آید که سائل	خجل از درگه او باز گردد

قسمی دیگر حیای ادبست یعنی با آنکه عملی باشد که بحسب شرع و عقل ارتکاب آن ممنوع نبود
حیای ادب او را ازان اشتغال مانع شود چنانچه نوشیروان در خانه که گل نرگس بودی
با زنان و کنیزکان خود مباشرت نکردی و گفتی که چشم نرگس بچشمهای نگرنده می ماند
بحقیقت این صورت که از نوشیروان واقع شده حیا نیست زیرا که حیا آنست که
ناشی از ایمان باشد و او آتش پرست بوده بلکه این صورت ادبیست که رعایت میکرد
و چون ملوک اسلام مثل این صورتی مرعی دارند آن حیای ادب باشد نظم

۱ ہوسکتا تھا ۱۲ ۲ باضافت وفتح سین وتخفیف ربا یا بالکسر وتشدید یا ۱۲ ۳ ام سیزده ۱۲ ۴ شیرین ۱۲
۵ شرمندگی ۱۲ ۶ شرمنده ۱۲ ۷ پیدا ہونے والی ۱۲

It becomes the mirror of divine light — sense of decorum — modesty — shameless

دل که پرّ از وصف حیاے شود	آئینهٔ نور خدا می شود
دیدهٔ بے شرم پسندیده نیست	در نظر عقل خود آن دیده نیست

باب نهم در عفت

chastity — forbidden actions

وآن احتراز باشد از ارتکاب محرمات خصوصاً از شهوت حرام و این از جملهٔ مکارم اخلاق ست و بزرگان گفته اند آدمی دو نسبت دارد یکی با ملائکه که بدان نسبت مائل ست بعلم و عمل و دیگری با بهائم که بآن مناسبت حریص ست باکل و شرب و وقاع و شرط عقل آنست که تا میتواند نسبت ملکی را قوت دهد و بجانب بهیمی میل ننماید بیت

(lust, shun, inclined, angelic, affinity, qualities + deeds, beastly, theory + practice, luxury; کھانا ۱۲ پینا ۱۲ جماع ۱۲)

از ملائک بهره داری و ز بهائم نیز هم	بگذر از حظ بهائم کز ملائک بگذری

(حصّہ ۱۲ — becomes dominant)

پس هرگاه حرص خوردن مستولی شود آدمی میان حلال و حرام فرق نکند همچنین بوقت غلبهٔ شهوت نیز میان نکاح و سفاح امتیاز ننماید پس عفت عبارت از آنست که بوقت آنکه شهوت غالب گردد عنان نفس باز کشیده دامن همت را از لوث حرام پاک دارد و جز بوجه شرع برین صورت اقدام نفرماید و نظر از عملهاے ناشائست فرو بندد تا درهاے خیر و صلاح و فیروزی و فلاح بروی کشاده گردد و چون بادشاه بصفت عفت آراسته باشد هر آئینه ظلمت فسق و فجور از عرصهٔ مملکت دور شود و غائلهٔ عار و بدنامی بزن و فرزند مردم نرسد نظم

(غالب ۱۲, means, extreme lust, زنا ۱۲, predominant, آلودگی ۱۲, باگ ۱۲, through laws of religion, improper actions, expanse of this vice + profligacy, is adorned, پارسائی ۱۲, quality, attack, مہ ۱۲, پرورش ۱۲)

fosters — animal — emancipation of soul

عفت آنجا که رایت افرازد	دل و دین را تمام بنوازد
نفس از وے نیک خوار و زار شود	روح مقبول کردگار شود

الحمد لله[1] والمنة که این شاهزادهٔ کامگار عالی مقدار که از بخت و دولت برخوردار باد فیروز

روی خوب ست و کمال هنر و دامن پاک	لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست

باب دهم در ادب

و آن صیانت نفس ست از قول ناپسندیده و فعل ناستوده خود را و مردم را در پایهٔ حرمت نگاهداشتن و آبروی خود و دیگران نا ریختن و حقیقت ادب آنست که در جمیع احوال متابعت حضرت رسالت پناه علیه[2] صلوات الله نماید که ادیب کامل اوست چه در مکتب خانهٔ ادّبنی ربی فاحسن تادیبی[3] کسی مانند او مؤدب و مهذب نشده نظم

ادب آموز زان ادیب که او	ادب از حضرت خدا آموخت
بر کسی خوان سبق که در همه حال	سبق از لوح کبریا آموخت

و ادب از همه کس نیکو می نماید خصوصاً از ملوک جهاندار و سلاطین بزرگوار چه هرگاه ایشان بر جادهٔ ادب استقامت ورزند ملازمان ایشان را نیز رعایت ادب لازم باشد و بدین واسطه رعایا هم نتوانند که از طریق ادب انحراف ورزند پس امور مملکت منتظم گردد و مصالح اهل عالم بر وفق حکمت مهیا شود فی المثنوی المعنوی نظم

از خدا خواهیم توفیق ادب	بی ادب محروم گشت از فضل رب
از ادب پرنور گشت ست این فلک	وز ادب معصوم و پاک آمد ملک

و اکابر گفته اند بهترین سرمایه و خوشترین پیرایه مر اولاد آدم را خصوص پادشاهان عالم را ادب ست و در اخبار آمده که سلطان مصر با پادشاه روم طرح مواصلت

۱ شکر خدا کا اور احسان ۱۲ ۲ اُن پر ہوں رحمتیں خدا کی ۱۲ ۳ ادب سکھایا مجھے میرے رب نے سو اچھی طرح ادب سکھایا ۱۲

انداخته دختر او را از بهر پسر خود خطبه[۱] کرده و هم دختر خود را در عقد پسر وی در آورد
سبب این وصلت رسل و رسائل از جانبین متواصل گشت و باتفاق این دو
صاحب دولت هر دو مملکت بایکدیگر آراستگی پذیرفت و در امور کلی و جزئی
مراجعت برای یکدیگر نمودے و بی مشورت و تدبیر هم در هیچ مهم شروع نفرمودندی
روزی ملک مصر بقیصر روم پیغام فرستاد که پسران زبدهٔ حیات و عمدهٔ زندگانی اند
نام ما بعد از وفات جز بحیات ایشان باقی نمے ماند بیت

زنده است کسے که در دیارش	ماند خلفے بیادگارش

پس همت بر انتظام حال و فراغ بال ایشان مصروف باید داشت و عنان
عنایت بصوب جمعیت و وسعت معیشت ایشان معطوف باید ساخت و من
بجهت پسر خود چندین ذخائر و نفائس و برده و ستور و ضیاع و عقار مهیا
کرده ام از آن طرف رای جهان آرای آن حضرت در حسن اهتمام بجال پسر خود
چه اقتضا فرموده است چون این پیغام بسمع قیصر رسید تبسمی فرمود و گفت مال یار
بیوفا و محبوب ناپایدار است از و حسابی نباید گرفت و بر متاع فانی دنیای دنی
فریفته نباید شد من پسر خود را بحلیهٔ ادب بیاراسته ام و خزانهای مکارم اخلاق
برای او ذخیره نهاده ام مال در معرض فنا و زوال است و ادب ایمن از تغیر و
انتقال چون این خبر بملک عرب رسید گفت راست میگوید الادب[۲] خیر من الذهب نظم

ادب بهتر از گنج قارون بود	فزون تر ز ملک فریدون بود

۱ خواستگاری ۱۲ ۲ ادب بهتر ہے سونے سے ۱۲

بزرگان نکردند پروای مال	که اموال راهست[۱] رو در زوال
عنان سوی علم و ادب تافتند	که نام نکو از ادب یافتند

باب یازدهم در علو همت

loftiness of spirit, high aims

در خبر آمده است که ان الله یحب[۲] معالی الامور حق سبحانه و تعالی مردم بلند همت را دوست میدارد و اعمال بزرگ را به نظر قبول مشرف می سازد و رفعت ارجمند با همت بلند پیوندی دارد که جدائی ایشان از یکدیگر محال ست نظم

مرغ همت چو بال بکشاید	غرفه اقبالش آشیان باشد
پیش چوگان همت عالی	کمترین گوی آسمان باشد

سلاطین را همت عالی پیشکاری ست کافی و مددگاری ست وافی هر کرا از ایشان همت بلندتر ست بقدم شوکت از دیگران پیشتر ست بیت

همت بلند دار که نزد خدا و خلق	باشد بقدر همت تو اعتبار تو

یعقوب لیث را در مبدء جوانی یکی از پیران قبیله گفت که خاطر مجال تو انگران است چه درین سن که تو هستی هنگام استیلای شهوت ست و غلبهٔ همت دست پیمانی راست کن تا از برای تو کریمهٔ از خانوادهٔ بزرگ بخواهم گفت عروسی که من خواهش کرده ام دست پیمان او آماده است پیر گفت آن را بر من عرض کن تا ببینم که چیست و از عروس نشان ده تا بدانم که کیست یعقوب بخانه در آمد و شمشیرے بیرون آورد و گفت من عروس ممالک شرق و غرب را خطبه خواهم کرد و دست پیمان

[۱] لطافت اینکه رو ے اموال الف ست و آن اندرون لفظ زوال ست ۱۲ امو جید [۲] مقرر خدا دوست رکھتا ہے بلندیان کاموں کی ۱۲

من این تیغ جوهردار و این شمشیر جوشن گذارست **بیت**

بی بخت نیک هیچ کسی راست تیز نیست	مهر عروس ملک به از تیغ تیز نیست

وهم درین معنی گفته اند **فرد**

عروس مملکت آن مرد در کنار گرفت	که اوّل از گهر تیغ داد کابینش

و در همین معنی این بیت مشهورست **فرد**

عروس ملک کسی در کنار گیرد چست	که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند

آورده اند که دران ایام که اسکندر میخواست که رایت جهانگیری از سرحد روم بعزیمت ضبط ممالک عرب و عجم برافرازد و رکاب همایون بجهت تسخیر بر و بحر عالم حرکت دهد بغایت اندیشه ناک و ملول بود ارسطاطالیس حکیم که وزیر آن حضرت بود چون علامت فکرت و نشان حیرت بر جبههٔ حال و ناصیهٔ احوال او ظاهر دید گفت ای شاهجهان اسباب دولت مهیّا و آماده و خدم و حشم در موقف بندگی و فرمانبرداری ایستاده خزانه معمور و مملکت موفور بخت بصفت استدامت آراسته و نهال دولت بشرف استقامت پیراسته و اقبال کمر موافقت بسته و جاه و جلال بر آستانهٔ عالی بخدمتگاری نشسته توزع ضمیر انور و تفرق خاطر از بهر اسباب چیست اسکندر جواب داد که تأمّل میکنم که عرصهٔ جهان بغایت مختصرست و ساحت ممالک هفت اقلیم بسیار مختصر شرم میدارم از برای این مقدار ملک سوار شدن و توجه بتصرف و تسخیر آن نمودن **قطعه**

گرای آن نکند طول و عرض هفت اقلیم	که من به نیت تسخیر آن سوار شوم

هزار عالم ازین گر بود کم ست هنوز	که من بغرض تصرف بدان دیار شوم

ارسطو فرمود که شک نیست که ایالت و حکومت این مایهٔ جهان نه لائق همت بلند و نه در خور نهمت ارجمند تست عرصهٔ مملکت ابدی را آن ضمیم کن تا همچنانچه بضربت تیغ جهان سوز ساحت سرای فانی را در قید ضبط می آری ببرکت عدل عالم افروز ملک سعادت باقی هم در قبضهٔ استحقاق آید تا این نقصان ببرکت آن کمال تلافی پذیرد و این اندک بزیب آن بسیار رونق گیرد نظم

ملک عقبی خواه کان خرم بود	ذرهٔ آن ملک صد عالم بود
جهد کن تا در میان این نشست	عرصهٔ آن عالمت آید بدست

اسکندر بدین سخن تسلی یافته بر حکیم آفرین فراوان کرد و امروز شاهباز عقل هرکه در هوای ثنای اسکندر جهت آن پرواز میکند که همای همتش با استخوان ریزهٔ دنیا سر فرو نیاورده بیت

تو باز ساعد شاهی با استخوان منگر	همای همت خود را بلند ده پرواز

باب دوازدهم در عزم

و آن بپشیر و قوافل مرادات و کفایت کنندهٔ امور و مهمات ست هیچکس از سلاطین بی مدد عزم درست زمام تسخیر ممالک بقبضهٔ اقتدار در نیاورده و بی تکاپوی سعی بلیغ برسر پر شهریاری و مسند جهانداری نرسیده بیت

بی عزم درست و سعی کامل	کس را نشود مراد حاصل

و عزیمت درست آنست که چون بقصد کاری کمر بندد و بساختن مهمی اشتغال نماید

بمنع هیچ مانعی ممتنع نگردد و قصور و فتور بعزم خود راه ندهد از حکیمی پرسیدند که عزم ملوک در چه محل نیکوی نماید و در چه وقت بکار می آید فرمود که در دفع اعادی مملکت بغایت پسندیده است چه هرگاه که پادشاه از روی توکل فاذا عزمت فتوکل علی الله پای عزیمت در رکاب توکل آرد هر آئینه لشکر فتح و ظفر دو اسبه باستقبال او متوجه میشوند زیرا که عزم درست نشانهٔ غلبه و نصرت ست بیت

شه چو بعزم درست پای کند در رکاب	دل شکند خصم را وز کفش افتد عنان

آورده اند که یکی از ملوک بخوردن گل عادت کرده چنانکه حکما و اطبا منع میکردند حضرت آن را باز می نمودند از آن کار باز نمی آمد روزی یکی از اهل الله بدیدن وی آمده او را بغایت زار و نزار یافت رخسارهٔ ارغوانی او را زعفرانی دیده و تن با تاب و توان او را در بند ناتوانی گرفتار یافت صورت حال استفسار نمود سلطان حقیقت واقعه باز گفت که مرا از جهت خوردن گل پای حیرت در گل ست و دست همت بر دل درویش فرمود که چون میدانی که ازین ممر ضرر بتو میرسد تدارک نمیکنی گفت چندانکه جهد می نمایم با خود بس نمی آیم درویش گفت این عزیمة من عزمات الملوک کجاست آن عزم که پادشاهان را میباشد که هیچ نوع ایشان را از آن باز نتوان داشت سلطان ازین سخن متاثر شد و عزم کرد بر آن که دیگر گل نخورد و ببرکت عزیمت از آن مهلکه خلاص یافت قطعه

عنان عزم بهر جانبی که برتابی	مکن بدست تردد عنان خود را ست

سه پھر جب قصد کیا تو نے بھروسا کر خدا کا ۱۲ سه رکاب ہاسپ کی جگہ مستعمل ۱۲ سه کہاں ہے عزم پادشاہوں کے عزم

که کس بمنزل مقصود ره نمی یابد هر آنکه پای طلب در طریق عزم نهاد	مگر بسعی تمام و دگر بعزم درست به تختگاه بزرگی رسد بگام نخست

باب سیزدهم در جد و جهد
labour + perseverance

جد سعی کردن ست در تحصیل مطالب و جهد رنج بردن ست در اکتساب مقاصد و مآرب وجد و جهد از اخلاق ملوک جهانگیر و سلاطین کشورستان ست و این صفت تابع همت می باشد هر چند همت عالی تر بود جد و جهد در طلب مقصود بیشتر واقع میشود و باید که مرد بلند همت از تحمل مشقت نترسد چه حال از دو بیرون نیست اگر بجد و جهد این مقصود بدست آید فهو المراد و اگر در حجاب توقف افتد عذر او نزد عقلا واضح ست و علو همت او در طلب مفاخر و مآثر بر همه ضمائر هویدا و لائح بیت

در طلب میکوشم ار یابم زهی بخت بلند	ور نیابم عذر من افتد بزرگان را پسند

در امثال حکمای هند مذکور ست که موری کمر جهد بر بسته بود و از توده خاکی که نقل آن آدمیان را به کلفت میسر شدی ذره ذره می برد و بطرف دیگر میریخت مرغی برو گذر کرد شخصی دید ضعیف و نحیف که بنشاط تمام دست و پای میزد و در نقل کردن آن خاک جدی تمام و جهدی مالاکلام بجای می آورد گفت ای ضعیف بنیه و نحیف پیکر این چه کارست که پیش گرفتهٔ و این چه مهم ست که در ان خوض کردهٔ مور گفت مرا با یکی از قوم خود نظریست و چون طلب وصال او کردم این شرط پیش آورد که اگر سر وصل ما داری قدم در نه و این تودهٔ خاک را ازین رهگذر بردار حالا مستعد آن کار شده ام و میخواهم که بدان شرط اقدام نموده از عهده عهد بیرون آیم

مرغ گفت این گمان که می بری بقدر آرزوی تو نیست واین کمان که میکشی بقوت بازوی تو نی مور گفت من عزم این کار کرده ام و قدم جد وجهد پیش نهاده اگر پیش برم فهو المراد والا معذورم خواهند داشت نظم

من طریق سعی می آرم بجا ‌‌ ‌ ‌ لیس للانسان الا ما سعی
دامن مقصود اگر آرم بکف ‌ ‌ ‌ ‌ از غم و اندوه مانم برطرف
ور نشد از جهد من کاری بکام ‌ ‌ ‌ ‌ من دران معذور باشم والسلام

افریدون را در مبادی ایام سلطنت که ریاحین دولت در ریاض سعادت دمیدن داشت و ریاح شادمانی از مهب کامرانی وزیدن اندیشه تسخیر بعضی از ممالک که در تصرف جمعی از متغلبان بود پدید آمد فرد

کفاف نفس اگر چند اندکست ولی ‌ ‌ ‌ ‌ جهان بتیغ گرفتن ز همت عالی

این معنی را با ارکان دولت مشاورت کرد جمعی گفتند ای ملک ملکی داری آراسته مبالغی تجمل وخواسته بی ضرورت غبار فتنه انگیختن وآتش تشویر برافروختن صواب نمی نماید از انچه هست تمتعی بر دار و از ارتکاب مخاطره درگذار فرد

در فراغت کوش و در لذت که نیست ‌ ‌ ‌ ‌ آرزو را هیچ پایانی پدید

افریدون گفت قناعت طبایع بهائم سر افگنده است و نشستن در کنجی از اقتضاء دنائت همت عجائز که از کار وامانده فرصت وقت را که چون خیال سحاب گذرنده است غنیمت باید شمرد و در حصول آمال از رکوب اهوال اندیشه نباید کرد قطعه

علم سلطنت نباید بست ‌ ‌ ‌ ‌ هر کرا رغبت تن آسانی ست

از مشقت کجا بیاساید	هر کرا همت جهانبانی ست

آورده اند که ملکی پسر خود را بحرب خصمی فرستاده بود خبر آوردند که ملکزاده گاه گاهی در راه زره از بر خود بیرون میکند و دو شب در یک منزل خیمهٔ اقامت میزند پدر بدو نوشت ای پسر حق تعالی که عزت را آفرید کلفت و مشقت را با آن قرین ساخت و مذلت را که خلق کرد آرام و راحت را با او رفیق گردانید آنکه عزت را بملوک داد و مذلت را برعایا حظ پادشاه عز مملکت ست و قسم رعیت امن و امان و استراحت و این هر دو بخش یکجا جمع نشود لاجرم باید که آسایش را وداع کند و راحت را با رعیت گذارد و اگر چنین نمیکند با استراحت در می باید ساخت و از عز ملک اعراض میباید نمود فرد

لذت شاهی ترا بس راحت دیگر مجوی	با وجود سلطنت سرمایهٔ دیگر مخواه

یعقوب لیث در بدایت حال خود را در مهالک افگندی و خطرهای کلی را ارتکاب کردی از آسایش نفس بر طرف بودی و از کشیدن مشقتها یک نفس نیاسودی او را گفتند تو مرد رویین گری ترا باعث بر این همه جفا کشیدن و خود را در غرقابهٔ هلاک افگندن چیست گفت مرا دریغ می آید عمر عزیز خود را در اصلاح روئین و مس صرف کردن و روی توجه بپیشه که در آن شریک بسیار باشند آوردن جد من در آن ست و جهد من برای آن که خود را بمرتبهٔ رسانم که کسی از ابنای جنس من با من شریک نباشد گفتند این مهمی بغایت صعب و کاری بسیار مشکل ست گفت من دانسته ام که شربت مرگ چشیدنیست و بار فنا و فوات کشیدنی آنکه در کاری بلند تلف شوم به که در کاری پست بمیرم لاجرم بدین جد و جهد رسید بدان منصب که رسید مثنوی

می باش بجد و جهد درکار	دامان طلب ز دست مگذار
هر چیز که دل بران گراید	اگر جهد کنی بدست آید

وچنانچه بجد و جهد بنای بزرگی تمهید می باید بضد این صفت که بطالت و کسالت ست اساس شوکت و دولت درهم می شکند یکی را از آل طاهر سوال کردند که سبب زوال ایالت و انتقال دولت شما چه بود جواب داد که شرب شب و خواب بامداد یعنی از کاهلی بکار ملک نپرداختیم و از کسالت رسم جلالت برانداختیم لاجرم سفینهٔ اختیار ما در گرداب زوال غرقه گشت و کشتی امید ما بساحل نرسید شعر

بنای دولت خویش آن کسی خراب کند	که شام مے خورد و صبحگاه خواب کند

باب چهاردهم در ثبات و استقامت

و آن پایداری باشد در کفایت مهمات مداومت بر دفع مکاره و بلیات و فی الحقیقه ثبات ثمر میامن و برکات ست و منتج فوائد فلاح و نجات و هیچ زمره را از طوائف خلق بصفت ثبات آن وابستگی نیست که ملوک را چه تا ثبات پادشاه بر رعایت فرمانبرداران و دفع و قمع متمردان و بدکرداران نزدیک خاص و عام روشن نگردد حشم و خدم سر بر خط اطاعت ننهند و اهل بغی و فساد از مواد عصیان و عناد حذر ننمایند پس ملک را بثبات استظهار است و ملوک را از دو استمداد و استشهاد بیت

هر سر که یافت افسرے از گوهر ثبات	در اقتدار بگذرد از چرخ تا ثبات

حکیمی گفته است هر که خواهد که اساس سلطنت او از انهدام ایمن باشد باید که بنای کار خود بر ثبات و وقار نهد فرد

بنای کار بنه بر ثبات و ایمن باش	که هر بنا که بر اصل ست پایدار بود

مرد ثابت قدم آنست که از راه و روش خود بمغلطه هیچ موسوس روی برنگرداند و از رسم و طریق خود بوسوسه هیچ مهوسی انحراف نورزد که مدد رفیق نجات جز بطریق ثبات روی نمی نماید چنانکه حکیم الهی میفرماید نظم

در تردد دره نجات مدان	هیچ خصلت به از ثبات بدان
میل داری برفعت درجات	در معالی ثبات ورز ثبات

و نشانهٔ ثبات دو چیز ست یکی آنکه در هر کاری که شروع می نماید اتمام آن بر ذمهٔ اهتمام لازم داند آورده اند که قیصر روم از نوشیروان پرسید که بقای پادشاهی در چیست گفت من هرگز کار بیهوده نفرمایم و هر مهمی که بدان امر کنم باتمام رسانم قیصر فرمود که همه حکمای یونان همین گفته اند نظم

هر طرح که افگنی چو مردان	جهدی بکن و تمام گردان
یعنی علمی که برفرازی	باید که دگر نگون نسازی

و علامت دوم آنست که سخنی که بر زبان او جاری شود نقیض آن تا ممکن باشد تکلم نکند چنانچه در تاریخ مذکورست که سلطان رضی روزی در میدان غزنین میگذشت حمالی دید سنگی گران بر دوش نهاده بجهت عمارت او می برد و در بردن آن سنگ رنج بسیار میکشید سلطان چون مشقت او مشاهده کرد از روی رافت جبلی و عاطفت فطری که داشت فرمود که ای حمال این سنگ را بنه حمال آن سنگ را در میان میدان بینداخت مدتی آن سنگ دران میدان بود و اسپان خیلی آنجا

می رسید بد چشمی میکردند می رمیدند جمعی از خواص بوقت فرصت آن حال بعرض سلطان رسانیدند که فلان روز حمال بنا بر امر عالی و فرمان همایون سنگی که بر پشت داشت در میان میدان بینداخت و اسپان از آن راه بکلفت میگذرند و کسی غیر آن حمال آن سنگ را بر نمیتواند گرفت اگر فرمایند تا از آنجا بردارد و راه خالی سازد مناسب می نماید سلطان فرمود که بزبان ما گذشته است که بینداز اگر گویم بردار مردم آن را بر بی ثباتی ما حمل کنند گو آن سنگ همانجا باشد نقل است که آن سنگ تا آخر عمر سلطان دران میدان افتاده بود بعد از وفات او نیز جهت مراعات سخن او هیچ کس از اولاد او بر نداشته قطعه

سخن شاه شاه هر سخن است	بهمه حال پاس باید داشت
تا نگردد نقیض آن ظاهر	باید آن را بلوح دل بنگاشت

باب پانزدهم در عدالت

عدل شحنه ایست ملک آرای و لمعه ایست نور افزای و ظلمت زدای و حق سبحانه و تعالی بندگان را بدین صفت میفرماید ان الله یأمر بالعدل والاحسان عدل آنست که داد مظلومان دهند و احسان آنکه مرهم راحتی بر جراحت مجروحان نهند و در خبر آمده که یک ساعت عدل پادشاه در پلهٔ میزان طاعت راجح ترست از عبادت شصت ساله زیرا که نتیجهٔ عبادت جز بعامل نرسد و فائدهٔ عدل بخاص و عام و خرد و بزرگ واصل گردد و مناهج ارباب دین و دولت و مصالح اصحاب ملک و ملت ببرکت آن قائم و منتظم شود و ثواب عدل از حد حساب افزون ست

و از حیز قیاس بیرون آورده اند که یکی از سلاطین را داعیهٔ آن شد که حج خانهٔ خدا بگزارد و بقدم حرمت طواف حریم عزت بجای آرد و بمزید صفا و اجابت دعا از اشباه و اکفا ممتاز و سرفراز گردد بیت

هست طواف حرم کردگار	در دو جهان واسطهٔ اقتدار

اشراف مملکت و ارکان دولت بموقف عرض رسانیدند که ای ملک شرط ادای حج امنیت طریق است و سلاطین را دشمن بسیار باشد اگر با خیل و حشم عزیمت نمائی تهیهٔ ایشان درین راه دور و دراز تعذری تمام دارد و اگر با اندک ملازمی توجه فرمائی خطرات کلی متصور است و دیگر سلطان در بلد حکم جان دارد در جسد وقتیکه سایهٔ دولت آنحضرت از مفارق رعایا دور شود هرج و مرج پدید آید و زمام مهام خواص و عوام از سلک انتظام بیرون رود سلطان فرمود که چون این سفر میسر نمیشود چون کنم که ثواب حج دریابم و از میمنت این طاعت بهره مند گردم گفتند درین ولایت درویشی است که مدتها مجاورت حرم کرده و شصت حج با شرائط آن بجای آورده حالا در گوشهٔ عزلت نشسته است و در آمد شد بر خلق بسته بیت

گشته ز غوغای خلائق ستوه	پای کشیده است بدامان کوه

شاید که ثواب حجی توان خرید و از مثوبت آن حظی کامل توان رسید پادشاه از صدق عقیدتی که با اهل الله داشت بخدمت درویش رفت و در اثنای سخن فرمود

---

۱ از توابع ست در محلی گویند که جمعی ناموافق و بے اتفاق بر خلاف هم کاری کنند و هر کرا انچه از دست آید کند ۱۲

که مرا آرزوی حج از ضمیر سر بر زده ست و ارکان دولت صلاح در توقف می بینند
استماع افتاد که تراج بسیار ست چه شود که ثواب یک حج بمن فروشی تا تو بنوائی رسی
و من بثوابی درویش گفت من ثواب همه حجها را بتو میفروشم پادشاه پرسید که هر حج بچه
میفروشی گفت هر گامیکه بر داشته ام در هر حجی بتمام دنیا و هر چه در دنیاست سلطان
گفت از دنیا و متاع دنیا مقدار اندکی بیش در تصرف من نیست و این بهای یک
قدم نمی شاید پس حجی چگونه توانم خرید و برین تقدیر بهای همه حجها در خیال چون توان گنجید
درویش گفت شاباش پس همه حجهای من پیش تو آسان ست شاه گفت چگونه گفت
چون در قضیه مظلومے عدل کنی و یک ساعت بمهم دادخواهی پردازی ثواب آن
بمن بخش تا من ثواب شصت حج بتو بخشم و هنوز صرفه برده باشم و درین سودا سود
بسیار کرده پس معلوم شد که سلطان را بعد از اقامت فرائض و سنن هیچ طاعت به
از اشتغال بمصالح بندگان خدا نیست و بصفت نصفت زیستن و بنظر عدالت
حمایت رعایا نگریستن چه اگر حمایت عدلت نباشد ارباب قوت و شوکت دمار از
ضعیفهاے خلق بر آرند و چون ضعیف حالان هلاک شوند اقویا نیز بر جای نمانند چه
معیشت خلائق بیکدیگر باز بسته است و انتظام احوال مردم جز بعدل ممکن نیست قطعه

عدل نوریست کز و ملک منور گردد	و ز نسیمش همه آفاق معطر گردد
عدل پیش آر و مراد دل درویش برآر	تا ترا هر چه مرادست میسر گردد

و از فضیلت عدالت همین نکته بس که عادل محبوب همه مردمان ست اگرچه از عدل
فائده بدیشان نرسیده باشد و ظالم مبغوض جمیع جهانیان ست اگرچه از ظلم او ضرر

توشه ۱۲ — فائده ۱۲ — داد ۱۲ — دشمن رکھا گیا ۱۲

بایشان لاحق نشده باشد و مصداق این حال و مقیاس این مقال قصهٔ نوشیروان عادل و حجاج ظالم است با آنکه نوشیروان کافری بود و آتش پرست و حجاج بر فراش اسلام زاده صحابه و تابعین را دیده هر گاه که نوشیروان را یاد کنند بروی آفرین گویند بسبب عدل او و چون ذکر حجاج گذرد بروی نفرین فرستند بواسطهٔ ظلم او مثنوی

دادگری شرط جهانداری است	دولت باقی ز کم آزاری است
مملکت از عدل شود پایدار	کار تو از عدل تو گیرد قرار
هر که درین خانه شبی داد کرد	خانهٔ فردای خود آباد کرد

عبدالله طاهر روزی پسر خود را گفت که آیا دولت در خاندان ما تا بکی بماند پسر جواب داد که مادام که بساط عدل و فراش انصاف درین ایوان گسترده باشد قطعه

تا پای پادشاه بود بر بساط عدل	بر فرق او نهاده بود تاج سروری
چون دست او ز جیب تغلب برون کند	باشد نصیب گردن او طوق مدبری

در اخبار وارد است که پادشاه عادل سایهٔ لطف خداست در زمین که پناه میگیرد بوی هر مظلومی و متضرری است که هر کرا از تاب آفتاب رنجی رسد جهت استراحت پناه بسایه می برد تا رنج او براحت مبدل گردد همچنین مظلوم نیز کرا از تاب آفتاب ستم و حرارت شرارت ظالم به تنگ آید پناه بسایهٔ الله که عبارت از پادشاه است التجا نماید تا از کلفت بیداد ظالمان ببرکت آن ظل ظلیل ایمن و امان آسایشی و آرامشی یابد

فی المثنوی المعنوی نظم

شاه عادل سایهٔ لطف حق است	هر کو دارد عدل لطف مطلق است

خلق را در سایهٔ خود جای ده	وز شرف بر فرق گردون پای نه

حکما گفته اند عدل سویت نگاهداشتن ست میان خلق یعنی گروهی را بر گروهی مسلط نسازد و هر طائفه را در پایهٔ او نگهدارد و خدام سلاطین در اصل چهار گروه اند اول اهل شمشیر چون امرا و لشکریان و ایشان بمثابهٔ آتش اند دوم اهل قلم چون وزرا و کتّاب و این گروه بمثابهٔ هوا اند سوم اهل معامله چون بازرگان و محترفات و ایشان بمنزلهٔ آب اند چهارم اهل زراعت و ایشان بمثابهٔ خاک اند پس همچنانکه از غلبهٔ یکی از ارکان چهارگانه بر دیگری مزاج خلق تباه شود بغلبهٔ یک گروه ازین اصناف چهارگانه مزاج ملک هم روی به تباهی آرد و صلاح عالم و نظام امور بنی آدم منقطع و نا منتظم ماند قطعه

هر یکی را از خلق مرتبه ایست	بیش ازین دور یافته تعیین
گر کسی از حد خویش درگذرد	فتنها خیزد از یسار و یمین
هر کسی را بجای او بنشان	پس بدولت بجای خود بنشین

و یکی از فضیلت عدل آنست که خاک در اجزای سلطان عادل تصرف نکند آورده اند که یکی از علما در مجلس مامون حدیثی روایت کرد که اشخاص پادشاهان عادل در قبر متفرق نمیشود و اجزاے ایشان از یکدیگر نمی ریزد مامون فرمود که مرا در صدق حدیث نبوی شائبهٔ ریبی نیست اما داعیه دارم که نوشیروان را به بینم که فی الواقع مظهر عدل بوده بر زبان معجز نشان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گذشته که من متولد شدم در زمان ملک عادل پس عزیمت مدائن کرد چون بدانجا رسید

فرمود تا دخمهٔ نوشیروان بگشادند و آنجا درآمدند دیدند تازه در خاک خفته چنانچه شخصی در خواب باشد و سه انگشتری در دست داشت بر نگین هر یکی پندی نوشته اول آنکه با دوست و دشمن مدارا کن دوم در کارها بی مشورت خردمندان شروع منمای سوم رعایت رعیت فرو مگذار و در روایتی دیگر آمده که لوحی از زر بالای سر وی آویخته بود و دران لوح نوشته که هر که خواهد که خدای ملک او را بزرگوار گرداند گو علمای زمان خود را بزرگ گردان و هر که خواهد که ملک او بسیار شود گو صفت عدل خود را بسیار ساز مامون بفرمود تا آن پندها را بنوشتند و آن خاک را بعطر آلوده سرش بپوشیدند و منقول است که دران دخمه یکی از ندمای مامون اجازت سخن طلبید و بعد از رخصت فرمود که عدل را خاصیتی است که بعد از وفات ضرر خاک از کافر عادل باز میدارد اگر عادل بسعادت اسلام مستسعد باشد چه عجب که در عقبی ضرر آتش نیز ازو بازدارند مامون این سخن را پسندیده فرمود تا در ذیل آن وصایا ثبت کردند مثنوی

عدل در دنیا نکونامی کند	در قیامت خوب فرجامی کند
اندرین عالم معظم سازدت	چون بدان عالم رسی بنوازدت

و از جملهٔ ارکان عدل اصغای کلام دادخواه است یعنی گوش بر سخن مظلومان کردن و روی عاطفت بساختن مهم ایشان آوردن و از آنکه بسیار گویند ملول نباید شد و به تنگ نباید آمد زیرا که پادشاه حکم طبیب دارد و مظلوم بمثابهٔ بیمار است و مریض میخواهد که تمام احوال خود را پیش طبیب باز گوید پس اگر طبیب تمام سخن بیمار گوش نکند بر حقیقت مرض وی مطلع نشود و بی اطلاع مرض تشخیص آن علاج چگونه توان کرد بیت

تو طبیبی و منت بیمارم	حال دل از تو چه پنهان دارم

آورده اند که روزی یکی با بزرگی حال خود باز گفت التفات نفرمود دیگر باز گفت گوش نکرد سوم بار عرض کرد گفت چند دردسر میدهی گفت سر تو ای درد کجا برم آن عزیز را خوش آمد و حاجتش روا کرد فرد

سر بر آوردی بدولت پای مردی کن بلطف	دسترس داوت خدا افتادگان را دست گیر

یکی از سلاطین بزرگی را پرسید که میگویند هر چیزی را زکوتیست زکوة سلطنت چیست جواب داد که زکوة پادشاهی و جهانداری آنست که اگر مظلومی داد خواهی نماید و متظلمی حاجت خود را عرض کند سخن او را اصغا فرماید و با او مدارا و مواسا سخن کنند جواب درشت باز نه هند و از سخن گفتن با ضعفا و فقرا عار ندارند که مکالمه با خردان از خصال بزرگان ست چه سلیمان علی نبینا و علیه السلام در موکب سلطنت با شرف نبوت سخن مور ضعیف استماع فرمود شعر

نظر کردن بدرویشان بزرگی را نیفزاید	سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش

آورده اند که پادشاهی بود در دار الملک چین بزیور عدل آراسته و نهال حالش بصفت نصفت پیراسته بیت

ستم را زیان عدل را سود ازو	خدا راضی و خلق خشنود ازو

ناگاه آفتی بحس سامعهٔ او راه یافت و گرانی در گوش او پدید آمد ارکان دولت را جمع کرد و چنان زار بگریست که جمله حاضران بر حال وی بگریه آمدند و از برای تسلیه و تدبیر انگیختند ملک فرمود که شما گمان می برید که من بفوت حس سمع میگریم چه میدانم که

عاقبت کار فتور و قصور بقوی و حواس راه خواهد یافت پس بر بطلان چیزی از آن مرد خردمند چگونه اندوهگین نشود و گریهٔ من برای آنست که ناگاه مظلومی داد خواه بر در بارگاه فریاد کند و صدای استغاثهٔ او بگوش من نرسد و او محروم باز گردد و من عند الله مواخذ باشم اما درین باب فکری کرده ام بفرمائید تا درین دیار ندا کنند که کسی غیر داد خواه جامهٔ سرخ نپوشد تا بدان علامت بر حال مظلومان اطلاع یابم و بداد ایشان برسم بیت

داد مظلومان بده مقصود محرومان بر آر | دین و دنیا را بدین دو دهش معمور دار

و بسیار بوده که بیک داد که داده اند و بفریاد مظلومی که رسیده اند از عقوبت عقبی برات نجات یافته اند چنانچه در اخبار آمده که سلطان ملک شاه سلجوقی روزی بر کنارهٔ زنده رود شکار میکرد زمانی جهت استراحت در مرغزاری فرود آمد از ملازمان سلطان ملک شاه غلامیکه حاجب خاص بود بدهی در آمد گاوی دید که بر کنار جوی میچرید بفرمود تا آن گاو را گرفته بکشتند و قدری گوشت از آن کباب کردند و آن گاو از آن عجوزه بود که معیشت او با چهار یتیم که داشت از شیر او حاصل می شد چون از آن واقعه خبر دار شد از خود بیخبر گشت بیامد و بر سر پلی که گذر سلطان بران بود منتظر نشست ناگاه کوکبهٔ دولت ملکشاهی برسید برجست و عنان مرکب سلطان بگرفت همان غلام حاجب تازیانه بر آورد و خواست که بر آن عجوزه بزند و منع کند سلطان گفت بگذار که مظلوم و بیچاره می نماید تا بنگرم که تظلم او چیست و داد او از دست کیست پس روی به پیرزن آورد که سخن گوی پیرزن بحکم آنکه گفته اند ع مظلوم دلیر باشد و چیره زبان + زبان بگشاد که ای پسر الپ ارسلان اگر داد من

بر سر پل زنده رود و نه بعزت و جلال احدیت که بر سر پل صراط تا انصاف خود از
تو نستانم دست مخاصمت از دامن تو کوتاه نکنم نیک اندیشه کن که ازین دو سر پل
کدام اختیار میکنی فرد

انصاف خود و داد من امروز بده	بدهی به از آن بود که بستانندت

سلطان از مهابت این سخن پیاده شد و گفت زنهار ای مادر من طاقت جواب
آن سر پل ندارم بگوی تا بر تو که ستم کرده است تا داد تو از و بستانم پیرزن گفت ای
ملک همین غلام که بحضور تو تازیانهٔ عقوبت بر سر من کشید چشمهٔ عیش مرا مکدر ساخته
است و گاوی که معیشت من و یتیمان من از شیرش مهیا بودی بکشت و کباب کرد
ملک شاه بفرمود تا غلام را سیاست کردند و عوض یک ماده گاو هفتاد گاو از
حلال ترو جهی بوی دادند و بعد از چندگاه که سلطان وفات یافت پیرزن هنوز در
حیات بود نیم شبی بر سر قبر وی آمد و روی نیاز بقبلهٔ دعا آورده گفت الهی این
بندهٔ تو که درین خاک است وقتیکه من درمانده بودم دست من بگرفت حالا او
درمانده است تو بکرم دستگیری او کن من بیچاره بودم او با عاجزی مخلوقیت خویش بر من
ببخشود این زمان او بیچاره است تو با قوت خالقیت خود ببخشای یکی از جملهٔ علما
ملک شاه را بخواب دید پرسید که خدای تعالی با تو چه کرد فرمود اگر دعای آن پیرزن
بفریاد من نرسیدی از چنگال عقاب عقوبت خلاص ممکن نبودی نظم

گفت که بر رهگذر آن گنده پیر	گر بدعائم نشدی دستگیر
بی نظر مرحمت پادشاه	حال من غم زده بودی تباه

[mercy] [blessing] [urged]

دادمن اور ابد عاره نمود [Kind]	فیض دعایش در رحمت کشود

رکن دیگر محافظت حکم الهی ست یعنی دادی که دهد باید که موافق و مطابق احکام شرع باشد و در خشم و رضا جانب حق فرو نگذارد که حکم او بالای همه حکمهاست هر که سر از حکم حق نپیچید هیچکس نتواند که سر از حکم او پیچید بیت

[magnanimity]

هر جا که پادشاه و سلاطین و سروریست	محکوم آستان در کبریای اوست

نقل ست که در ایام خلافت مامون کسی گناهی کرده بود و از آن شهر فرار نموده برادر او را پیش مامون حاضر کردند مامون حکم کرد که برادر خود را حاضر کند و گرنه او را بعوض برادر بقتل رسانند آن شخص گفت ای خلیفه اگر عامل تو خواهد که مرا بکشد و تو حکم فرستی که فلان را بگذار آن عامل مرا بگذارد یا نے گفت بلی بگذارد گفت پس من حکم آورده ام از پادشاهی که تو بعنایت او حاکمی که مرا بگذاری گفت نشان او گو گفت نشان من این ست که خدای تعالی جل جلاله فرماید که وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرٰی[۱] یعنی هیچکس را بگناه دیگری نگیرید مامون متاثر شد و بگریست و گفت او را بگذارید که حکم محکم و نشانے معتبر آورده ست اَلَا لَهُ الْحُکْمُ وَهُوَ خَیْرُ الْحَاکِمِیْنَ[۲] قطعه

حکمے که آن ز بارگه کبریا بود	بالاتر از مقوله (جنس ۱۲) [making] چون و چرا بود
حکمی که صادر ست ز دیوان لم یزل	خود زهره (طاقت ۱۲) مخالفت آن کرا بود

آورده اند که عمرو لیث یکی را به سخن صاحب غرضی [applicant] محبوس ساخت مادر آن کس عرضه داشتے نوشته بر سر راه عمرو بایستاد چون عمرو برسید پیر زن به تعجیل کاغذ باز میکرد که [flatterers]

۱ اور نہیں اٹھاتا کوئی اُٹھانے والا دوسرے کا گناه ۱۲ ۲ آگاه ہو که اُسی کا حکم ہے اور وه اچھا حاکم ہے ۱۲

بدست عمرو بد همرکب عمرو تند بود در رسید عمرو متغیر شد و بفرمود تا آن ضعیفه را دور کردند و از انجا در گذشت باز عجوزه بر سر راه آمد و بایستاد تا عمرو باز گشت دیگر بار پیش آمد و تظلم نمود عمرو پرسید که این چه کس ست گفتند مادر فلان محبوس ست عمرو از و متغیر بود روی بگردانید و بدو ملتفت نشد پیرزن گفت ای ملک حکم تو در بارهٔ پسر مسکین من چیست گفت آنکه او را صد چوب بزنند و رویش سیاه کنند و گرد شهر بگردانند و ندا کنند که هر که در حضرت سلطان عاصی شود سزای وی اینست پیرزن گفت این حکم تو میکنی گفت آری من این حکم میکنم گفت پس حکم خدا کجا شد که هر حکم که تو خواهی کنی از هیبت این سخن لرزه بر عمرو افتاد و بیهوش شد چون با خود آمد بفرمود تا محبوس را از زندان بیرون آوردند و خلعت خاص بدو پوشانیده بر مرکب خاصه سوار کردند و گفت او را در شهر و بازار بگردانید و منادی کنید که هر حکم که خدا کند عمرو لیث که باشد خلاف آن در خاطر نگذراند فرد

او حاکم ست و ما همه محکوم حکم او	ما را چه اعتبار بود حکم حکم اوست

رکنی دیگر خلوص نیت ست در باب رعیت و به نیک خواهی ایشان مائل بودن چه نیت پادشاه را درین باب اثری تمام ست اگر نیت عدل کند برکت و جمعیت نتیجه دهد و اگر نعوذ بالله بخلاف این باشد برکت از محصول ببرد و عقد جمعیت رعیت گسیخته گردد شیخ مصلح الدین سعدی قدس الله روحه این معنی را در سلک نظم کشیده مثنوی

دران کوش تا هر چه نیت کنی	نظر در صلاح رعیت کنی
که سلطان اگر نیت بد کند	همه جهانی بهم بر زند

آورده اند که پادشاه قباد روزی در شکار از لشکر جدا افتاده هوا گرم شد و او از تشنگی بیطاقت گشته هر طرف می نگریست و سایه و سرچشمه می طلبید از دور سیاهی بنظرش درآمد مرکب بدان طرف راند خیمهٔ کهنه دید در میان بادیه زده و پیرزنی با دختر خود در سایهٔ آن نشسته چون قباد برسید آن زن از خیمه بیرون دوید و عنانش گرفته فرود آورد و ما حضری که داشت حاضر کرد قباد طعامی خورد و آبی بیاشامید خواب برو غلبه کرد و لحظه بیارامید چون از خواب درآمد بیگاه شده بود شب همانجا اقامت نمود و بعد نماز شام گاوی از صحرا بیامد و دخترک آن زال آن گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد چنانچه قباد را عجب آمد و با خود گفت این جماعت بجهت آن در صحرا نشسته اند تا کسی بر سر ایشان اطلاع نیابد هر روز چندین شیر از گاوی میگیرند اگر در هفته یک روز بسلطان دهند مال ایشان را خللی نمیرسد و خزانه را توفیری میشود و نیت کرد که چون بدار الملک برسد آن مواضعه را بر رعیت نهد چون صباح شد دخترک گاو را گرفت و بدوشید اندکی شیر فرود آمد فریاد برآورده پیش مادر دوید که ای مادر روی بدعا آر که پادشاه ما نیت ظلم کرده است قباد تعجب نمود و گفت از چه دانستی گفت هر بامداد گاو ما بسیار شیر دادی امروز اندک هرگاه که پادشاه نیت بد کند حق سبحانه برکت بردارد قباد گفت راست گفتی و آن نیت از دل بیرون کرد و گفت اکنون برو و بر سر کار شو پس دختر برخاست و دیگر بار گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد بار دیگر پیش مادر دوید و مژده نیک نیتی پادشاه بوی رسانید و ازینجا گفته اند که ملک عادل بهترست از ابر بارنده و آفتاب تابنده حکیم فردوسی فرماید نظم

قرارداد ۱۲

هر آن نم کز ابر بهاران بود	در اندیشهٔ شهریاران بود
چو بدگردد اندیشهٔ پادشا	نیاید زمین نم بوقت از هوا
چو عادل بود شه ز سختی منال	که عدلش به است از فراخی سال

و در همین معنی نقل کرده اند از بهرام گور که وقتی در هوای گرم بدر باغی رسید پیری که باغبانی کردی آنجا حاضر بود گفت ای پیر درین باغ انار هست گفت آری بهرام فرمود که قدری آب انار بیار پیر برفت وفی الحال قدحی پر آب انار کرده بیرون آورد و بدست بهرام داد بیاشامید و گفت ای پیر سالی ازین باغ چند حاصل میکنی گفت سه صد دینار گفت بدیوان خراج چه میدهی گفت پادشاه ما از درخت چیزی نمیگیرد و از زراعت عشر میگیرد بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت من باغ بسیارست و در هر باغی درخت بیشمار اگر از حاصل باغ نیز عشر بدیوان دهند مبلغی حاصل میشود و رعیت را چندان زیانی نمیرسد بعد ازین بفرمایم تا خراج از محصول باغات نیز بگیرند پس باغبان را گفت قدحی دیگر آب انار بیار باغبان برفت و پس از مدتی قدحی آب آورد بهرام گفت ای پیر نوبت اول رفتی و زود آمدی و این نوبت انتظار بسیار دادی و برابر آن آب نیاوردی پیر نه دانست که آن جوان بهرام ست گفت ای جوان گناه از من نبود از پادشاه بود که درین وقت نیت خود را تغیر داده و اندیشه ظلم فرموده لاجرم برکت از میوه بیرون رفت من نوبت اول از یک انار آن همه آب گرفتم و درین کرت از ده انار برابر آن حاصل نشد بهرام ازین سخن متاثر گشت و آن اندیشه را از دل بیرون کرد و گفت ای پیر یکبار دیگر مقداری آب انار بیار

پیر بباغ رفت و بزودی بیرون آمد خندان وقدحی مالامال از آب انار آورده بدست بهرام داد و گفت ای سوار عجب حالیست که پادشاه ما آن نیت ظلم را تغییر داده فی الحال اثر برکت ظاهر شد از یک انار این قدح پر آب شد بهرام صورت حال با پیر در میان نهاد و قصه نیت خود و تغییر آن باز گفت و این سخن از ان ملک دولتمند بر صفحهٔ روزگار یادگار ماند تا سلاطین ازین سخن پند پذیر شوند و نیت در صلاح حال رعیت مقصور دارند بیت

هر شاه که او نیت خود درست کند	یابد ز خدای آنچه درخواست کند

حکما فرموده اند که عدل خوب ترین فضیلتست و ظلم زشت ترین رذیلتی و نتیجهٔ عدل بقای ملک و وسعت مملکتست و معموری خزائن و آبادانی قری و بلدان و ثمرهٔ ظلم زوال مملکتست و خرابی ممالک در وصایای هوشنگ سیامک که پسر خود را فرموده مذکورست که ای پسر باید که آیت ظلم را مطموس و رایت جور را منکوس داری و از ناوک آه مظلومان ستم رسیده و نالهٔ زار محرومان محنت کشیده پرهیزی که گفته اند بیت

آنچه یک پیرزن کند بسحر	نکند صد هزار تیر و تبر

و از سوء خاتمت و وخامت ظلم و ستم اندیشه کن که جور سبب تغییر دولت و تبدیل نعمتست و در طلب مال که پایمال هر کس و دست فرسودهٔ هر خس ست با رعیت مناقشه منمای که بی شائبهٔ شک و غائلهٔ شبهت بیت

از رعیت شهی که مایه ربود	بن دیوار کند و بام اندود

ارباب حکمت درین باب مثلی پرداخته اند و اهل ظاهر آن را حکایتی ساخته که سلطان محمود با ارکان دولت خود گفت که ابله ترین مردمان پیدا کنید بزرگان درگاه حکما و ندما وزیرکان و خوش طبعان را باطراف و اکناف مملکت فرستادند و ایشان متوجه شده و باستعلام این چنین کسی مشغول بودند و در استکشاف احوال جهال و حمقان مبالغه می نمودند و باخر شخصی را دیدند که بر شاخ درختی بر آمده و تبر بر بن آن شاخ میزند تا گسیخته گردد و معلوم بود که اگر آن شاخ بگسلد هر آئینه آن کس از سر شاخ بلند بر زمین افتد و اگر فرضاً هزار جان داشته باشد یکی را بسلامت نبرد همه اتفاق کردند که این کس ابله ترین عالم ست و او را گرفته نزد سلطان بردند و صورت حال بموقف عرض رسانیدند سلطان فرمود که انرا ابله تری هست گفتند حضرت سلطان بیان فرماید گفت حاکم ظالم که بجور و تعدے رعیت خود را براندازد و خود را بدین واسطه منکوب و پریشان حال سازد نظم

رعیت چو بیخند و سلطان درخت	درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
تبر بر بن آن درختے مزن	که بالای شاخش گرفتی وطن
که چون سست گردید بیخ درخت	زپاے اندر آید بیک باد سخت
کسے کو جفا و ستم مے کند	یقین ست کو بیخ خود مے کند

در امالی خواجه امام که خطیب مدنی گفتندی مذکور ست که در سمرقند ظالمے بود خلائق از جفاے او در عذاب و از تعدی بی نهایتش در شکنجه عقاب بودند چون شکایت ظلم و عدوان او بدرگاه آفریدگار غراسمه بسیار شد شبی در غرفه خویش بتخت

خفته بود تیری از هوا فرود آمد و بر سینهٔ وی خورد چنانچه از پشتش گذشت و فی الحال هلاک شد صباح آن تیر از سینهٔ وی بیرون کشیدند بران نوشته بود که شعر

تبغی و للمبغی سهام تنتظر	انفذ فی الاضلاع من وخز الابر

یعنی ستم میکنی و برای ستمگاران تیر ها مقررست که در اعضا زود تر از سوزن فرو میرود و بزرگی این معنی را برین سیاق نظم فرموده قطعه

هان ای نهاده تیر جفا بر کمان ظلم	اندیشه کن ز ناوک دلدوز در کمین
گر تیر تو ز جوشن فولاد بگذرد	پیکان آه بگذرد از کوه آهنین

و حکیم خاقانی چه زیبا گفته ست نظم

بترس از تیر باران ضعیفان در کمین شب	که هر گز ضعف نالان تر قوی تر زخم پیکانش
بترس از آه مظلومی که بیدارست و خون بارد	تو خوش خفته ببالین تو آید سیل بارانش

الحمد لله که بدولت شاهزادهٔ کامگار بر داشته حضرت پروردگار جای آن دارد که جهانیان بنازند و ساکنان دیار مرو بلکه تمامی اهالی خراسان از کمال شادمانی سر فرازند که آثار عدل و انوار فضلش باقطار جهان رسیده و فراش اقبالش بساط شفقت و شادروان عاطفت در بسیط گیتی باز کشیده اعالی مملکت پایدار ادمی نازند و اعادی از هیبت تیغ آبدارش میگدازند قطعه

ای رفعت بخشیده ۱۲ — شامیانه ۱۲ — یعنی اطراف ۱۲ — کشادگی ۱۲ — جمع عدو ۱۲

له ای تراز و بنده اینکه تمام بد رفت ۱۲ سے ظلم کرتا ہے تو اور مظلوموں کے پاس تیر ہیں جنکا انتظار ہوتا ہے بہت سمانیوالے ہیں اعضا میں سوئیوں کے سمانے سے مراد تیروں سے تیر آہ ہیں مصنف نے تبغی بصیغۂ فاعل پڑھکر ستمگار کے معنی لئے اگر روایت پہونچی ہو تو کلام نہیں ورنہ بصیغۂ مفعول مظلوم کے معنی میں اچھا معلوم ہوتا ہے واللہ اعلم اور یہ بیت بحر رجز مطوی سے ہے مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن ۱۲ مولانا محمد ہادی علی مرحوم

معین دولت و ملت ابوالمحسن شهنشاهی	که باشد رایت قدرش فراز قبهٔ خضرا
زمین از عدل او تازه زمان از فیض او خرم	رعیت شاد ملک آباد خلق آسوده از غوغا
زهی دارای دین پرور که بر منشور اقبالش	کشیده کاتب حکم ازل طغرای استعلا
همیشه تا بود دوران همیشه تا بود گردون	بود گردون ترا تابع بود دوران ترا مولا

باب شانزدهم در عفو

و آن ترک عقوبت گنهکارست در حال قدرت بر وی و این خصلت در فضیلت بر جملهٔ خصال فائق ست و حق سبحانه پیغامبر خود را صلی الله علیه و سلم بدین صفت امر کرد که خذ العفو فرا گیر سیرت عفو را و تجاوز از گناهی که به نسبت تو کرده باشند عادت کن و ازین بود که حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلامه در روز فتح مکه همه صنادید قریش را که انواع ایذا و آزار بدو رسانیده بودند آزاد کرد که انتم الطلقاء و دلهای ایشان را بمژدهٔ عفو شاد گردانید که لا تثریب علیکم رباعی

ما عادت خود بهانه جوئی نکنیم	جز نیکی خلق و نیک خوئی نکنیم
و آنها که بجای ما بدیها کردند	ما با ایشان بجز نکوئی نکنیم

حکما گفته اند هر چند گناه بزرگتر ست فضیلت عفو کننده زیاده ترست آورده اند که یکی از گنهکاران نزدیک ملکی از ملوک عرب آمد و حال آنکه چند کس را از اقربای ملک کشته بود ملک گفت عجبی جرأت ست که با وجود گناهان بزرگ که از تو به نسبت من و خویشان من صادر شده از عقوبت من نترسیدی و نزدیک من آمدی جواب

له درود خدا کے ہون اُنپر اور سلام اُسکا ۱۲ ؎ تم چھوڑے ہوے ہو ۱۲ ؎ نہین سرزنش تم پر ۱۲

داد که جرأت من در آمدن بحضرت تو و نا ترسیدن از عقوبت تو جهت آنست که میدانم
هر چند گناه من بزرگترست عفو تو از ان بزرگتر خواهد بود ملک سخن او را پسندیده
گناهان او را عفو فرموده بمواهب عنایتش مستظهر گردانید یکی از محرمان ملک سوال
کرد که بر چنین خصمی قادر شدی و از و انتقام نکشیدی و بسخن او فریفته گشتی گفت نه چنین
ست با خود تامل کردم که اگر از و انتقام کشم نفس من شاد شود و تشفی یابد و اگر عفو کنم
دل او شاد گردد و مرا نیکنامی دنیا و ثواب عقبیٰ حاصل آید دانستم که مصرع
در عفو لذتی ست که در انتقام نیست   از مامون خلیفه منقول ست که اگر مردمان
بدانند که ما را چه لذتیست در عفو کردن و چه بهجتی از سر گناه کسی در گذشتن هر آئینه تحفه
در درگاه ما بجز گناه نیارند قطعه

مجرم گر این دقیقه بداند که دمبدم	ما را چه لذتیست ز عفو گناهگار
همواره ارتکاب جرائم کند تعمد	پیوسته نزد ما گنه آرد باعتذار

اسکندر از ارسطو پرسید که در باب فلان گنهگار چه میگوئی حکیم گفت ای ملک اگر گناه
نبودی صفت عفو که بهترین فضیلتی ست از کسی ظاهر نشدی پس گناه آئینه عفو
ست و گنهگار سبب ظهور آن صفت شده در باره او بایدکه همین بظهور رسد شعر

گناه آئینه عفو و رحمت ست ای شیخ	مبین بچشم حقارت گناهگاران را

اسکندر گفت عفو در چه وقت نیکوست گفت در وقت قدرت و ظفر بر خصم تا بدان
عفو شکر گذاری ظفر کرده باشد و در حکایات آمده که پادشاهی بر دشمن خود ظفر
یافت و او را اسیر کرده در معرض عتاب باز داشت پادشاه از و پرسید که خود را

چون می بینی جواب داد که خدای چیزی دوست میدارد که آن عفوست و تو چیزی دوست میداشتی که آن ظفرست چون حضرت عزت ظفرے که تو دوست میداشتی تو ارزانی فرموده عفوی که او دوست میدارد تو نیز بجای آر پادشاه این سخن را پسندید و اورا آزاد کرد پس ملوک جهاندار را باید که ترک مجازات بدی به نسبت مجرم بر دل سهل آسان سازند و بشکرانهٔ قدرت بر انتقام گناهگار خجلت زده را ببشارت عفو بنوازند که عادت سلاطین کشورکشای و طریقهٔ ملوک عالم آرای چنین بود فرد

زابتدای دور عالم تا بعهد پادشاه — از بزرگان عفو بود و ست از فرودستان گناه

آورده اند که یکی از مقربان جرمے کرده بود و در معرض تادیب و تعذیب افتاده روزے آن پادشاه با یکی از خواص در بارهٔ آن مجرم مشاورت میکرد و آن شخص گفت اگر بنده بجای پادشاه بودی حکم سیاست کردمی شاه فرمود اکنون تو بجای من نیستی کردار من باید که بخلاف کردار تو باشد من اورا عفو کردم چه اگر گناه ازو بد بود عفو از من نیک مینماید فرد

گر عظیم ست از فرودستان گناه — عفو کردن از بزرگان اعظم ست

و هرگاه کسی در گناهی که ازو صادر شده تامل کند و داند که بعفو خدای محتاج ست باید که عفو خود را از گناهگار دریغ ندارد تا خدای نیز عفو خود بوی ارزانی فرماید فرد

اگر توقع بخشایش خدا داری — ز روی عفو و کرم بر گناهگاران بخش

آورده اند که پادشاه یکی را بعملے فرستاده بود و ازوی طوریکه پادشاه را ناپسندیده بود صادر شد پادشاه اورا عزل کرده بفرمود تا بندش کردند و در پای تخت آوردند عتاب و خطاب آغاز کرد آن بیچاره گفت ای شاه اندیشه کن که ترا هم فردا در موقف

عتاب نزد رب الارباب باز خواهند داشت تو در انوقت چه چیز دوست میداری گفت عفو آلهی گفت در حق من هم عفو فرمائی که عفو آلهی باز بسته ہست بعفو پادشاهی فرد

من پیش تو مجرمم تو در پیش خدای	گر عفو کنی حق از تو هم عفو کند

پادشاه را این سخن پسند افتاد و او را ابند بر داشت و تربیت کرده باز بر سر عمل فرستاد نظم

عفو فرمودن مبارک خصلتی ست	هر که دارد عفو صاحب دولتی ست
دل ز نور عفو روشن می شود	وز نسیمش سینه گلشن می شود
دوست دارد عفو را پروردگار	انچه ایزد دوست دارد دوست دار

عفو در حدے از حدود الهی نشاید بلکه دران محل قهر و غضب بکار آید نظم

اگر آن جرم را حدیست شرعی	نباید داشت آنجا عفو مرعی
که عفو او دران اجرای حد ست	بلا را حد شرعی همچو سد ست

باب هفدهم در حلم

یکی از اخلاق آلهی حلم ست کما قال الله تعالی ان الله غفور حلیم و جملهٔ انبیا و اولیا را ازین صفت نصیبے داده اند تا بقوت آن سورت غضب را که مفسد ایمان و پیش رو لشکر شیطان ست بشکسته اند و در حدیث آمده که قوی ترین شما نه آنکس باشد که مردان را بیفگند و از پای در آرد قوی تر آنکس ست که در حال غضب خود را بیفگند و مالک نفس خود باشد بیت

مردی گمان مبر که بزور ست و پُر دلی	با خشم گر برآئی دانم که کاملی

در کتاب انجیل مذکور ست که ملوک را واجب بود که نفس خود را ریاضت دهند

[illegible]

وبحلم رام سازند در فرمانبرداری تا هرچه بشنوند که خلاف رضای ایشان باشد در خشم
نشوند زیرا که ایشان را قدرت و توانائی هست و زیردستان مطیع ایشانند اگر خشم
زیردست حلم نباشد و غضب محکوم بردباری نبود و بهر قولی و فعلی خشم گیرند هر آئینه
مردم مستاصل[1] شوند و ملک را رونق نماند پس زیبا گفته اند نظم

بردباری خزینهٔ خرد ست	هرکرا حلم نیست وچو دد ست (چوپایه ۱۲)
دیو بند ست حلم اگر دانی	غضب از دست او ست زندانی

مرد حلیم آنست که سیلاب غضب او با آنکه کوه شامخ اگر در ممر او افتد بر کند رست او
از جای نتواند برد و نائرهٔ خشم با وجود آنکه کرهٔ اثیر (کرہ آتش ۱۲) از التهاب (شعلہ زدن ۱۲) آن در خطر ست
در وی تصرف نتواند کرد و ولی بحلم آتش غضب هیچ سلطانی تسکین نیابد و بی
معاونت بردباری هیچ حاکمی بار گفت و گوی رعایا برنتابد پس پادشاه عادل
آنست که حلم را زیور روزگار خود سازد و به بستیاری او بنیاد خشم عالم سوز براندازد نظم

چو حلم اندر آید غضب گشت پست	غضب را همین بردباری شکست
ستون خرد بردباری بود	سبک سر همیشه بخواری بود

از سلیمان وراق نقل کرده اند که گفت که روزی در خدمت مامون بودم نگینی
از یاقوت دیدم که طول او چهار انگشت و عرض او دو انگشت و در صفا و روشنی چون
خورشید تابان و ناهید درخشان بود پس زرگری را خواند و گفت خاتمی بساز
این یاقوت نگین آن تواند بود زرگر یاقوت برگرفت قضا را روزی دیگر هم در خدمت

۱ جڑ سے اوکھڑ جائیں یعنی اوجڑ جائیں ۱۲ ۲ یعنی آتش با آسمان ۱۲ ۳ کاغذ برنده و نویسنده و بسیار دم

وی بودم که از ان انگشتری یاد کرد و بفرمود تا زرگر را بیاوردند چون زرگر حاضر شد دیدم که رعشه بر وی افتاده است و چون بیدی لرزد مامون پرسید که سبب تغیر تو چیست گفت مرا امان ده تا بگویم گفت امان دادم زرگر نگین بیرون کرد چهار پاره شده گفت ای خلیفه انگشتری ساختم و خواستم که نگین را نگین دان نهم از دست من بر سندان افتاده چهار پاره شد مامون تبسم کرد و گفت برو و این را چهار انگشتری بساز و ترا درین هیچ گناهی نیست و این صورت که از مامون صادر شده غایت حلم و بردباریست نظم

حلم سرمایهٔ کمال بود	سبب عزت و جلال بود
حلم شادی فزای هر خجل است	مومیائی هر شکسته دل است

نوشیروان از بزرجمهر پرسید که حلم چیست گفت نمک خوان اخلاق است چه هر وقت آنرا چون با هر کرد انضم ملیح میشود چنانکه هیچ طعامی بی ملح مزه نه هیچ خلقی بی حلم جمال نماید نوشیروان گفت علامت حلیم کدامست گفت حلیم را سه نشانه است یکی آنکه اگر ترش روی و سخت گوی با او سخن تلخ در میان آرد او در برابر آن جواب شیرین بر زبان راند و اگر بفعل نیز او را برنجاند بازای آن با او احسان نماید قطعه

با تو گویم که چیست غایت حلم	هر که زهرت دهد شکر بخشش
هر که بخراشدت جگر بجفا	همچو کان کریم زر بخشش
کم مباش از درخت سایه فگن	هر که سنگت زند ثمر بخشش

علامت دوم آنست که در عین آنکه آتش خشم زبانه گیرد و صولت غضب و سطوت آن بغایت رسد خاموش گردد و این دلیل اطمینان دل و تسکین روح است

satisfaction of heart & peace of mind.

to suppress the anger. in the case of a per

درویشان سالک علاج غضب بدین نوع کرده اند نشانهٔ سوم فروخوردن خشم ست

spiritual

اگر کسی فی الواقع مستحق عقوبت بود آورده اند که روزی آن نوبادهٔ بوستان ولایت

پاکورهٔ باغستان هدایت سبط نبی بجلی ولی حسین بن علی رضی الله عنهما با جمعی مهمانان

از اشراف عرب بر سر خوانی نشسته بودند خادمش با کاسهٔ آش گرم در آمد از غایت

دهشت پایش بحاشیهٔ بساط در آمد و کاسه از دستش بر سر شاهزاده افتاد و آش بهاہ

to teaching manners

رخسارهٔ مبارکش فرو ریخت امام حسین از روی تادیب شاه راه تعذیب بسوی نگریست

Oh suppresser of

بر زبان خادم جاری شد وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ حسین گفت خشم فرو بردم خادم گفت

last line

وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ گفت عفو کردم خادم تتمهٔ آیت بخواند وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ

حسین گفت از مال خود ترا آزاد کردم و مؤنت معیشت تو بر ذمهٔ خود لازم گردانیدم مثنوی +

very common — ...

بدی را مکافات کردن بدے بمعنی کسانے کہ پے بردہ اند	بجا اہل صورت بود بخردے بمعنی دیدہ و نیکوئے کردہ اند

درا خبار آمده که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام سوال کردند که سخت ترین

همه چیزها چیست جواب داد که خشم خداے گفتند چه چیز از غضب الهی ایمن توان

شد فرمود که ترک غضب خویش و حضرت مولوی معنوی در مثنوی اشارتے بدین

معنی فرموده مثنوی

گفت عیسی را یکے هشیار سر گفت ای جان صعب تر خشم خدا	چیست اندر هستی از جمله صعب تر که از آن دوزخ همی ترسیم ما

سلہ اور معاف کرنے والے آدمیوں کے ۱۲ سلہ اور اللہ دوست رکھتا ہے احسان کرنے والوں کو ۱۲ سلہ ہمارے نبی پر اور

ان پر سلام ۱۲

گفت زین خشم خدا چه بود امان	گفت ترک خشم خود اندر زمان
ترک خشم و شهوت و حرص آوری	هست مردی در ره پیغمبری

و باید دانست که غضب در بسیار مواضع از حلم بهتر ست چه غضبی که از جهت حرص و طمع یا بواسطهٔ تکبر و خویشتن داری (self-conceit) بود مذموم ست اما برای اعلام معالم دین متین و جهت حفظ مراسم شرع مبین بسیار ستوده و پسندیده است مثلاً اگر کسی از خیانت محرمان حرم خویش حلم ورزد عقلاً و شرعاً و عرفاً مذموم بود و از نظر اهل مروت ساقط شود و چون غیرت بی غضبی و خشونت دست دهد کمال مرد در آنست که محل حلم و موضع غضب را بنظر صحیح تمیز کند تا هر جا آنچه مناسب آید بکار برد مرد

قهر و لطف اندر محل خود نکوست	جای گل گل باش و جای خار خار

باب هژدهم در خلق و رفق

مراد از خلق خوش خوئی ست و غرض از رفق نرمی و دلجوئی یکی از سازگاری باشد بملاطفت و یکی کارسازی بمدارا و ملایمت اما خلق نیکوترین نعمتی و زیباترین خصلتی ست و چون حق تعالی ایمان را بیافرید ایمان گفت الهی مرا قوی گردان حضرت حق جلت عظمته او را به نیک خوئی و سخاوت قوی ساخت و چون کفر را بیافرید گفت خدایا مرا قوت ده حق سبحانه او را بتندخوئی و بخل قوت داد و در حدیث وارد ست که به بهشت در نیاید بخیل و بدخوی پلید

من ندیدم در جهان جستجو	هیچ اهلیت به از خلق نکو

روزی حضرت روح الله علیه و علی نبینا علیه السلام میگذشت ابلیس با وی دوچار شد

واز حضرت عیسی سخنی پرسید بر سبیل تلطف و تخلق جوابش باز داد آن شخص مسلم نداشت و آغاز عربده و سفاهت کرد چندانچه او نفرین میکرد عیسی تحسین میفرمود هر چند وی از جا در می آمد عیسی طریق ملاطفت رعایت می نمود عزیزی بدانجا رسید گفت ای روح الله چرا زبون این کس شده هر چند او قهر میکند تو لطف مینمایی و با آنکه جور و جفا بیش می بیند تو مهر و وفا بیش می فرمائی عیسی گفت ای رفیق موافق کل اناء یترشح بما فیه مصرع از کوزه همان برون تراود که در وست + آنرا و آن صفت میزاید واز من این صورت می آید من از وی در غضب نمی شوم و او از من صاحب ادب میشود من از سخن او جاهل نمیگردم و او از خلق و خوی من عاقل میگردد نظم

چون نشوم من ز وی افروخته	او شود از من ادب آموخته
من که ز دم مایهٔ ده جان شدم	این صفتم داد خدا زان شدم
خلق نکو وصف مسیحا بود	خصلت بد مرگ مفاجا بود

حکما گفته اند نشان خوش خوئی ده چیزست اوّل با مردمان در کار نیکو مخالفت ناکردن دوم از نفس خود انصاف دادن سوم عیب کسان ناجستن چهارم چون از کسی زلّتی در وجود آید آن را تاویل نیکو کردن پنجم چون گنهگار عذر خواهد آن را در پذیرفتن ششم حاجت محتاجان بر آوردن هفتم رنج مردمان کشیدن هشتم عیب نفس خود دیدن نهم با خلق روی تازه داشتن دهم با مردمان سخن خوش گفتن

فرد همه خلق جهان خلق پسندیده تست	که سوی خلد برین راه بدان خواهد بود

وچه زیبا گفته است هم درین معنی بیت

خوش ست عالم آزادگی و خوشخوئی	بدین مقام در آ گر بهشت میجوئی

اما رفق سازگاری و مدارا باشد و در خبر آمده که رفق بهیچ چیز نه پیوندد الا که آنرا زینت دهد و ناسازگاری بهیچ کاری مقترن نشود الا که آن را برهم زند و ناخوش گرداند و حضرت عزت بدین صفت حبیب خود را صلی الله علیه وسلم تعریف میفرماید فبما رحمة من الله لنت لهم سخن درشت سبب قطع است و نرمی و ملائمت وسیلهٔ مودت و وصلت بیت

بشیرین زبانی و لطف و خوشی	توانی که پیلی بموئی کشی

اردشیر بابک که سریر سلطنت را بزیور حکمت آراسته بود فرزند خود را دید جامهٔ قیمتی پوشیده گفت ای پسر سلاطین را جامهٔ باید پوشید که در هیچ خزانه نباشد و هیچکس مثل آن نتواند که بپوشد مثل این جامهٔ که تو پوشیدهٔ یافت میشود و همه کس میتواند پوشید پسرش پرسید که اصل آن جامه از چه چیز است گفت تارش از نیکوخوئی و نیکوکاری و پودش از سازگاری و بردباری اگر کسی درین کلمه تامل کند داند که جامع مهام خیرات ست قطعه

embodiment of various virtues — kindness — forbearance ways

پادشاهان و شهریاران را	با همه آفریدگان خدای
کارسازی نکوست در همه وقت	سازگاری خوش ست در همه جای

فریدون را پرسیدند که ملازمان را بچه چیز نگاه توان داشت گفت بملاطفت و بردباری گفتند مشکلها را بچه چیز حل توان کرد گفت بملائمت و سازگاری و درین باب گفته اند قطعه

softness + kindness

مهمی که بسیار مشکل بود	برفق و مدارا توان ساختن

توان ساخت کاری بنرمی چنان	که نتوان بتیغ و سنان ساختن

جمشید از وزیر خود سوال فرمود که سلاطین را اتصاف بکدام صفت از جمله ضروریات
گفت که برفق و نرم خوئی و ملایمت زیرا که رعیت بدین صفات دعای پادشاه
گویند و لشکریان بدین خصلت رضای پادشاه جویند و سلطنت بدعاگوئی رعیت
و رضاجوئی سپاه انتظام می یابد و دیگر برفق گوشمال مجرم بر وجهی میتوان داد که
مثل آن میسر نشود چنانچه آورده اند که یکی از ملوک که بسمت رفق و تلطف موسوم
بود مطبخی خود را گفت که از برای وی فلان نوع از طعام بپزد و در آن تکلف بسیار
بجای آورد مطبخی آن طعام ترتیب داده با نواع دیگر از اطعمه بنظر در آورد سلطان
بران که خود فرموده بود نظر انداخت مگسی دید در وی برداشت و بیفگند آنگاه لقمه
برگرفت مگسی دیگر در وی بود دور کرد و در لقمه دیگر هم مگسی دید دست از ان طعام
باز کشید و از طعام دیگر تناول کرد چون خوان برداشتند مطبخی را طلبید و گفت این
خوردنی که ساخته بودی بغایت لذیذ بود فردا هم ازین بسازی اما بشرطی که مگس
در وی بسیار نباشد حاضران ازین معنی تعجب نمودند که مطبخی با شرمساری ادب

و تعذیبی بآن نمود بیت

چو در معنی ای جرم لطف بیند کس	شود خجل زده و این خجالت او را بس

باب نوزدهم در شفقت و رحمت

شفقت بر عامهٔ رعایا و رحمت و رفق بر کافهٔ برایا بر ملوک عظیم الشان و سلاطین
رفیع المکان لازم است چه زیر دستان و ودائع حضرت آفریدگار اند که با اهل اختیار

واقتدار سپرد و تا برعایت ایشان حال عجزه و درویشان بفراغت و رفاهیت
مقترن بود و دلهای شکسته باهتمام رعیت پروری و مرحمت گستری از هجوم بلای
جباران و ستمگاران فارغ و مطمئن گردد پس پادشاه باید که بامید رحمت الهی که
ارحموا ترحموا بر عاجزان ببخشاید و رخساره سلطنت را بخال زیبای الشفقة علی
خلق الله بیاراید نظم

در شفقت هر که علم بر فراشت	کار خود و جمله خلائق بساخت
از شفقت هر که سر افراز شد	دیده دولت برخش باز شد

سعادت آخرت و سلامت دنیا برحم و اشفاق باز بسته است آورده اند که
سبکتگین پدر سلطان محمود در اوائل حال که ملازم تیمور بود یک سر اسپ بیش نداشت
و اوقات او بغایت بصعوبت میگذشت هر روز بعزم شکار بصحرا رفتی اگر صیدی
بدست آمدی بدان گذرانیدی روزی آهوی دید که با بچه خود در صحرا میچرید
سبکتگین اسپ برانگیخت آهو بگریخت چون بچه او خرد بود با مادر نتوانست گریختن
او را بگرفت و دست و پایش ببست و در پیش زین نهاده راه شهر برگرفت آهو
که بچه خود گرفتار دید باز گشت و در پی میدوید و فریاد میکرد و می نالید سبکتگین را
بروی رحم آمد دست و پای آهو بچه را بگشاد و سر بصحرا داد و مادر آمد و بچه را در پیش
گرفت و روی باسمان کرده بزبان بیزبانی مناجاتی کرد مصرع آنکه زبان بیزبانان
داند سبکتگین همان شب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
را بخواب دید که با وی میگوید که ای سبکتگین بواسطه آن شفقت و مرحمت که از تو

در وجود آمد و بجهت آن کرم و مهربانی که در حق آن بیچاره و زبان بسته کردی بحضرت حق تقرب تمام یافتی و ما از تو خوشنود شدیم و حق سبحانه ترا شرف پادشاهی کرامت کرد باید که بر بندگان خدا همین نوع شفقت بجا آوری و درباره رعیت خود طریق مرحمت فرو نگذاری بزرگی فرموده که چون بواسطه شفقت بر حیوانے پادشاهی این جهان فانی مے یابند اگر بجهت مرحمت بر انسانی سلطنت ملک باقی یابند هیچ عجیب و غریب نباشد نظم

دست رعایت ز رعیت مدار ‌‌ — ‌ کار رعیت برعایت سپار
مرحمتے کن که جگر خسته اند ‌ — ‌ در کرم و لطف تو دل بسته اند

حکما گفته اند که یکی از آثار شفقت سلطان آنست که چنان رعیت را دوست دارد که پدر فرزند را و هرچه بر خود نه پسندد بر ایشان نه پسندد تا ایشان نیز مال و جان خود را از وی دریغ ندارند و هرچه دارند فدای وی کنند و همه همت خود را بر درازی عمر و زیادتی دولت او گمارند و چندانچه او را رحم و شفقت بر خلق بیشتر باشد حق سبحانه را نظر رحمت بر وی بیشتر بود مثنوی

ببخشائے که بخشایند بر تو ‌ — ‌ دری از غیب بگشایند بر تو
اگر رحمت ز حق داری تمنا ‌ — ‌ تو هم بر دیگران رحمے بفرما

اردشیر بابک پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند جهد کن تا بشفقت عام و مرحمت مالاکلام رعیت را از مرتبه رعیتی بدرجه دوستی رسانی تا دلها از آن تو شود که چیزهای دیگر تابع دل ست حکیمے را پرسیدند که بهترین شکارے مر پادشاهان را

کدام ست فرمود که صید دلهای رعیت کردن خوب ترین شکاری ست زیرا که چون دلهای ایشان را بجود در راه دهد دیگر همه چیز در پی دل میرود و چون دوستی پادشاه در دل رعیت جای گرفت در هیچ چیز با وی مضایقه نمیکنند بیت

ملک معنی طلبی پیروی دلها کن	لشکری گر نبود ملک مسلم نبود

دیگری از شفقتها آن ست که چندانچه تواند مردان را بزراعت و عمارت تحریص کند و در اجرای کاریزها و احداث جویبارها ایشان را مددگاری نماید آورده اند که نوشیروان بعامل خود نشانی نوشت که اگر در ولایت تو یک قطعهٔ زمین نامزروع ماند بفرمایم تا ترا بردار کشند و حکمت درین آنست که فایدهٔ پادشاه از خراج باشد و خراج وقتی بسیار شود که مملکت آبادان بود و آبادانی نبود الا بزراعت و تا با رعیت مساهمت نکنند و آثار شفقت در حق ایشان بظهور نرسانند زراعت میسر نشود شعر

مملکت معمور خواهی خلق را معمور دار	ور سر ایشان بلای ظالمان را دور دار

در زمان سلطان ابوسعید خدابنده امرای او با رعایا زیادتی میکردند و مصادره از مال بدیشان میگرفتند روزی سلطان با امرا گفت که من تا امروز جانب رعیت میگرفتم بعد الیوم این رعایت را برطرف میکنم اگر مصلحت ست بیائید تا همه را غارت کنیم و هیچ چیز از امتعه و غیر آن بدیشان نگذاریم اما بشرط آنکه دیگر ازین علوفه و مرسوم نطلبید و اگر بعد ازین یکی از شما این نوع التماس از من کند او را بسیاست رسانم امرا گفتند پس ما بی علوفه و مرسوم چگونه توانیم بود و وظیفهٔ خدمت

بچه نوع بجای توانیم آورد گفت ترتیب مجموع مصالح پادشاه از سعی رعایا باشد در عمارت و زراعت و حرفه و تجارت چون ایشان را غارت کنیم آن زمان چنین توقعات از که توان کرد شما اندیشه کنید که اگر گاو و تخم از رعایا بستانید و غلات ایشان بخورید ایشان را بضرورت ترک زراعت باید کرد و بعد از آنکه زراعت نکنند و محصول نباشد شما چه خواهید خورد امرا چون این سخنان استماع نمودند روی بنوازش و رعایت رعیت آوردند مثنوی

شنیدم از بزرگان سخن سنج	که سلطان را رعیت بهتر از گنج
کزین خرج ار شود آخر سر آید	وزان هر لحظه دخلی نو در آید

و از جمله شفقتها آن ست که هر روز باید که بار عام دهد و بنفس خود تفحص داد خواه نماید تا هر کس سخن خود با وی گوید و او بنفس خود بر کما هی احوال مظلوم وقوف یابد حجاب و بواب نتوانند بغرض طمع بر کسی حکم کردن آورده اند که اکابر حرمین بناصر خلیفه نوشتند که خلافت ترا نزیبد و سلطنت ترا نشاید که نائبان و متعلقان تو بر مردم ظلم میکنند و انواع جور و ستم از ایشان صادر میشود او در جواب نوشت که من اینکه شما میگوئید خبر ندارم ایشان دیگر باره پیغام فرستادند که عذر تو از گناه بدتر ست بزرگان گفته اند انچه ترا جواب باید گفت بدیگری حواله مکن مهمات رعایا بر ذمه خود گرفته ترا وقت سوال از عهدهٔ جواب بیرون باید آمد بیخبری و غفلت درمیان چه کار دارد و این عذر را از تو خواهد شنید و کی قبول خواهند کرد فاروق اعظم رضی الله عنه فرموده که در ولایتی که تعلق بمن دارد اگر ملکی ویران شود و در رمهٔ گوسفندی بره

گندرد و پای گوسفندی بسوراخی فرو رود و المی بوی رسد فردای قیامت از من خواهند پرسید و مرا از عهدهٔ آن بیرون می باید آمد هر که منصب سلطنت قبول کند و پای تمکن بر مسند حکومت نهد باداء حقوق این امر قیام باید کرد و حفظ حدود و رسوم آن از روی شفقت و مرحمت نیکو خواهی رعیت بجای باید آورد قطعه

قرار تخت حکومت نشستن آسان نیست	وران مقام بسی احتیاط باید کرد
مراد عاجز محنت رسیده باید داد	غم فقیر مشقت کشیده باید خورد

باب بستم در خیرات و مبرات

تمهید قواعد خیرات و تاسیس[۱] مبانی مبرات بر ذمهٔ همت هر صاحب دولتی واجبست چه یکی از ان اعمال که بعد نشار حیات آثار فیض و برکت او بروح عامل رسد صدقهٔ جاریه است چون مساجد و معابد[۲] و مدارس و خوانق[۳] و رباطها و حوضها و جسرها و امثال آن از ابواب البر که مادام که اثر آن باقی باشد هدیهٔ ثواب بروح بانی آن واصل است بیت

هر که خیری کرد چون محمل بدان عالم کشید	روح او را هر زمان فیضی دگر خواهد رسید

و هر عاقل هوشیار که به صیقل انابت[۴] زنگ غفلت از آئینهٔ خاطر بزداید و بداند که جاه دنیا و مال و متاع آن بر صدد زوال و انتقال است هر آئینه این معنی را در خواهد یافت که حاصل از آیندگان و روندگان این سرای فانی جز بیادگاری باقی نخواهد ماند و هر عمارت عالی و موضع شریف که از طبقات ملوک و امرا

۱ بنا نهادن ۱۲ ۲ عبادت گاهین ۱۲ ۳ خانقاهین ۱۲ ۴ رجوع بخدا ۱۲

وارکان دولت و توانگران هر مملکت واقع شده اثر آن بر جریدهٔ روزگار و صفحات
دوار لیل و نهار ثبت و مسطور است و نام ایشان نزد هر ارباب عقل و نقل بلکه
پیش اکثر اصاغر و اکابر عالم معروف و مشهور است

نام نیکو به که ماند یادگار		چون نمی ماند جهان بر قرار	

خصوصاً رقم مبانی خیر به هیچ نوع از الواح ایام محو نمی شود و حدیث بقاع خیر که
از متقدمان واقع شده به تسلسل و عنعنه بسمع متاخران میرسد اِنَّ آثَارَنَا تَدُلُّ عَلَیْنَا

نعمان برفت و ذکر خورنق هنوز هست		فرد کسری نماند قصهٔ ایوان او بماند

بزرگان گفته اند که چون همای توفیق و تائید از ایشان و لدینا مزید سایه دولت
بر فرق کامگاری فگند و باز بلند پرواز مواهب ربانی از فضای فیض جاودانی
جلوهٔ مساعدت فرموده بر ساعد سعادتمندی آرام گیرد لائق حال آنست که
صحائف احوال خود بارقام اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِکُمْ بیاراید و زاد سفر آخرت را از
تقدیم خیرات مبرات و ترتیب باقیات صالحات که عبارت از خیر عام و صدقه
جاریه است مهیا کند تا ذکر نعم و شکر کرم او با طراف و اکناف عالم رسیده در همه زمانے
بر هر زبانے ثنا و آفرین او جاری باشد فرد

که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند		برین رواق زبرجد نوشته اند بزر

و در حدیث آمده که چون آدمی بمنزل آخرت رود همه عملها از و منقطع گردد الا سه چیز
یکی صدقهٔ جاریه دوم علمی که بدان نفع گیرند سوم فرزند صالح که او را دعای خیر کند

ل خردان ۱۲ ؎ بزرگان ۱۲ ؎ مقبرہ آثار ہمارے دلالت کرتے ہیں ہم پر ۱۲ ؎ نام کو نیکی ۱۲ ؎ اور ہمارے
پاس زیادہ ہوئے کشادگی ۱۲ ؎ اگر نیکی کروگے تو نیکی کروگے اپنے لئے ۱۲

صدقهٔ جاریه عبارت از بقعهٔ خیر باشد که مردم بدان منتفع شوند چون مسجد و مدرسه
و خانقاه و پل و رباط و حوض و مانند آن پس از والیان خطهٔ سلطنت و تخت نشینان
بارگاه خلافت چنان زیبد که معمار همت ایشان اولاً در تعمیر مساجد و تاسیس معابد
که اشارت اِنَّمَا یَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللّٰهِ مَنْ اٰمَنَ بِاللّٰهِ در شان آن واقع شده سعی نمایند
چه در حدیث آمده که هر که برای خدا مسجدی بنا کند حق سبحانه برای او خانه در بهشت
بنا کند و مساجد کهنه نیز تجدید کردن همین حکم دارد و بعد از عمارت مسجد امام و مؤذن
تعیین باید فرمود و اسباب معیشت ایشان مهیا باید ساخت تا از روی فراغت
بمهم خود قیام توانند نمود و بجهت طلب قوت از اقامت این امر باز نمانند و دیگر
مدارس مرتفع بنا باید کرد و مدرسان افادت نصاب و علما و فضلای افاضت
انتساب معین باید ساخت تا نشر علوم شرعیه نمایند و برکات ثواب آن بروزگار
دولت ایشان رسد و دیگر خوانق پاکیزه و صفا جهت صافی دلان ولایت پناه و
صوفیان صفهٔ صفوت انتمای اَلَآ اِنَّ اَوْلِیَآءَ اللّٰهِ ترتیب باید داد تا طالبان
حقائق و صادقان دقائق بمیامن انفاس شریفهٔ ایشان بمقاصد و مطالب
برسند و آثار انوار اوقات و احوال ایشان ضمیمهٔ سعادت صوری و معنوی گردد
و وظائف و ادرارات ارباب مدرسه و خانقاه نیز معین باید کرد تا طلبه از مطالعهٔ
علوم و درویشان از اذکار و اوراد خود باز نمانند و دیگر احداث زاویه‌ها که در آن
برای فقیران و محتاجان راتبهٔ چاشت و شام از خلز و نان مرتب و مهیا باشد

---

[1] نہین بناتا مسجدین اللہ کی مگر جو ایمان لایا خدا پر ۱۲ [2] از نو بنا کردن ۱۲ [3] یعنی فائدہ بخشنے مین لپے ۱۲
[4] ہان البتہ نہ خوف ہے اولیا اللہ کو اور نہ وہ غمگین ہوتے ہین ۱۲

موجب جمعیت خاطر وصفای باطن میشود ودیگر ابداع دار الشفا وتعیین طبیب حاذق
مشفق وترتیب ادویه واشربه واغذیه وانچه ضروری باشد وسیلهٔ صحت وسلامت
ورابطهٔ عافیت وکرامت میگردد ودیگر ساختن رباطهای مرتبه باستحکام تمام که ملجای
مسافران ستم رسیده وپناه غریبان محنت کشیده باشد ثمرهٔ بسیار ونتیجهٔ بیشمار دارد
دیگر بستن قنطرها بر آبهای تند وبسیار که مسافران را مرور بران سهل وآسان باشد
بغایت پسندیده است چه در اخبار آمده که هرکه پلی بنا کند بر راهی تا مسلمانان
بران بگذرند خدای عز وجل گذشتن صراط بروی آسان گرداند ودیگر عمارت
حوضهای بزرگ وحفر چاهها وراهها ومحلها که آب کمی میکند سبب ایمنی باشد از
تشنگی قیامت ومنقولست که یکی از صحابه بحضرت رسالت پناه صلوات الله
علیه وآله عرض کرد که میخواهم که از برای روح مادر خود خیری کنم وصدقه بدهم
مرا دران چه میفرمایند حضرت فرمود که بهترین تصدق آبست آن صحابی چاهی
بحفر رسانید وبمسلمانان وقف کرد وثواب آن بروح مادر خود بخشید ودیگر تعمیر مشاهد مبارکه
وترویج مزارات متبرکه سبب آن میشود که ارواح مقدسهٔ آسودگان آن مزارات
ممد روزگار سعادت آثار عامر ومروج گردند واز جملهٔ خیرات کلیه آنست که موقوفات
بقاع خیر وابواب البر را از دست متأکله ومتغلبان انتزاع نموده بمردم امین و
متدین سپارند ومحصول آن را به ارباب وظائف واصحاب استحقاق چنانچه
شرط واقف باشد برسانند وبراعمال وقف عمال پاکیزه وبا دیانت ونیکو
معاش تعیین نمایند وبران نیز اعتماد نفرموده هر چند وقت تفحص امور مباشرت

مہمات آن اوقات مشغولی کنند و در مہم وقف اصلاً و قطعاً مساہلہ [سہل انگاری ۱۲] و مسامحہ روا نیست چہ تمشیت این معنی تقویت شریعت ست و ہر کہ مہم وقف را بدستور شرع فیصل دہد بحکم الدّالُ علے الخیرِ کفاعلہ [جاری کرنا ۱۲] در اجر و ثواب با واقف شریک باشد فرد

خیر کن یا وکیل خیری باش	تا ترا ہم دران ثواب دہند

و آنکہ در باب خیر اطنابی [طول ۱۲] رفت نظر بر آنست کہ مثوبات صدقات جاریہ بی پایان ست آوردہ اند کہ یکے از بزرگان را کہ ودیعت حیات بموکل [نواہیل ۱۲] اجل سپردہ بود و رخت ازین مرحلۂ فانی بسرای جاودانی بردہ در خواب دیدند و از حالتی کہ بعد از وفات وی را واقع شدہ بود پرسیدند فرمود کہ مدتے در شکنجۂ عذاب گرفتار بودم و در چنگال عقاب [عذاب ۱۲] عقوبت مبفرسودم ناگاہ پروانۂ نجات از دیوان کرم الٰہی برسید و حق سبحانہ گناہان مرا ببامرزید سائل از وی استفسار نمود کہ ہیچ [پھری ۱۲] دانستی کہ سبب آمرزش چہ بود و بچہ وسیلت صورت خلاصی روی نمود جواب داد کہ آری در بیابانے رباطی ساختہ بودم مگر درویشی در گرمگاہ [دوپہر ۱۲] روز بسایۂ آن رباط پناہ آوردہ زمانی استراحت کردہ چون مشقت او براحت مبتدل گشتہ بود از روے نیاز زبان بدعا کشادہ و برین وجہ گفتہ کہ خدایا بانی این موضع را بیامرز فی الحال تیر دعای او بہ نشانۂ اجابت رسیدہ مرا بیامرزید و از حضرۂ [پشیمانی ۱۲] جحیم بروضۂ نعیم رسانید

فرد ہر چند بروی کار درے نگرم	نیکی ست کہ نیک ست و گرہا ہمہ ہیچ

باب بست و یکم در سخاوت و احسان

سخاوت سبب نیکنامی و احسان موجب دوستکامی و خجستہ فرجامی ست و منبع

صفت آدمیان را وخصوصاً اشراف وانجاد ایشان را به از جود وسخا نیست بیت

بزرگان ۱۲

شرف مرد بجود ست وکرامت بسجود	هر کہ این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

در خبر آمده که سخا درختیست در بهشت وبحقیقت نهالیست بر کنار جویبار خوشنودی حق سبحانه تعالی رسته وشاخ او در سرافرازی با علی علیین پیوسته شگوفهٔ او نیکنامی دنیاست ومیوهٔ او کرامت وفضیلت عقبی بیت

این سخا شاخیست در باغ بهشت	وای او کین شاخ را از کف بهشت

بگذاشت ۱۲

از حکیمی پرسیدند که عیبی که مجموع هنرها بدو مخفی ماند چیست جواب داد که بخل باز سوال کردند که هنری که همه عیبها را بپوشد کدام ست گفت سخا فرد

هنر سخاست دگر جمله دست افرازند	اگر ترا هر انگشت خویش صد هنرست

ویقین بباید دانست که تا مال را از قید امساک مطلق نگردانند توسن مفاخر ومعالی بقید در نیاید مثنوی

تجربه کردم ز هر اندیشهٔ	نیست نکوتر ز سخا پیشهٔ
خاص ز هر کرم آمد درم	برگذر قافیهٔ اینک کرم

اسکندر را از ارسطو پرسید که سعادت دین ودنیا در چه چیز ست گفت در جود وکرم اما سعادت دین آنست که حق سبحانه میفرماید مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا هر که یک حسنه بیارد او را ده حسنه کرامت کنیم نظم

آنکه ترا توشهٔ ره میدهد	از تو یکی خواهد وده میدهد

سلہ یعنی معبادت ۱۲ سلہ جو کوئی ایک نیکی لائے اُسکو دس گنی جزا ہے مثل اُسکے ۱۲

بهتر ازین مایهٔ ستائیت نیست	سود کن آخر که زیانیت نیست

اما سعادت دنیا آنست که مرغ دل خلق را بحکم الانسان عبید الاحسان بکرم صید توان کرد چون دل که سلطان ست در قید کسی افتاد قالب به تبعیت قلب در دام می افتد و چون کریم مالک الرقاب جمیع شد ابواب سعادت بروی گشاده و اسباب مرادات برای او آماده شود در اخبار آمده که خسرو پرویز را سپه سالاری بود به لشکرکشی و دشمن کُشی معروف و مذکور و بمتانت رای و قوت عزم در اطراف مملکت موصوف و مشهور مقرب ملک و عمدهٔ ممالک بود و خسرو پرویز از صواب دید او عمل مینمودی

بیت

از و تازه بُد گلشن خسروی	ببازوی او پشت دولت قوی

وقتی صاحب خبران بسمع ملک رسانیدند که سپه سالار شما از جادهٔ فرمان برداری انحراف خواهد ورزید و سبیل عناد و عصیان و طریق سرکشی و طغیان مسلوک خواهد داشت پیش از انکه صورت از قوة بفعل آید بتدارک آن اشتغال باید نمود

فرد

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد	دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

خسرو ازین خبر اندیشه مند شد و گفت اگر او عنان عزیمت از روی مخالفت بطرفی از اطراف مملکت بگرداند بسیاری از اعیان لشکر و سران سپاه با او راه موافقت پیش گیرند و ممکن که از آوازهٔ یاغی شدن او قصوری در ارکان ملک پدید آید و از دیدهٔ طاغی گشتن او فتوری بقواعد سلطنت راه یابد

بیت

طغیان کرنے والا ۱۲

مبادا بر آرزو به بیداد سر	که در ملک پیدا شود شور و شر

پس با خواص دولت و مشیران مملکت درین باب مشاورت فرمود رای همگنان بران متفق شد که او را بند باید کرد خسرو بر حسن تدبیر ایشان آفرین کرد روزی دیگر آن امیر را طلب کرده بموضعی بالاتر از معهود او بنشاند و ذکر محامد و مفاخر و سیر تهای ستوده و جبلتهای پسندیده او بر زبان راند و از نفایس و خزائن و نقود و دفائن خویش زیاده از استحقاق وی عطا فرمود مشیران نیکورای که صلاح و صواب در بند کردن او دیده بودند در محل فرصت عرضه داشتند که سبب تخلف از مقرر عزیمت همایون چه بود شاه تبسم فرموده گفت من رای شما را اختلاف نکردم و از عزم خود انحراف نه ورزیدم شما گفته بودید که او را بند باید کرد من خواستم که او را بمحکم ترین بندی مقید سازم هیچ قیدے قوی تر از بند احسان ندیدم و دیگر تامل کردم که محل هر قید عضوی معین ست و بندی که بر یک عضو افتد پیداست که چه نوع بندی باشد خواستم که بند بر دلش نهم که دل سلطان ست و اعضا و جوارح خدم و حشم اویند و چون اصل بقیدی مقید گردد هر آئنه تمام اعضا و جوارح که تبع اویند بسته گردند و دیگر بند آهنین بر سر عضو که نهند بسوهان سوده گردد و بند کرم و احسان که بر دل نهند بهیچ چیز فرسوده نگردد و در امثال آمده که مرغ وحشی را بدام مقید توان کرد و آدمی را باحسان و انعام مثنوے

کرم پیشه کن کادمی زاده صید	باحسان توان کرد و وحشی بقید
عدو را بالطاف گردن به بند	که نتوان بریدن به تیغ آن کمند

چو دشمن کرم بیند و لطف و جود	نیاید وگر خبث از و در وجود

وهم چنانچه بخاطر خسرو رسیده بود آتش مخالفتش بآبی که از سرچشمه احسان پادشاهی مترشح شد فرو نشست و بیخ نهال کینه از زمین سینه او بقوت سرپنجه کرم سلطانی منقطع گشت و بعد از ان چون بندگان صافی نیت بخلوص طویت کمر جان سپاری بر میان خدمتگاری بسته بقیه عمر از منهج فرمان برداری روی بر نتافت بیت

زان نوازش گری که یافت ازو	بعد ازان روی بر نتافت ازو

در ین باب این رباعی بسیار خوب افتاده رباعی

با هر که کرم کنی از آن تو شود	اندر همه وقت مدح خوان تو شود
با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی	شک نیست که یار مهربان تو شود

واز فضیلت جود یکی آنست که دلهای خلائق جوانمردانرا دوست دارد هرچند که از احسان بهره بدیشان نرسیده باشد مثلاً اگر مردم خراسان بشنوند که در عراق مردی کریم و جوانمرد است همه او را دوست خواهند داشت و براو آفرین خواهند گفت بلکه اگر کریمی را که در قید حیات نباشد یاد کنند همه کس ثنای او گویند چنانچه حاتم طائی راکه در تاریخ تالیف این رساله که نهصد و هفت سال از وفات او قریب نهصد و چهل و پنج سال گذشته هنوز بهار ذکرش به ریاحین آفرین آراسته است و چمن نیکنامیش به پیرایه ثنا و تحسین پیراسته فرد

نماند حاتم طائی ولیک تا به ابد	بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور

آورده اند که چون آوازه جوانمردی حاتم جزیره عرب را تا دار الملک یمن فرو گرفت

وصیت سخاوت او بولایت شام و مملکت روم رسید و والی شام و حاکم یمن و پادشاه
روم بعداوت او برخاستند چه هر یک از ایشان دعوی سخاوت کردندی و لاف
جوانمردی زدندی و ذکر حاتم بر زبان اهل زمان بیشتر جاری بود و طنطنهٔ کرم و جود
وی در همه اطراف سائره و ساری

شعر

سیر کرنے والا ۱۲

ابر دریا دل ز دست جود او در انفعال	آمال عالم زیر پای همت او پایمال

پس هر یک از ایشان با او بطریقهٔ سلوک گردید اولاً والی شام خواست که او را
بیازماید کس فرستاد و از وی صد اشتر سرخ موی سیاه چشم بلند کوهان طلبید و
مثل آن شتر در وادی عرب نادر باشد و اگر یافته شود بسیار گران بها بود و فی الواقع
دران وقت این نوع شتر در رمهٔ حاتم نبود چون کس پادشاه شام بحاتم رسید و پیغام
گله ۱۲
والی را گذرانید حاتم دست قبول بر سینه نهاد و در جواب آن سمعاً و طاعةً بر زبان راند فرد

یعنی سنا اور قبول کیا ۱۲

هر چه امر شود چاکریم و دولت خواه	هر چه حکم رود بنده ایم و خدمتگار

پس ایلچی را بمنزل نیکو فرود آورد و اسباب ضیافت چنانچه فراخور احوال او بود
مهیا گردانید و بفرمود تا در قبائل عرب منادی کردند که هر که مثل این شترے
بیاورد به بهای تمام از وی بخرم و میعاد دو ماه بها بوی رسانم حاصل کلام بدین
طریق صد شتر قرض کرده بسلطان شام فرستاد چون ملک شام برین حال
اطلاع یافت انگشت تعجب بدندان تحیر گرفته فرمود که ما این اعرابی را می آزمودیم
و او خود را بواسطهٔ ما در قرض انداخت پس همان شتران را از متاع مصر و شام
بار کرده بدست همان ایلچی باز گردانید و چون شتران را نزد حاتم آوردند باز بفرمود

تامنادی کردند که هر که شتری بمن داده بیاید و همان شتر خود با انچه که بار دارد بگیرد و ببرد پس آن صد شتر را با بار بخداوند آن داد و هیچ چیز برای خود باز نگرفت چون این خبر بسلطان شام رسید گفت این همه مروت نه حد آدمی زاد است و سخاوت حاتم را مسلم ست فرد

آوازهٔ سخاوت و احسان حاتمی	آخر درین جهان لعبث بر نیامدست

دیگر عظیم الروم که اورا هرقل گفتندی چون دبدبهٔ جود حاتم شنید متفحص اخبار و متجسس احوال وی گشت بسمع وی رسانیدند که حاتم مرکبی دارد بادپای و بارنگی جهان پیمای چون تیر خدنگ زود دو و چون عمر گرامی زود رو اسپی که بگرم روی آتش دم مشابهت زده و از تیز گامی باد طریق همراهی سپرده نظم

چو اشک عاشقان گلگون و خوشرو	جهان پیما تر از شبدیز خسرو
بوقت حمله برق آسا جهنده	بگاه پویه چون صرصر رونده

قیصر وزیر خود را گفت که خبر سخاوت حاتم در عرب و عجم فاش شده و صیت جوانمردی و مروتش از قاف تا قاف فرو گرفته و من شنوده ام که بدین صفت اسپی دارد میخواهم که نقد او را بر محک اعتبار بزنم و صورت دعوی او را در محکمهٔ معنی امتحان نمایم و کس از پی آن مرکب بقبیلهٔ طی فرستم مثنوی

من از حاتم آن اسپ تازی نژاد	بخواهم گر او مکرمت کرد و داد
بدانم که در وی شکوه مهی ست	و گر رد کند بانگ طبل تهی ست

پس ایلچی بجهت آن مرکب با تحف و هدایا که لائق حاتم بود فرستاد و اندک زمانی رسول

ملک روم بقبیلهٔ طے رسیده در حوالی و منازل حاتم نزول نمود قضا را مقارن رسیدن ایلچی ابری پدید آمد و باران و برف باریدن گرفت حاتم مهمان را دلداری نموده بمنزل شایسته فرود آورد و فی الحال بفرمود تا آن اسپ را بکشتند و طعامی مهیا کرده نزد مهمان آوردند و بعد از فراغت طعام اسباب استراحت مهیا ساخته حاتم از خیمه بیرون رفت و آن شب از هیچ نوع سخنی نگذشت علی الصباح که حاتم بعذرخواهی آمد ایلچی منشور (فرمان) قیصر با هدایا که فرستاده بود بحاتم نمود چون حاتم بر مضمون آن اطلاع یافت بغایت اندیشه مند گشت ایلچی بفراست اثر ملالت بر جبین حاتم مشاهده فرمود گفت ای جوانمرد اگر در دادن اسپ مضائقه داری از جانب ما نیز چندان مبالغه نیست حاتم جواب داد که مرا از این جنس اسپ اگر هزار باشد و کمتر کسی از اهل روزگار از من طلبد هیچ وجه مضایقه در حیز تصور من نیاید خصوصا سلطان عظیم الشان مرا بطلب یک اسپ مفتخر ساخته و بجهت این جزوی خدمت رسول بزرگی ارسال نموده اندیشهٔ من از تحیر است و تفکر من از غایت تحسر که چرا زودتر خبر نیافتم تا آن اسپ را تلف نکردمی

مثنوی

من آن باد رفتار دلدل شتاب — ز بهر شما دوش کردم کباب
که بد ظلمت ابر از پیش و پس — بسوی رمه ره نمی یافت کس
بنوعی دگر روی و راهم نبود — جز آن بر در بارگاهم نبود
مروت ندیدم در آئین خویش — که مهمان بخسپد دل از فاقه ریش
مرا نام باید در اقلیم فاش — دگر مرکب نامور گو مباش

پس اسپان تازی و تبرکات حجازی جهت سلطان روم فرستاده و رسول را نیز از تحفهای آن دیار بهره مند ساخته بخوبتر وجهی روانه کرد چون ایلچی آمد قیصر از فحوای حال خبر یافت و صفت انصاف پیش آورده گفت که آئین مروت و قواعد (مضمون ۱۲) فتوت حاتم را مسلم ست قطعه

توان گفت کامروز نبود بعالم	جز او شهریار دیار مروت
ز روی جوانمردی و مهربانی	برو ختم شد کاروبار فتوت

دیگر حاتم مین پادشاهی بود صفت کرم و سخاوت برو غالب و خصلت احسان و مروت برو مستولی (غالب ۱۲) همواره موائد (دستارخوانها ۱۲) انعام او برای خاص و عام نهاده فوائد اکرامش بجهت محتاجان و درماندگان آماده بیت

چو دست جود بخشش برکشادی	ز عالم رسم خواهش برفتادی

میخواست که جز نام کرم او بر زبانها مذکور نشود و غیر از صفت جود و سخای او در اطراف عالم مشهور نگردد و بدین سبب هر که در پیش او صفت حاتم کردی آتش غضبش اشتعال (شعله زنی ۱۲) نموده با یذای وی مشغول گشتی و گفتی حاتم مردی صحرانشین ست و از جملهٔ رعیت ولایت من نه او را رتبهٔ مملکت داری و نه منصب فرمان روائی نه قوت جهانگیری و نه بازوی کشورکشائی شعر

نه او را خزانه ست و نی تخت و تاج	نه باجش کسی میدهد نی خراج

پیداست که از دست او چه کرم آید و با اسپ و شتر و گوسفندی چند که دارد چه مقدار کرم نماید من انچه در سالی حاصل حاتم باشد در روزی بسائل میدهم و صد بار برخوان

او در یک چاشت پیش مهمان می نهم مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
القصه ملک یمن روزی جشنی عظیم ساخته بود و طرح دعوتی پادشاهانه انداخته تمام روز
چون آفتاب بزر بخشی مشغول بود و مانند ابر بگوهر فشانی اشتغال می نمود ناگاه در اثنای
این حال بیت

در ذکر حاتم کسے باز کرد	وگر کس ثنا گفتن آغاز کرد

ملک ازان برنجید و عرق حسدش در حرکت آمده با خود اندیشه کرد که هیچ گونه زبان اهل
زمان از ذکر حاتم خاموش نیست و صنعت نکوکاری و مهمانداری او بر دل مردمان
فراموش نمی نیست همان بهتر که بدستیاری ملّاح فکر کشتی عمر او را در غرقاب فنا افگنم و
بمددگاری استاد اندیشه رقم نام او را از لوح زندگانی محو کنم بیت

که تا هست حاتم در ایام من	بنیکی نخواهد شدن نام من

در پای تخت او عیار پیشه بود که برای یک درم صد خون ناحق را میان بربستی
و با میداند کی فائده شیشهٔ دل بسیار کسان را بسنگ جفا بشکستی بیت

چو چشم نازنینان بود خونریز	چو زلف خوبرویان فتنه انگیز

القصه شاه یمن او را طلبیده بمواعید خسروانه مستظهر ساخته بران آورد که خود را
بقبیلهٔ بنی طے رساند و بهر حیله که تواند و بهر شعبده که داند حاتم را نیست و نابود
گرداند عیار متعهد قتل حاتم شده متوجه قبیلهٔ طے گشت و بعد از مدتی بدان
منزل رسید با جوانی خوش خوی نیکو روی که سیمای بزرگی از جبههٔ او تابان و
فر فرخندگی در ناصیهٔ او درخشان بود ملاقات کرد جوان از روی مهربانی و

[Marginal glosses: پشتی یافته ۱۲ ; نوعده های ۱۲ ; زمره ۱۲ ; یعنی علامت ۱۲]

شیرین زبانی او را پرسش کرم نموده پرسید که از کجا می آئی و بکجا میروی عیار پیشه جواب داد که از زمین می آیم و عزیمت شام دارم جوان التماس نمود یک امشب بقدم کرم وثاق مرا مشرف ساز تا ما حضری که باشد بنظر شریف رسانم و بدین تلطف که کلبهٔ مرا بنور حضور خود بیارائی منت دار شوم مصرع زور درآی و شبستان ما منور کن ٭ آن عیار بجو شخوئی و دلجوئی بستهٔ آن جوان شده روی بمنزل وی نهاد و از آن جوان رسم ضیافت و شرط مهمانداری بر وجهی تقدیم افتاد که هرگز آن عیار را در خاطر خطور نکرده بود و در ضمیر او نگذشته میزبان لحظه بلحظه تکلفی دیگری نمود و مطعومات گوناگون و مشروبات رنگارنگ ترتیب میفرمود بیت

هر نفسی بر سر خوانش نگر
خوردنی خوب ترا زیکدگر

و مهمان ساعت بساعت بدل آن جوان را تحسین میکرد و بزبان ثنا و آفرین او میگفت بیت

تبارک الله ازین مردمی و خوش خوئی
گذشتهٔ ز همه نیکوان به نیکوئی

برین منوال تا شب تیره بپایان رسید و صبح روشن روی از افق مشرق آغاز طلوع کرد مهمان با دیدهای گریان وداع میزبان را میان دربست و بزبان نیاز مضمون این بیت جگر سوز دل گداز ادا میکرد بیت

دلم میسوزد از داغ جدائی
چه بودی گر نبودی آشنائی

جوان بمبالغه بسیار درخواست میکرد که دو سه روزی اینجا اقامت نمای و مرد عیار بانواع عذرها متمسک شده میگفت بیت

نیارم شد البته اینجا مقیم | که در پیش دارم مهمی عظیم

جوان گفت مرا تشریف محرمیت (بزرگی کو خلعت ۱۲) ارزانی دار و مهمی که هست با من در میان آر شاید که مددی توانم کرد و همراهی بجای توانم آورد مهمان چون دلنوازی و جوانمردی از وی مشاهده کرده بود با خود تامل نمود که این مهم کلی که مرا در پیش ست بی امداد چنین یاری و بی دستیاری ازین گونه مددگاری سرانجام نخواهد یافت که مردی با مروت و کارساز و دلجوی و غریب نواز ست هیچ به ازین نیست که پرده از روی کار بردارم و او را یار و محرم خود ساخته روی بساختن آن مهم آرم نظم

یک گل مقصود درین بوستان | چیده نشد بی مدد دوستان
دامن یاری گرت افتد بدست | فارغ و آزاده توانی نشست
کار تو از یار مکمل شود | مشکلت از همنفسان حل شود

پس اول جوان را بجهت اخفای (چھپانا ۱۲) آن مهم سوگند داد و بعد از مبالغهٔ بسیار و تاکید بیشمار سر خود را با او در میان نهاد و گفت شنوده ام که درین نواحی حاتم نام کسی هست که لاف جوانمردی میزند و دعوی احسان و مردم نوازی میکند شاه یمن را ظاهرا از وی دغدغه در دل و خدشه در خاطر پدید آمده و من مردی پریشان روزگارم و معاش من از دزدی و عیاری میگذرد و درینولا سلطان ولایت یمن مرا طلبیده و عدهٔ مال و متاع فراوان فرموده بشرط آنکه حاتم را پیدا کنم و بقتل آرم و سر او را بتحفه پیش ملک برم و من بضرورت وجه معیشت این صورت را قبول کرده بدین قبیله آمده ام نه حاتم را می شناسم و نه راه بمنزل او می برم از درویش پروری و غریب نوازی تو عجیب و

غریب نباشد که حاتم را بمن نمائی و در قتل او شرط مددگاری بجا آری تا من از عهدهٔ عهدی که کرده ام بیرون آمده باشم و بدولت تو از مواعید شاه یمن بهره مند گردم جوان این سخنان را استماع نموده بیت

بخندید و گفتا که حاتم منم	سر اینک جدا کن به تیغ از تنم

ای مهمان برخیز و پیش از آنکه متعلقان من خبردار گردند سر من بردار و سر خود گیر تا مقصود شاه یمن حاصل و مراد تو نیز میسر گردد بیت

چو حاتم بآزادگی سر نهاد	جوان را برآمد خروش از نهاد

عیار فی الحال پیش حاتم بر زمین افتاد و بوسه بر دست و پای وی بداد و میگفت قطعه

اگر من گلی برده جو دست زنم	نه مردم که در کیش مردان زنم
دو چشمش ببوسید و در بر گرفت	وز آنجا طریق یمن برگرفت

حاتم اسباب راه او از زاد و راحله تهیه نموده او را تسیل کرد و عیار پیشه بعد از قطع راه چون پیش پادشاه آمد صورت حال بعرض رسانید ملک یمن از روی کرم طبیعی منصف شد و از راه آزادگی و جوانمردی معترف گشت که کرمی درین مرتبه حد هیچکس از عالمیان نیست و سخاوتی بدین مثابه مقدور هیچیک از آدمیان نه بیت
یعنی مرتبه ۱۲

هست جوانمرد درم صد هزار	کار چو با جان فتد آنجاست کار

در کتاب جواهر الامارة آورده که چون حاتم وفات کرد و او را دفن کردند قضا را قبر او در محلی واقع شد که ممر سیل بود وقتی از اوقات بارانی عظیم بارید و سیل هائل بیامد و نزدیک بود که قبر حاتم ویران گردد بسرش خواست که قالب او را بموضعی دیگر که از آن آفت امین باشد
گذرگاه ۱۲ ترسناک ۱۲

نقل کند چون سر تربت او را باز کردند همه اعضا و اجزای او از هم ریخته بود الا دست
راست او که هیچ نوع تغیری نداشت مردم ازان حال متعجب شدند و ازچنان صورتی
شگفت ماندند پیری صاحبدل درمیان نظارگیان بود گفت ای مردمان ازین معنی
(یعنی متعجب ۱۲)
متعجب مشوید و از سلامتی دست حاتم عجب مدارید که او بدین دست عطای بسیار
بسائلان داده بود لاجرم در حمایت خیر و کرم بسلامت مانده است هرگاه دست کافر
بت پرست بواسطهٔ عطا از خلل ریختن سالم می ماند چه عجب که تن مومن خدای پرست
بوسیلهٔ سخا و احسان باخلق خدای از آفت سوختن آتش دوزخ امین گردد و حصول
دولت جاودان بتمهید قواعد خیر و احسان بازبسته است بیت

دولتیان سرخ زجهان تا فتند	دولت باقی ز کرم یافتند

دارا از حکیمی پرسید که پیرایهٔ سلطنت چیست گفت در عزت زیستن گفت عزت را
چگونه نگاه توان داشت گفت بخوار داشتن زر هر که زر در نظر او خوار ست همه کس
او را عزیز و مکرم دارند و هر که زر را عزیز و مکرم دارد همگنان او را خوار و بمقدار شمارند

قطعه مال از بهر آن بکار آید	تا زبهر تنت سپر گردد
هر که تن را فدای مال کند	مال و تن عرضهٔ خطر گردد
هر کسے که خوار دارد زر	(یعنی محل ۱۲) هر زمانے عزیز تر گردد

والحمدلله که آئین سخاوت و مروت و قوانین احسان و فتوت (جوانمردی ۱۲) حضرت شاهزادهٔ عالم
مظهر انوار لطف و کرم مهر سپهر سلطنت و جهانبانی شاه بارگاه ابهت (بزرگی ۱۲) و گیتی ستانی
دارای جهان آرای عدو بند کشور کشای قطعه

معین الملک والدوله ابو المحسن که جود او — چو ابر نو بهاری عالمی را تازه می سازد
ز انعام و عطا و مرحمت نزدیک آن آمد — که رسم احتیاج از عرصهٔ عالم براندازد

نامهٔ جود حاتم طی کرده و دفتر سخاوت معن بن زائده را رقم محو بر کشیده قطعه

کیخسرو زمان و فریدون روزگار — هم شهریار عدلی و هم پادشاه بود
عدلت نظام عالم و حلمت قوام ملک — جودت پناه سائل و دستت پناه جود

حق سبحانه و تعالی منشور احسان شامل او را بتوقیع[3] وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ اَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهٖ موشح داراد و نشان انعام کاملش به طغرای وَکَذٰلِکَ[4] نَجْزِی الْمُحْسِنِیْن موقع و مزین گرداناد

باب بیست و دوم در تواضع و احترام

تواضع سبب رفعت است چه در حدیث آمده است که مَنْ[5] تَوَاضَعَ لِلّٰهِ رَفَعَهُ اللّٰهُ یعنی هر که فروتنی نماید برای خدا خدای او را بر دارد و درجهٔ او را بلند گرداند بیت

تواضع ترا ارجمندی دهد — ز روی شرف سربلندی دهد

نصیر بن احمد از ملوک سامانیه پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند دلبند اگر میخواهی که مملکتی که تا بمشقت بسیار بدست آورده ام و سلطنتی که عمر عزیز در تمهید قواعد آن صرف کرده سالها بر تو بماند بر خزینه اعتماد مکن که مال در معرض زوال است و بر لشکر دل منه که مرد سپاهی منقلب الاحوال است تکیه در دوام ملک و قیام حکم بر کرم نمای و در تواضع افزای که تواضع و کرم دو دام اند مر دلهای مردمان را و هر که صید این دو دام شد

۱ مددگار ملک و دولت ۱۲ ۲ جنکے سبب سے قیام ہوا ۱۲ ۳ درحالیکہ وہ محسن ہے پس اسکے لئے اجر اسکا ہے رب کے پاس ۱۲ ۴ اسی طرح جزا دیتے ہین ہم احسان کرنے والون کو ۱۲ ۵ جو کوئی فروتنی کرے اللہ کیواسطے مرتبہ اس کا بڑھاتا ہے خدا ۱۲

هرگز روی رهائی ندارد و گویا اشارت سید عالم صلی الله علیه وسلم درین عبارت که سید القوم[1] خادمهم بدین معنی ست که هرگاه کسی را بخدمت تواضع نمودے دل او صید تو گشت و در دام محبت تو مقید شد پس او محکوم تو و تو مخدوم او باشی و او صید تو و تو صیاد او شوی نظم

تواضع میدهد از روشنائی	بسے بیگانگان را آشنائی[2]
تواضع هرکه دارد سرفرازست	بروئے او در اقبال بازست

تواضع آنست که کسی مقدار خود را از مقدار دیگری کمتر بیند پس عزت و حرمت خود برطرف نهاده دیگران را عزیز و محترم سازد و ازین معنی کسی اجتناب می نماید که شرف ذات و علو قدر او در معرض اشتباه مانده باشد فاما آنکه فی نفس الامر بزرگ قدر و عالی مرتبه است او از تواضع نترسد زیرا که تواضع از بزرگی و جلالت او هیچ کم نکند بلکه نباهت[3] و شوکت او نزدیک خالق و خلائق مے افزاید بیت

تواضع ز گردن فرازان نکوست	گدا گر تواضع کند خوی اوست

و ازینجا معلوم میشود که کبر از خصائص ناقصان و ساقطان ست و غرض ایشان پوشیدن نقصان خویش اما بحقیقت قبائح خود را ظاهر میگرداند چه کبر آدمی را خوار و بیمقدار سازد نظم

تا توانے بگرد کبر مگرد	متکبر برے ز کبر نخورد
گر تو بے کبر و بیریا باشے	خاص درگاه کبریا باشے

و تواضع از همه کس زیبا می نماید و از اهل دولت زیباتر زیرا که پیرایه بزرگی تواضع است

[1] سردار قوم کا خادم ان کا ہے ۱۲ [2] بتقدیم نون بر موحده بلندی ۱۲ [3] افتادگان ۱۲

آوردہ اند کہ ابن سماک بمجلس ہارون رشید آمد خلیفہ از برای او برخاست و تعظیم کرد ابن سماک گفت اے خلیفہ تواضع تو در پادشاہی بزرگتر ست از پادشاہی تو خلیفہ گفت سخنی نیکو گفتی زیادت کن گفت ہر کہ حق تعالی او را مال و جمال و بزرگی دہد او در مال با بندگان خدا مواسا و احسان کند و در جمال خود پارسائی ورزد و در بزرگی تواضع نماید حق تعالی او را از مخلصان خود گرداند ہارون رشید دوات و قلم طلبید و بدست خود این سخنان را بنوشت و این نوشتن نیز علامت تواضع خلیفہ بود شنوے

زیرکان آزمودہ اند بسے	برتواضع زیان نکرد کسے
از تواضع بلند گردد نام	وز تواضع رسیدہ اند بکام
متواضع بزرگوار بود	مظہر لطف کردگار بود

و تواضع و احترام دربارۂ اشراف انام چون سادات عظام و علمای اعلام و مشائخ کرام اقتبار ے تمام دارد و موجب ارتفاع لوای دولت متواضع باشد امام محمد حسن شیبانی رح نزدیک رشید آمد رشید او را تعظیم بسیار کرد چنانچہ برپای خاست و او را بجای خود بنشاند و چون برخاست چند قدم برسم مشایعت باوے برفت یکی از جملۂ خواص او گفت کہ با چنین تواضعے کہ خلیفہ نمود مہابت خلافت نمی ماند رشید جواب داد کہ آن مہابتے کہ بتواضع زائل شود نا بودن آن اولی تر و قدری کہ باحترام بزرگان بجاہد کاستہ و محو شدہ بہتر بیت

قدری کہ بتعظیم کسان کاستہ گردد	مردی بچنان قدرے آراستہ گردد

آوردہ اند کہ اسمٰعیل سامانی پادشاہ خراسان و سلطانی بین سامان بود روزے

عالمی به مهمی نزد وی آمد او را تعظیم بسیار نمود و چون میرفت هفت گام از عقب وی
برفت شبانه حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه وسلم در واقعه دید که با او میگوید
(یعنی در خواب دید ۱۲)
که ای سمعیل یکی از علمای امت مرا عزیز داشتی من از حضرت حق سبحانه درخواستم
تا ترا در هر دو جهان عزیز دارد و تو هفت قدم در عقب وی رفتی دعا کردم تا هفت
تن از نسل تو پادشاهی کنند و هر دو دعا درباره تو مستجاب شد و یکی از علامات
تواضع میل کردن ست بصحبت صلحا و علمای دین و درویشان صاحب یقین نه
جماعتی که خود را بصورت علمای ربانی و مشائخ حقانی بخلق نمایند و بطمع حطام
فانی سخنان حق را بزیور خوشامد بیارایند بلکه بصحبت کسی باید رفت که کاره صحبت
(کراہت رکھنے والا ۱۲)
مردم باشد و بکسی اعتقاد باید کرد که نخواهد که کسی او را اعتقاد کند آورده اند که
چون عبدالله طاهر بحکومت خراسان آمده در نیشاپور نزول فرمود اعیان و اشراف
بسلام وی آمدند بعد از یک هفته پرسید که هیچکس مانده هست درین شهر که بسلام
ما نیامده باشد و ما را ندیده گفتند هر که درین شهر اسمی و رسمی داشته شما را دیده
و بمجلس شما رسیده الا دو درویش که هریک از ایشان در گوشه نشسته اند و دیده
(گوشہ ۱۲)
از مشاهده این و آن بربسته و از غوغای خلق باز رسته اند و بذکر حق پیوسته مثنوی

معتکفان حرم کبریا (اعتکاف کرنے والے ۱۲)	شسته ز دل صورت کبر و ریا
دیده نه و کون و مکان در نظر	بال نه و هر دو جهان زیر پر
ملک نه و نوبت شاهی زده	تخت در ایوان آگهی زده

عبدالله پرسید که این دو تن کیانند گفتند احمد حرب و محمد اسلم طوسی که علمای

(حطام بالضم الملک الی چیزها ۱۲)

ربانی اند و بدرگاه سلاطین و امرا تردد ننمایند گفت اگر ایشان بسلام ما نیایند
ما بسلام ایشان رویم پس سوار شد و نزدیک احمد حرب رفت یکی دویده رسید
گفت که عبدالله طاهر می آید احمد را مجال فرار نشد و عبدالله بخانهٔ وی درون رفت
احمد برپای خاست و دستی سر در پیش افگنده بایستاد و عبدالله نیز برپای ایستاده
بود احمد سر بر آورد و گفت ای پسر طاهر شنیده بودم که مرد نکو روی و خوش منظری
و حالی که من می نگرم ازان خوبتری که می گفتند اکنون این روی نیکو را بنافرمانی
خدا زشت مگردان و چنین رخساره را هیمهٔ آتش دوزخ مساز این بگفت و روی
بقبله آورد و بنماز در پیوست عبدالله گریان گریان از خانهٔ وی بیرون آمد
و نزدیک محمد اسلم رفت محمد او را بار نداد هرچند که جهد کرد سود نداشت گفتند صبر
باید کرد تا روز آدینه که وی از خانه بیرون می آید و بنماز میرود شاید که ملاقات
واقع شود عبدالله روز آدینه بیامد و بر سر کوچهٔ وی بایستاد شیخ بنماز بیرون آمد
چون دید که سواران ایستاده اند همانجا توقف نمود عبدالله از مرکب فرود آمد و
پیش محمد اسلم آمد و سلام کرد و پرسید که چه کسی و چه کار داری گفت عبدالله طاهرم
و بزیارت تو آمده ام شیخ گفت حاشا ترا با من چه کار و مرا با تو چه گفتار پس روی
بدیوار آورد و در وی نگاه نکرد عبدالله پیش آمد و روی بر خاک قدم او نهاد و مناجات
کرد که الهی این مرد برای رضای تو مرا که بندهٔ بدم دشمن دارد و من برضای تو او را
که بندهٔ نیک ست دوست میدارم بحرمت آن دشمنی و این دوستی که برای تست
این بد را در کار آن نیک کن هاتفی آواز داد که سر بردار که گناه ترا در کار طاعت

نظم

ادکردم

اگرچہ ما بدان روزگاریم	ولیکن نیکوان را دوست داریم
چہ باشد گر بدان را در قیامت	بہ نیکان بخشد از راہ کرامت

آوردہ اند کہ یکی از ملوک بدیدن درویشے رفت آن درویش فی الحال سجدہ بجای آورد وزیر شاہ پرسید کہ این چہ سجدہ بود گفت سجدۂ شکر دیگربارہ پرسید کہ برای چہ شکر کردی گفت خدای را سپاس کردم برای آنکہ سلطان را نزد من آوردہ مرا پیش سلطان نبرد کہ آمدن شاہان نزد درویشان عبادت است و رفتن درویشان بدرگاہ شاہان معصیت پس چون سلطان را طاعتی حاصل شد و معصیتے از من صادر نگشت محل شکرگزاری و سپاسداری باشد مثنوے

اگر دم زد درویش پرسی زنے	ز رفعت قدم فوق کرسی زنے
کسی کاستعانت بدرویش برد	اگر بر فریدون زد از پیش برد

باب بست و سوم در امانت و دیانت

علمای دین و عرفای[1] صاحب یقین چنین گفتہ اند کہ امانت رکنی اعظم ست از خصال حمیدہ و دیانت اصلی محکم از اخلاق پسندیدہ بنیاد ایمان بامانت تمام گردد چنانکہ فرمودہ اند لَا اِیْمَانَ لِمَنْ لَا اَمَانَۃَ لَہٗ[2] قاعدۂ شرع بحفظ قواعد دیانت نظام[3] پذیرد مثنوے

شرع کہ بنیاد صیانت نہاد (حفاظت ۱۲)	قاعدۂ دین بدیانت نہاد

۱ شناسندگان ۱۲ ۲ نہین ہے ایمان جسکو امانت نہین ہے ۱۲ ۳ آراستگی ۱۲

در دولت ار میل بخیانت بود		از شر دوزخ امانت بود

هر کرداری و گفتاری که دران نگری و در هر دیدنی و شنیدنی که اطراف آن را تامل کنی حدی با مانت دارد و حدی بخیانت چون کسی دران امانت نگاه ندارد خیانت کرده باشد و هر چه خدای به بنده داده امانت ست که در آن خیانت روا نیست مثلاً دیده امانتی ست که بدان در آثار قدرت نگرند و گوش امانتے که بدان سخن حق استماع کنند و زبان امانتی که بدان ذکر خدا گویند و دست امانتے که بدان نفع بخلق خدا رسانند و علی هذا چون کسی دیده بنظر حرام بکشاید و گوش به استماع اقوال ناشایست نهد و بزبان بهتان و دروغ گوید و دست بآزار مسلمانان بکشاید هر آئینه در امانت الٰهی خیانت کرده باشد و نهی ربّانی که فرمود یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله می شنوده باشد مثنوی

بنابرین[12] نالائق[12] اے مومنو خیانت نکرو اللہ کی[12]

ای شده از ایمان و امانت بری		دین تو فارغ ز دیانت گری
ترس نداری که خدائیت هست		شرم نداری که خدائیت هست

و سلاطین را بعد از محافظت این امانتها حفظ امانت دیگر لازم ست یعنی ملاحظهٔ حال رعایا که ودائع حضرت خالق البرایا اند اگر در محافظت ایشان تقصیرے رود و قصوری بارکان امانت راه یابد حکما گفته اند اگر پادشاهے عاملی ظالم را بعمل فرستد و مهم رعیت بجباری و ستمگاری حواله کند علامت خیانت ست در حق رعیت چه ستمگاره را بر ضعفا و عجزه مستولی ساختن چنان باشد که شبانے گوسپندان بگرگ دادن نظم

علاقہ[12] امانتین[12] جمع عاجز[12] چوپانے[12]

ستمگاره گر نیست باد اروگیر	رعیت همه گوسپندے حقیر
چو بسپرد این گوسپندان بگرگ	فتادند اندر بلائے بزرگ

و دیگر ملاحظهٔ دیانت لازم ست و دیانت محافظت امانتی ست که میان بنده و خدا باشد و کسی بر آن اطلاع نیابد مگر بعد از اظهار آن و صیانت قانون دیانت موجب سعادت هر دو سرائے بلکه سبب حصول رضای خداست بیت

در دیانت کوش تا دنیا و دین گیرد فروغ	بے دیانت را نه دنیا بر مراد است نه دین

و همیشه مردم متدین (دیانت دار ۱۲) بکرم باشند و نزد همه کس عزیز و محترم آورده اند که در اول زمان نوشیروان که هنوز رایت عدالت نیفراخته بود و باشتغال بعیش و عشرت بکار رعیت نپرداخته در همسایگی او مردی بود بکرم مشهور و برعایت مهمانان و مراعات ایشان موصوف و مذکور بیت

باحسانش فقیران شاد گشته	ز بند احتیاج آزاد گشته

پیوسته خوان انعام بگسترد ے و خاص و عام را بمهمانی آوردی چون آوازهٔ او بمردمی بر آمد و صیت جوانمردی او در افواه (دهنها ۱۲) و السنه (زبانها ۱۲) افتاد نوشیروان بهیئت امتحان لباس بازرگانان پوشیده بخانهٔ او رفت و میزبان او را نشناخته چنانچه عادت او بود طریق تکلف نگاه داشته و از دقائق مروت و لوازم ضیافت هیچ نکته فرو نگذاشت و او را در صفه آورد که دریچهٔ (برآمده ۱۲) آن در باغ انگور بود و انگورهای لطیف رسیده (پخته ۱۲) بر تاکها می نمود آنجا صحبت داشتند و میزبان چندان تکلف کرد که نوشیروان متعجب شد و در آخر مجلس گفت ای خواجه من مردی بازرگانم و بآوازهٔ فتوت و جوانمردی

ایوان را صفه گویند دریچه در باغ انگور بود ۱۲

تو تراتصدیع دادم انچه دربارهٔ تو از کرم واحسان شنیده بودم مصرع چون بدیدم
هزار چندانی * اکنون میروم برمن حکمی فرمای که برای تو چه تحفه فرستم وچه هدیهٔ
ترتیب نمایم میزبان گفت ای خواجه بدولت تو همه اسباب مهیاست چون پردهٔ
حشمت ازمیان برخاست ورسم تکلف برطرف شد مرا میل انگور تازه هست
اگر شمارا باغی برند یا برای شما برسم تبرک بیارند قدری برای من بفرستید
نوشیروان گفت درباغ تو انگور بسیار دیدم چرا ازان نخوردی گفت اے خواجه
پادشاه ما مردی ظالم غافل ست پروائے رعیت ندارد انگورهای مردم رسیده و
کسی تعیین نمیکند که حزر گیرد ومردم بی ملاحظهٔ حزر انگور میخورند ومن محرومم جهت آنکه
حق او درین باغ هست وهنوز حزر نکرده اند اگر انگور بخوردم خیانت کرده باشم و
در مذهب من خیانت وبی دیانتی حرام ست چون غوره پدید آید درباغ ببندم و
مهر کنم ونگذارم که هیچ آفریده درانجا رود تا وقتیکه پادشاه عشر خود بگیرد آنگه من دست
بانگور کنم نوشیروان که این حکایت شنید بگریست وگفت که آن پادشاه ظالم و
غافل منم وبسبب دیانت تو از خواب غفلت بیدار شدم پس طریق عدل پیش گرفت
وآن مرد را معزز ومعظم ساخت

قطعه

ازدیانت کار مے یابد نظام	وز امانت مرد کامل مے شود
بے تکلف از تدین خلق را	دولت دارین حاصل مے شود

در اخبار آمده که پسر امیر بلخ روزی بتماشا بیرون آمده بود گذرش بردیوار بستے
افتاد نگاه کرد پیرے دید زناری برمیان بسته وبیلے دردست گرفته درخت می نشاند

حصهٔ دهم ۱۲

حشمت ۱۲

حزر بفتح حای مهمله وسکون زای معجمه اندازه کردن ۱۲

امیرزاده گفت ای پیر درختی که از میوهٔ آن نخواهی خورد چرا می نشانی پیر گفت دیگران کاشتند ما میخوریم ما نیز می کاریم تا دیگران بخورند و شاید که ما نیز بخوریم امیرزاده جوانی نورسیده و مغرور بود بطلاق سوگند خورد که تو از میوهٔ این باغ نخواهی خورد این بگفت و بگذشت پیر پرسید که این چه کس بود گفتند پسر امیر بلخ بعد از مدتی امیرزاده بتماشا سوار شده با کوکبهٔ خود میراند بباغی رسید بغایت دلکشا و روضهٔ دید بسیار خوش هوا نظم

درختانش همه بالا کشیده	بر ایشان میوه های خوش رسیده
ز بالای درختان سرفراز	نواخوان گشته مرغان خوش آواز

امیرزاده را آن باغ بسیار خوش آمد عنان باز کشید و از مرکب پیاده شده در باغ در آمد پیری دید زنار بند که در آن باغ می گشت چون امیرزاده را دید نشناخت و امیرزاده نیز او را نداند پیر طبقی از میوه های چیده و لطیف پیش آورد امیرزاده آغاز خوردن کرد در اثنای میوه خوردن قدری بدست پیر داد که تو هم بخور و با ما اتفاق نمای پیر آن میوه را به یکی از ملازمان او که ایستاده بودند داد و گفت مرا ازین میوه نشاید خوردن امیرزاده پرسید که چرا گفت بجهت آنکه وقتی من این درختان را می نشاندم پسر امیر بلخ بدینجا رسید و مرا در نشاندن درخت سرزنش کرد که عمری گذرانیده و بلب گور رسیده چه املی دور و دراز داری که درین سن درخت میکاری که بعد از چند سال دیگر را میوهٔ آن خواهد رسید من سخن او را جواب گفتم و او بطلاق سوگند خورد که از میوهٔ این باغ نخوری من از حرمت آنکه شاید زنده و کدخدا باشد میوهٔ

این بلغ نمی خورم تا طلاق واقع نشود و من از عهدهٔ دیانت بیرون آمده باشم جوان گفت ای پیر آن امیر زاده منم و آن سوگند من خورده بودم از بهر این دیانت که و در زیدی وزارت خود را بتو تفویض کردم و در هیچ مهم بی مشاورت تو شروع نخواهم نمود پیر زمانی سر در پیش افگنده تاملی کرد پس از آن سر بر آورد و گفت قبول کردم امّا پادشاه مسلمان و وزیر گبر روا نباشد پس زنّار ببرید و کلمهٔ شهادت بر زبان راند و ببرکت دیانت بدولت اسلام رسید بیت

گر علو قدر خواهی از دیانت رخ متاب	با تو گفتم گفتنی واللّٰه اعلم بالصواب

باب بیست و چهارم در وفا بعهد

وفا کار جوانمردان صاحب کمال ست و حسن عهد از خصال بزرگان ستوده حال رخسارهٔ هر عهدی که آرایش از خال وفا یابد مرغ دل هیچکس گردن از رشتهٔ دام محبت او بر نتابد حق سبحانه فرمود که یَآ اَیُّهَا الَّذِیۡنَ اٰمَنُوۡۤا اَوۡفُوۡا بِالۡعُقُوۡدِ یعنی ای مومنان وفا کنید بعهدها که با یکدیگر می بندید و جای دیگر میگوید قوله تعالیٰ وَاَوۡفُوۡا بِعَهۡدِیۡۤ اُوۡفِ بِعَهۡدِكُمۡ یعنی وفا کنید بعهدی که با من بندید تا وفا کنم بعهد شما یعنی جزای خیر در عوض آن بشما دهم و در حدیث آمده که لَا دِیۡنَ لِمَنۡ لَا عَهۡدَ لَهٗ کمال دین داری نیست کسی را که رعایت عهد نکند بیت

نیست بر مردم صاحب نظر	خدمتی از عهد پسندیده تر

روزی حضرت اسماعیل علی نبینا و علیه السلام با دوستی همراه افتاد آن دوست

۱؎ اے مومنو پورا کرو بندھے ہوئے عہدون کو ۱۲ ۲؎ اور پورے کرو میرے عہد پورے کرونگا مین تمھارے عہد ۱۲
۳؎ نہین ہے دین جسکو کہ عہد نہین ہے ۱۲

بدر خانهٔ خود رسید اسماعیل را گفت من همراهی ترا دوست میدارم وعده کن با من
که درین موضع بنشینی تا من بخانه درون روم و مهمی دارم بسازم وفی الحال بیرون آیم
اسماعیل وعده کرد و آنجا بنشست آمرد که بخانه درآمد او را مهمی کلی افتاد و از وعدهٔ خود
و اسمٰعیل فراموش کرده به چارهٔ کار خود مشغول شد و خانهٔ او راهی دیگر داشت ازانجا
بیرون رفت بعد از سه روز بدان موضع رسید اسماعیل را دید بر در خانه نشسته گفت
ای ثمر شجرهٔ خلت و ای سپهر بدر ملت اینجا چه نشسته گفت ازان وقت که مرا بوعدهٔ
اینجا نشانده نشسته ام و دیدهٔ انتظار بر راه معاودت تو نهاده گفت چون من
نیامدم تو چرا نرفتی گفت وعده کرده بودم روا نداشتم که خلاف کنم و اگر مدتها تو
نمی آمدی من اینجا می نشستم و ازاین کوی نمی رفتم لاجرم حق سبحانه در کلام خود او را
بدین نوع صفت کرده اِنَّهٗ کَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ یعنی او پیغامبر راست وعده و درست
عهد بود بیت

	از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد		از هرچه گمان بری فزون آید مرد	

بعد ازانکه وفا بعهد خلق پسندیده است هرآینه بعهد خدا پسندیده تر باشد
در حکایات الصالحین آمده که خواجه غلامی داشت پارسا و خدا ترس ناگاه
این خواجه بیمار شد عهد کرد با خدای که اگر ازین بیماری خلاص شود این غلام آزاد
کند حق سبحانه او را شفا داد خواجه دل در غلام بسته بود او را آزاد نکرد و دیگر باره
بیمار شد غلام را گفت برو و طبیب را بیار تا مرا علاج کند غلام بیرون رفت و در
آمد خواجه گفت طبیب کو غلام گفت طبیب میگوید که او مخالفت من میکند و بدانچه

میگوید وفا نمی کند من او را علاج نمیکنم خواجه متنبه شد و گفت ای غلام طبیب را بگوی که از مخالفت بازگشتم و از نقض عهد توبه کردم و بعد ازین مصرع گر سر برود از سر پیمان نروم * غلام گفت ای خواجه طبیب میگوید اگر تو صفت وفا پیش آری ما نیز شربت شفا ارزانی داریم خواجه غلام را آزاد کرد و در حال شفا یافت

بیت اگر بعهد محبت وفا کنی با حق / از روی لطف و کرامت وفا کند با تو

آورده اند که پادشاهی را مهمی صعب پیش آمد عهد کرد که اگر خدا مهم مرا بدلخواه من بسازد هر نقدیکه در خزانه دارم بر فقرا و مساکین قسمت نمایم حق سبحانه مهم او برودی و خوبی کفایت کرد پادشاه خواست که بعهد خود وفا کند خازن را طلبید و فرمود تا نقود خزانه را حساب کند بعد از حساب مبلغی کلی برآمد امرا و ارکان دولت گفتند ای ملک این مقدار مال بدرویشان نشاید داد که لشکر بی برگ و نوا مانند پادشاه گفت که من عهد کرده ام که این همه باهل استحقاق رسانم ارکان دولت گفتند که علما نیز برینند که ملازمان ملوک بحکم وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا از جملهٔ اهل استحقاق اند ملک درین قضیه متحیر شده بر غرفه نشسته بود که ناگاه دیوانه در گذر آمد فرمود که آن دیوانه را طلبید تا درین باب با او مشاورت کنیم دیوانه را آواز دادند ملک گفت ای دیوانه من عهدی و شرطی با خدا بسته بودم که چون مهم مرا بسازد هر نقدی که دارم در راه او تصدق کنم این زمان مهم کفایت شد مال و نقد بسیارست امرا باتفاق آن راضی نمیشوند و علما سپاهیان را استحقاق ثابت میکنند تو چه میگوئی دیوانه گفت ای ملک در آن وقت که این عهد کردی که

مال بدرویشان ده هم سپاهیان را درخاطر گذرانیدی گفت نه همین گدایان و محتاجان
را گذرانیده بودم گفت پس بدینها داده که درخاطر گذرانیده یکی از امرا گفت ای
دیوانه مال بچیست و سپاهی بی برگ و نوا دیوانه روی ازان کس برتافت و گفت
ای ملک تو دیگربار آن کس که نذر و عهد با او کرده کارروائی یافتی اگر دیگربار با او کار خواهد
بود بعهد خود وفا کن و اگر با او کار نداری و محتاج او نخواهی شد هرچه خواهی بکن
پادشاه بگریست و فرمود که همه اموال را بر فقرا و مساکین قسمت کردند نظم

چو محتاج خواهی شد آخر بدو	متاب از وفاداری خویش رو
کسانی که فرمان روا گشته اند	کرم را زحسن وفا گشته اند
وفاداری آئین شاهنشهی ست	غم عهد خوردن زکار آگهی ست

وحسن عهد از هیچکس چنان خوب نمی نماید که از سلاطین زیرا که سخن ایشان بسامع
همه کس میرسد و احوال ایشان در همه مجامع گفته میشود و مجموع خلق بر عهد و
پیمان ایشان اطلاع می یابند و چون عهد خود را بپایان نرسانند دوست و
دشمن را بر ایشان اعتماد نماند و در وصایای هوشنگ مذکورست که ای فرزند
از نقض عهد و خلاف وعده اجتناب کن که شامت آن زود میرسد بیت

دست وفا در کمر عهد کن	تا نشوی عهد شکن جهد کن

و ملوک را خود از عهده عهد سلطنت بیرون آمدن از جمله لوازم ست آورده اند
که افراسیاب در تعرف احوال ظالم و تفحص حالات مظلوم مبالغه بسیار میکرد و
هیچ هیچ بیکشب روزی جمعی از ندما گفتند که درین باب مبالغه بسیاری نمائی

گوشها ۱۲ — جماعت ۱۲ — پیراهن ۱۲ — تفحص ۱۲ — همنشینان ۱۲

تعریف شناختن و در یافتن ۱۲

وازخرمی وتماشا بازمی مانی گفت وعدهٔ خود را خلاف نمی توانم کرد گفتند از تو هیچ وعده نشنودیم گفت پادشاهی در حد ذات خود وعده ایست و ذمهٔ پادشاه لازم است که بدین وعده وفا کند و وفا آنست که داد مظلوم از ظالم بستاند و هر که بدین طریقه نرود خلاف وعده کرده باشد مصرع خلاف وعده نباید ز اهل دین و دیانت * پادشاهی از حکیم پرسید که مرد را کدام صفت عزیز میگرداند گفت بوعده وفا کردن و یکی از فضایل حسن عهد آنست که بقای جهان بدان بازبسته است زیرا که مدار عالم بر سلطنت ست و مدار سلطنت بر لشکر و ملوک عالم خزاین خود را بر حشم و لشکریان امید صرف میکنند که بهنگام خروج دشمن وفا نمایند اگر رسم وفا برافتد بر هیچکس از سپاهیان اعتماد نماند و ارکان ملک خلل پذیر شود و دیگر در سودا و معامله و زراعات و تجارات سبب عقود و عهود واقع ست که اگر بوفا نرسد نسق و نظام جهان محو و نابود گردد و پس از طریق وفا روی بر نباید تافت و بصحبت وفاداران باید شتافت

مثنوی

میل کسی کن که وفایت کند — جان هدف تیر بلایت کند
همچنین دوست که جانی بود — دوستی جان ز گرانی بود
جان که از و به جهان یار نیست — هیچ عزیز چو وفادار نیست
یار توان یافت بگیتی بسی — لیک وفادار نیابی کسی
صحبت آن کن که بصدق و صفا — دامن او گیر که ز اهل وفاست

در تاریخ ولایت خراسان مذکور ست که دران وقت یعقوب لیث بنیشاپور

رسید محمد طاهر حاکم نیشاپور بود با او باغی شد و او شهر را محاصره کرد ارکان دولت محمد طاهر همه به بهانہ کتابتها به یعقوب فرستادند و در اظهار خلوص و هواداری مبالغها نمودند مگر ابراهیم حاجب که او هیچ کتابتی نکرد و کسی نفرستاده چون یعقوب نیشاپور را بگرفت و رعایا و حشم را در ضبط ایالت خود درآورد ابراهیم حاجب را طلبید و گفت چگونه بود که همه یاران تو کتابتها فرستادند و تو با ایشان موافقت نکردی ابراهیم گفت ای ملک مرا با تو سابقهٔ معرفتے نبود که تجدید آن عهد کردمی و از محمد طاهر نیز شکایتے نداشتم که طریق مخالفت او سپردمے و از خود رخصت آن نیافتم که حق انعام و پرورش او را بہ شکستن عهد و پیمان برطرف نهادمی فرد

من نہ آنم کہ سر از خط وفا بردارم	اگرچہ سازند جدا چون قلمم بند ز بند

یعقوب گفت تو لائق آنے کہ ترا تربیت کنند و مستحق آنکہ مهم ترا تمشیت دهند مصرعہ آفرین باد بر وفاداران * پس او را از جملهٔ آن مردم بقبول و اقبال اختصاص داد و آنها را کہ نفاق جانب ولی نعمت خود را فروگذاشته بودند بانواع عقوبات و تعذیبات عرضهٔ تلف کرد قطعہ

کسی کہ حق نشناسد از و امید ببر	کسی کہ نیست وفایش بہ و مکن پیوند
ز حسن عهد بعالم اگر علم گردے	لوای رفعت تو بگذرد ز چرخ بلند

باب بیست و نہم در صدق

راستی و استگاری سبب ایمنی و رستگاریست قطعہ

راستان رستہ اند روز شمار	جهد کن تا از ان شمار شوی

اندرین رسته راستکاری کن | تا دران رسته رستگار شوی

بزرگان گفته اند عرصهٔ سخن ازان فراخ ترست که گوینده را پای بیان در سنگ خلاف آید تا گل صدق در چمن سخن بوی برخورداری میدهد نفس ناطقه را دستهٔ خار دروغ بربستن نشاید قطعه

زبان پاک را حیف ست بسیار | که از لوث دروغ آلوده سازی
اگر پا برنداری از رهِ صدق | سر از گردون گردان برفرازی

یکی از بزرگان دین فرموده که بر تقدیری که در دروغ گفتن خوف عقاب [عذاب ۱۲] و در راستی امید ثواب نبودی بایستی که عاقل از دروغ احتراز نمودی و بجانب راستی میل کردی ازانکه دروغ مرد را خوار و بیمقدار گرداند بیت

[illegible] واقع ۱۲

از کجی افتی بغم و کاستی | از همه غم رستی اگر راستی

آورده اند که مسترشد خلیفه در وصیت نامهٔ پسر خود نوشته بود که اگر خواهی که مردم از تو ترسند دروغ مگوی [نام ۱۲] که مردم دروغگوی بی مهابت [هیبت ۱۲] بوند اگرچه هزار شمشیر برای محافظت او گرد او باشد یعنی اگر هزار تیغ برهنه در کوکبهٔ دولت کسی می برند و شمشیر زبانش جوهر صدق ندارد در نظر مردم هیچ شکوفه نیارد دست شوی

تو در کار خود راستی بکار | که هم رسته گردی و هم رستگار
بود گرچه مردم بسی کج خرام | باخر شود راستان را غلام
اگرچند باشد کمان سخت گیر | باخر تواضع کند پیش تیر

آورده اند که حجاج ظالم جمعی را سیاست میکرد چون نوبت به یکی ازیشان

رسید گفت ای امیر املکش که بر تو حقی ثابت کرده ام گفت ترا بر من چه حق است گفت فلان دشمن تو ترا غیبت میکرد و به نسبت تو سخنان فحش میگفت من او را منع کردم و از دشنام تو باز داشتم حجاج گفت برین معنی گواهی داری گفت دارم و با سیرکی دیگری اشارت کرد که او دران مجمع بود آن کس گفت آری راست میگوید و من شنودم که او آن کس را از آسیب غیبت تو منع میکرد حجاج گفت تو چرا با او مشارکت نکردی و موافقت نمودی در منع دشمن گفت من ترا دشمن میداشتم بر من لازم نبود که طرف تو رعایت کردمی حجاج فرمود تا هر دو را آزاد کردند یکی را بسبب حق وی و یکی را بجهت صدق وی و این مثل در میان مردم پیدا شد که ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی اگر دروغ کسی را میرهاند راست رهاننده تر است

نظم راستی آنجا که علم برزند	یاری حق دست بهم برزند
راستی خویش نهان کس نکرد	بر سخن راست زیان کس نکرد
راستی آور که شوی رستگار	راستی از تو ظفر از کردگار
چون سخن راستی آری بجای	ناصر گفتار تو باشد خدای

و چنانچه کذب آبرو را می برد مزاح و هزل و طیبت [خوش طبعی ۱۲] و لهو و لعب نیز مسقط عرض است [آبرو ۱۲] خصوصاً از ارباب اختیار که بمزاح کردن ملازمان ایشان دلیر میشوند [کهیل کود ۱۲] و او را وقعی در دل ایشان نمی ماند و ممکن که چون با کسی مزاح کنند کینه در دل گیرد و بمرور [گذرنا ۱۲] زمان در صدد انتقام آید و ازان صورت فتنها زاید و در روشنائی نامه مذکور است [ممکن ۱۲]

نظم لب بفحش و دروغ و هزل میالای [دربیے ۱۲]	مزن بر پای خود ز منار تیشه

[illegible]

که گر شاهی برد هزل آبرویت	وگر ماهی کند چون خاک کویت

دیگر غیبت کردن از ذوی الاقتدار مناسب نمی نماید چه ایشان را قدرت آنست که بمواجهه هر که خواهند و هر چه خواهند بگویند پس خود را در حساب اهل غیبت نباید داشت و ملازمان را هم از غیبت دیگران منع باید کرد که شامت غیبت بسیار مضرت آن در دنیا و آخرت بیشمار ست نظم

غیبت کس تا بتوانی مگوی	زانکه زغیبت برود آبروی
گوش منه بر لب غیبت گران	تا تو هم انباز نباشی دران

باب بیست و ششم در انجاح حاجات

هر که خواهد که حاجتهای او نزد خدای تعالی روا شود باید که بدانچه تواند حاجات خلق بر آورد و در حدیث آمده حق سبحانه تعالی یاری میدهد بنده خود را مادام که یاری میدهد بندگان او را ابیت

اگر توقع بخشایش خدا داری	ز روی لطف و کرم بر شکستگان بخشایی

در اخبار وارد ست که هر که انعام ربانی روی بوی آورد و افضال سبحانی در حق او بسیار شود کثرت احتمال مؤنات محتاجان دادای حقوق فرماندگان بروی لازم بود زیرا که وجوب سد فاقهٔ اهل احتیاج بر قدر نعمت ست هر چند نعمت اهل اختیار و اقتدار بیشتر باشد انجاح مرادات فقرا و روا کردن حاجات ضعفا بیشتر باید پس صاحب سعادتی که دولت سلطنت بدو ارزانی داشته باشد و لوای عظمت او را در عرصهٔ جهانداری و کامگاری بر افراشته باید که مؤنت خلق را تحمل نماید و در

حالت قدرت قضای حاجت محتاجان را غنیمت شمرد و صورت مطلوب و چهرهٔ مقصود هیچ مستحق را در نقاب تعویق و حجاب توقف روا ندارد و چون گل اقبال در باغ دولت شگفته می یابد و شگوفهٔ مراد در چمن مملکت بر شاخسار آبهت جلوه گر می بیند بر آوردن مرادات درماندگان را غنیمت بزرگ شمرد و روا کردن حاجات محرومان و بیچارگان را دست آویز شگرف شناسد قطعه

امید خلق روا کن بشکر آنکه تو نیز	مقرر است که با خود امیدها داری
بده مراد فقیران بلطف تا بدهد	مرادها که تو از حضرت خدا داری

و در حدیث آمده که شادی بدل مومنان رسانیدن برابر عمل آدمیان و پریان است پس شرط سلطنت آن باشد که پیوسته منتظر حاجات محتاجان بود و دل ایشان را بروا کردن حاجات شاد سازد تا ثوابی بدین عظمت از وی فوت نشود سکندر ذو القرنین روزی تا شب در مجلس حکومت نشسته بود و هیچ کس بدو رفع حاجتی نکرد چون وقت برخاستن شد ندمای خود را گفت که من امروز از حساب عمر نشمارم یکی از ندما گفت روزی که در صحت و فراغت گذرد و در سلامت و کرامت بشب رسد امور بر نهج مرام و مهمات بمراد و کام فراغت خاطر میسر و محصل باشد و خزانه معمور و سپاه مکمل اگر ملک امروز را از عمر حساب نکند پس کدام روز را در شمار عمر توان آورد گفت روزی که از پادشاه راحتی بمظلومی نرسد و حاجت محرومی روا نگردد چگونه از عمر توان شمرد قطعه

ز عمر آنقدر بیش ناید بکار	که در نفع خلق خدا بگذرد

وزان زندگانی چه حاصل بود	که در کار نفس و هوا بگذرد

آورده اند که پادشاه چین از اسکندر پرسید که لذت سلطنت در چه چیز یافتی گفت در سه چیز اول دشمنان را منکوب و مغلوب ساختن دوم دوستان و هواداران را سر برافراختن (بلند ساختن ۱۲) سوم حاجت محتاجان را روا کردن و بنواختن ایشان را و غیر ازین هر لذتے که باشد هیچ اعتبارے ندارد نظم

همین بس ز شاهی و فرماندهی	که از دشمنان ملک سازد تهی
دوم دوستان را بود دلنواز	رعایاے خود را شود کارساز
سوم حاجت مرد امیدوار	برآرد نگرداندش شرمسار
ازایشان کسی گوی دولت ربود	که در بند آسایش خلق بود

[illegible] ۱۲

باب بیست و هفتم در تأنی و تأمل

(یعنی آهستگی ۱۲)

بحکم این خبر که التَّأَنِّی مِنَ الرَّحْمٰنِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّیْطَانِ نسبت تأنی و تأمل فرمودن در کارها بحضرت رحمان است و انتساب تعجیل کردن و شتابکاری نمودن در امور بشیطان تأنی همه کارها بیاراید و بسبب تعجیل بسی مهمات بزیان آید هر مهمی که بتأمل و آهستگی دران شروع نمایند غالب آنست که برحسب دلخواه سرانجام یابد و هر کارے که بگرمی و شتابکاری درو خوض (کهوج ۱۲) کنند اکثر آنست که مراد از پیش نرود و شاید که سبب وبال عقبی و خجالت دنیا شود نظم

باهستگی کار عالم برآر	که در کار گرمے نیاید بکار
چراغ ار بگرمے نیفروختی	نه خود را نه پروانه را سوختی

شکیب آورد بندگان را کلید	شکیبنده را کس پشیمان ندید

آورده اند که پرویز پسر خود را وصیت میکرد که چنانچه تو بر رعیت حاکمی عقل بر تو حاکم ست چون رعایا را بفرمان داری خود میفرمائی تو هم از فرمان عقل بیرون مرو و در هر کاری که پیش آید دران تامل فرمای و با حاکم عقل مشورت نما خصوصاً در مهمی که ازان ضرری بنفس مردمان یا تلفی بمال ایشان میرسد نظم

بی تامل مباش در همه حال	بگذر از طریق استعجال
هر که دارد تانی اندر کار	بر مرادات دل رسد ناچار

در وصایای هوشنگ مذکور ست که در تمشیت امور سیاسی بر مقتضای لیس من العدل سرعة العذل[1] شتاب زدگی نباید نمود هنگام سورت خشم و حدت غضب زمام اختیار بدست نفس نباید داد و از سر فکر نظر بر پایان کار باید انداخت مبادا که بعد از وقوع مهم پشیمانی روی نماید و دران حال از ندامت هیچ فائده حاصل نیاید نظم

مکن در امور سیاسی شتاب	ز راه تانی عنان بر متاب
که صد خون بیکدم توان ریختن	ولی کشته نتوان بر انگیختن

سبکساری همچو تیریست که چون از کمان رفت باز نتوان آورد و آهستگی چون شمشیریست در دست اگر خواهد کار فرماید وگرنه هیچ ضرر نکند و در هیچ وقتے خفت بر مزاج اهل حکومت غلبه نکند چنانچه از وقت غضب پس لازم بود دران زمان عنان حکم باز کشیدن و صورت عاقبت آن مهم را در آئینه فکرت دیدن

[1] نہیں ہے عدل سے جلدی ۱۲

سیاست والے ۱۲ — تیزی ۱۲ — مہار ۱۲ — انجام ۱۲

آوردہ اند کہ آردشیر بابک کہ از سلاطین روزگار و پادشاہان کامگار بود بفرمود تا بر سہ رقعہ سہ خط نوشتند و بیکی از غلامان خاصۂ خود سپرد و گفت کہ چون در مجلس حکم نشانۂ تغیر مزاج بر ناصیۂ من ظاہر گردد و اثر خشم و غضب در چشم و روی من پدید آید پیش از انکہ حکم کنم یک رقعہ بر من عرضہ کن و اگر بینی کہ آتش خشم فرو نشست معاقب آن رقعۂ دوم را بمد فرست و اگر احتیاج افتد رقعۂ سوم را بنظر من در آر مضمون رقعۂ اوّل این بود کہ تامل کن و عنان ارادت در قبضۂ نفس امارہ منہ کہ تو مخلوقی و عاجزی و خالقی قوی ہست کہ ترا ہست کردہ و فحوای رقعۂ دوم اینکہ تا نی پیش آر و بر زیردستان کہ ودیعت حضرت پروردگار اند بشتاب کاری معاملہ مکن و بر ایشان کہ مغلوب تو اند رحم کن تا آنکہ بر تو غالب ست مکافات آن را بر تو رحمت کند و بر رقعۂ سوم نوشتہ بود کہ درین حکم کہ خواہی کرد از شرع تجاوز مکن و از انصاف در مگذر

مثنوی

توسن خود تند مساز آن چنان	کس نتوان باز کشیدن عنان
حکم چنان کن کہ زروی نسق	راست بود حکم تو با حکم حق

و در تواریخ مسطور ست کہ چون احمد سامانی وفات یافت پسر او نصر ہشت سالہ بود ارکان دولت سامانیہ او را بر تخت نشاندند و خود از روی عدالت حکم میراندند تا آن پسر بسر حد رشد رسید آغاز فرماندہی کرد و مملکت پدر را در حیز ضبط آورد و انواع فضائل و اصناف مناقب او را حاصل بود اما از روی حداثت سن و عدم تجربہ و غرور سلطنت نزود در خشم شدی و بی تامل حکم کردی و بگناہ اندک

عقوبت بسیار مقرر ساختی روزی وزیر خود را گفت در ظاهر من هیچ عیب می بینی تا بتدارک آن مشغول شوم وزیر گفت بحمد الله که ذات عالی آراسته است بانواع معالی ای شاهزاده مائده هر فائده برای خاص و عام نهاده و صلای کرم و مروت در داده و نعمتهای لطیف و اباهای ظریف مهیا شده اما بر سر این خوان نمک کمتر است و بی نمک هیچ طعامی مزه ندارد نصر پرسید که نمک این خوان چه تواند بود وزیر گفت نمک خوان حکومت تانی و بردباریست وانچه این خوان را بغارت دهد خشم و سبکساری امیر نصر گفت دانستم و مرا هم معلوم بود که این عیب دارم اما چون عادت شده و طبیعت برین خوی گرفته چه تدبیر توان کرد وزیر فرمود که تو در نفس خود باید که بوقت حکم متامل باشی و شتاب کاری ننمائی و در خدمت تو بزرگان پاکیزه اخلاق باشند که در وقت استیلای غضب بر تو شفاعت توانند کرد تا این کار بقرار باز آید امیر بزرگانی را که اهلیت منادمت داشتند طلبیده و بشرف تقرب معزز ساخت و فرمود که هر کس را من سیاست فرمایم آن حکم را تا سه روز توقف دارید و سه بار بمن عرضه کنید و هر کرا بعقوبت حکم کنم از صد چوب کمتر بزنید و ندارا گفت شما گناهکاری که مستحق عفو باشد بوجه احسن شفاعت کنید چون امور حکومت برین جمله تمهید پذیرفت باندک زمانی دبدبهٔ عدالت و طنطنهٔ ایالت او در اطراف جهان منتشر گشت

مثنوی

تو شاهی چو شاهین مشو تیز پر	باهستگی کوش چون شیر نر
عنان کش دوان اسپ اندیشه را	که در ره خطرهاست این بیشه را

بکاری که غم را دهی بستگی	شتابندگی کن نه آهستگی

باب بیست و هشتم در مشاورت و تدبیر

حضرت حق سبحانه حبیب خود را صلی الله علیه وسلم فرموده وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ[۱] یعنی مشاورت کن با اصحاب خود در هر کاری که واقع شود بزرگان گفته اند که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم با آنکه از همه خلق داناتر بود و بوحی الهی استظهار کلی داشت حق تعالی او را بمشاورت فرمود تا در میان امت سنتی شود بعد از وی چه در مشاورت فوائد بسیارست یکی آنکه کارها را بصلاح[۲] و سداد[۳] نزدیک گرداند و دیگر آنکه کسی که بی مشاورت کاری کند اگر نیکو نیاید زبان طعن برو بگشایند و اگر از مشورت آن کار را هیچ فائده و نتیجه نباشد باری او را معذور دارند دیگر آنکه ذهن شخصی واحد باطراف و جوانب مهم احاطه نمیتواند کرد چون جمعی باشند و ذهنها بر گمارند هر یک را چیزی بخاطر رسد و رای که صواب باشد بر همه ظاهر گردد پس بر اهل اختیار لازم ست که بر مقتضای لَا صَوَابَ مَعَ تَرْكِ الْمَشْوَرَةِ[۴] در هر کاری که پیش آید و در هر مهمی که روی نماید بی مشورت عقلا شروع نکنند و مشورت را در حل مشکلات حاکم عادل و ممیز[۵] شناسد و یقین داند که تدبیر چندین عقل از تدبیر یک عقل صائب تر و پر فائده تر خواهد بود مثنوی

در مشورت را چرا بسته‌ئی	مگر مذهب عقل را جاحدی
نه ارباب حکمت چنین گفته اند	که اثنان خیر من الواحدی[۶]

۱ـ اور مشوره کر واسطے کام مین ۱۲ ۲ـ درستی و آراستگی ۱۲ ۳ـ نهین ٹھیک بات ساتھ مشوره چھوڑنے کے ۱۲
۴ـ تمیز کرنے والا ۱۲ ۵ـ دو رائین بهتر هین ایک سے ۱۲

وچون در حدوث واقعات ووقوع حادثات از مشاورت گزیر نیست باید که مشاورت با اهل حکمت وصحاب تجربه ومردم دوراندیش وپیران عاقبت بین واقع شود که تدبیر این طائفه صائب ست وتتبع تدبیر صائب کردن واجب بهرام گور پسر خود را وصیت کرد که در امور ملک مشاورت کن با خردمندان که تدبیر باصواب چون صیدیست بدست یک کس نیاید واگر جمعی باشند از دست ایشان بیرون نرود وهر حادثهٔ صعب که پیش آید تا تدبیر از پیش توان بردو بچیزی دیگر میل مکن که انچه بتدبیر میسر شود بشمشیر وتیر تیسیر پذیر نباشد فرد

کارها راست کند عاقل کامل بسخن	که بصد لشکر جرار میسر نشود

آورده اند که سلطان روم را با عزیز مصر مخالفت افتاد ولشکر کشیده قصد یکدیگر کردند ودر لشکر رومیان کسی بود که هر صورت که حادث شدی عزیز مصر را ازان آگاه کردی وچون اخبار آن همه راست بود عزیز برو اعتماد کرد واین سخن را به قیصر رسانیدند مطلقاً بدان التفات نکرد وبروے آنکس نیاورد تا مصاف نزدیک رسید قیصر او را بخواند ومهمی در پیش خود مشغول ساخت ودر اثنای آن حال سران لشکر وامرای سپاه خود را طلبید وگفت امرای عزیز وخواص بارگاه او بمن نوشته اند وسوگند خورده که چون صف مصاف راست شود عزیز را دست وگردن بسته پیش من آرند شما دل فارغ دارید وبقوت تمام روی بکار آرید آن مرد چون سخن بشنید متحیر شد چون از مجلس بیرون آمد در حال این معنی را نوشته پیش عزیز فرستاد عزیز چون این حال معلوم کرد تبر سید وتوقف کردن مصلحت ندید ومصاف ناکرده روی

پیروی ۱۲

آسانی ۱۲

یعنی اثنای ۱۲

له پیدا بود ۱۲

ه در میان این مردم واقع شدی

بگریز نهاد و قیصر در عقب او لشکر فرستاد و بنه و اموال ایشان بدست آورد و بدین یک تدبیر سپاهی را منهزم ساخت قطعه

هر که بی تدبیر کاری کرد ملک از دست داد	ملک میخواهی بنای کار بر تدبیر نه
بهر تسخیر ممالک لشکر و خیل و حشم	جمله در کارند لیکن زین همه تدبیر به

یکی از ملوک حکیمی را پرسید که تدبیر بهتر ست یا شجاعت حکیم جواب داد که شجاعت مشابه تیغ ست و رای بمشابه دست قوی که آن را کار فرماید هر گاه دست بی تیغ باشد کاری تواند کرد اما تیغ را اگر دست نباشد ضائع ماند و بزرگان درین باب گفته اند الرای قبل شجاعة الشجعان عزیزی را پرسیدند که بهترین رایها و صائب ترین تدبیرها کدام ست گفت آنکه فتنه را فرونشاند و بر ملوک لازم ست که حسب القدور در تسکین فتنه کوشش نمایند چنانچه ملک هیاطله را واقع شد و صورت حال برین منوال بود که دشمن عظیم از خراسان قصد پادشاه هیاطله کرد و او نیز لشکر عظیم ترتیب داده روی بدفع او آورد ارکان دولت ملک ملاحظهٔ عاقبت خود کرده طریق پیش بینی پیش گرفته نامها بدشمن ملک نوشتند و اخلاص و اختصاص ظاهر کردند و دشمن ملک را خوش آمد و همه مکاتیب ایشان در خریطه کرده و مهر بران نهاده در خزانه سپرد و قضا را وقت مصاف ملک هیاطله غالب آمد و دشمن روی بهزیمت نهاد و خزانه و یراق او بدست ملک افتاد و آن خریطهٔ مکاتیب که ارکان دولت وی بدشمن نوشته بودند در آنجا بدست آمد ملک چون

---

۱ رای پیش از دلاوری دلاوران است ۱۲ ۲ هیاطله گروه از مردم ترک و خلج و اهل طخیرستان ۱۲

معلوم کرد که دران خریطه چیست سر باز نکرد و همچنان مهر کرده بگذاشت و با خود گفت
اگر این مکاتیب را بخوانم بضرورت بارکان دولت خود بدشوم و ایشان که این
حال معلوم کنند از من هراسان گردند و برای دفع ضرر خود قصد من کنند و آتش
فتنه بالا[1] گیرد و تسکین آن بغایت مشکل بود در حال خواص درگاه و مقربان حضرت
خود را بخواند و آن خریطه را بدیشان نمود و گفت این نامهاست که بزرگان لشکر ما
از روی عاقبت اندیشی بخصم ما نوشته اند و او همه را در خریطه جمع کرده و مهر بران نهاده
و حالا هم بهمان مهر اوست و خدای را حج پیاده در گردن من که اگر سر گشاده باشم
و خوانده و دانسته که درین نامها (قسم ۱۲) چیست و نویسنده هر نامه (ای هر نامه ۱۲) کیست بفرمود تا
آتش برافروختند و آن مکاتیب را بسوختند چون ارکان دولت آن لطف و مکرمت
دیدند همه رو بقرار خود باز آوردند و در متابعت او یکدل شدند و بدین رای
ستوده جمله را مطیع فرمان و رهین (گرو) منت خود ساخت **مثنوی**

بتدبیر کاری توان ساختن	که نتوان به تیغ و سنان ساختن
مکن تکیه بر گنج و تیغ و سپاه	ز فرزانگان رای و تدبیر خواه

و گفته اند که با همه کس از ارکان و اکابر و اصاغر که امین و معتمد باشند مشاورت
باید کرد که خردان (چھوٹے ۱۲) را چیزی بخاطر رسد که بزرگان (بڑے ۱۲) را در ضمیر نگذشته باشد و هیچکس
در مشاورت زیان نکرده **حکایت** یکی از علمای مرو (نام شهر ۱۲) دختری داشت بغایت
جمیله و جمله معارف (مشهوران ۱۲) شهر در صدد خواستگاری او بودند و آن عالم متحیر بود که او را
بکدام دهد در همسایگی او گبری[2] بود عالم او را طلبیده گفت مرا دختریست خلقی

[1] بلند شود ۱۲ [2] آتش پرست ۱۲

او را خطبه[1] میکنند من نمیدانم که او را بکدام وجهم تو درین چه صواب می بینی گبر گفت من مردے ام از اسلام بیگانه چه لائق مشورت شما ام که این سخن از من می پرسید عالم گفت اگرچه تو از دین اسلام بیگانۀ اما مردی امینی و بزرگان مبالغه کرده اند که با مردم امین مشاورت باید کرد و در حدیث آمده اَلْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ[2] حالا هر چه تو خواهی گفت من در پی آن خواهم رفت گبر گفت در تزویج کفاءت[3] شرط است و کفاءت در مذهب مسلمانان بدین و ملت می باشد و در روش ما باصل و نسب و نزدیک اهل روزگار بمال و جاه اکنون تامل فرمای اگر بدین خود میروی دین اختیار کن اگر بر سنت سلف عمل میکنی نسب اعتبار نمای و اگر بر عادت اهل زمان مال و جاه طلب کن عالم را این سخن عظیم خوش آمد و گفت دین بر همه غالب ست او را غلامی بود مبارک نام بغایت عالم و متدین گفت هیچکس را از و دیندار تر نمی بینم دختر را بدو داد و پس از مدتی خداوند تعالی او را فرزندی داد چون عبد الله مبارک که امام اهل اسلام و زاهد زمانه و عارف یگانه بود فرد

رو مپیچ از مشورت زیرا که ارباب خرد	مشورت را پیشکار اهل دولت گفته اند

پس بر سلاطین لازم ست که هر عقده (گره یعنی مشکل ۱۲) که پیش آید بسر انگشت تدبیر بکشایند و هر خللے که از حوادث ایام بر آید بیمنت مشاورت و معاضدت (قوت ۱۲) رای صائب تدارک و تلافی (تدارک ۱۲) آن نمایند نظم

برای لشکری را بشکنی پشت	بشمشیر از یکی تا صد توان کشت

[1] خواستگاری ۱۲ [2] جس سے مشوره لیا جاوے امانت دار ہے ۱۲ [3] ہمتائی و ہمجنسی ۱۲

مشو مغرور بعقل و دانش خویش ‌‌ ‌ بنه آئینهٔ تدبیر در پیش
مدد خواه از خردمندان آگاه ‌ ‌ ‌ که تا یابی سوی مقصود خود راه

وهم درین باب گفته‌اند قطعه

کارها بی مشاورت نکنی ‌ ‌ ‌ تا دران سود بیکران بینی
هرچه آن بی مشاورت سازی ‌ ‌ ‌ جز غم میدان کزان زیان بینی

باب بیست و نهم در حزم و دور اندیشی

حزم اندیشه کردن ست در عاقبت امری موهوم و متخیل و احتراز نمودن بقدر امکان از خلل و زلل و این خصلت ارباب حکم و فرمان را خوبترین خصلت ست و از کلمات افراسیاب ست که هر که زرهٔ حزم در پوشد از تیر کید دشمن ایمن باشد و حزم حقیقة دور اندیشی و پیش بینی ست مرد عاقل چون علامت شر و فساد توهم کند فی الحال بتدارک آن مشغول گردد و جاهل تا در ورطهٔ بلا نیفتد متنبه نگردد و مثلاً چون خردمند بیند که کسی سنگ و آهن بهم میزند تصور کند که آتشی ظاهر خواهد شد در اندیشه تدارک آن افتد و نادان تا در میان آتش نماند از سوزش آن خبر نیابد مصرع پیش از وقوع واقعه در فکر خویش باش ✤ بزرگی را پرسیدند که حزم چیست فرمود اصل حزم بدگمانی ست چنانچه در حدیث آمده الحزم سوء الظن حکیمی فرمود بیت

بد نفس مباش و بدگمان باش ‌ ‌ ‌ از فتنه و مکر در امان باش

و در مثنوی معنوی مذکور ست نظم

مشو مغرور بعقل و دانش خویش

در میان آتش بماند و از سوزش آن خبر نیابد

له احتیاط و بدگمانی ۱۲

حزم آن باشد که ظن بد بری
تا گریزی و شوی از بد بری

وکسی که بروی این صفت غالب شد هر آئینه برای مواقع حوادث پیش از هجوم
نوائب از فکر صائب سدی محکم کند و راه آفات را قبل از ظهور وقائع برای روشن [سخنیان ۱۲]
در بندد و بر مصادقت ابنای روزگار [دیوار ۱۲] اعتماد نکند و در مرافقت و موافقت [حالات ۱۲] اخوان زمان
را زیاده وقعی ننهد [دوستی ۱۲] و بر مافی الضمیر خود کسی را مجال اطلاع ندهد تا از شرارت مفسدان
و وقیعت [برائی ۱۲] حاسدان بسلامت بره [غیبت ۱۲] رباعی

هرکس که امان دین و دنیا طلبید
آئینهٔ فکر را بزن صیقل حزم
بی بدرقهٔ [همراه ۱۲] حزم بمنزل نرسید
تا روی مراد اندران بتوان دید

وابرهیم امام کرت اول که صاحب الدعوة ابومسلم را بخراسان میفرستاد وصیت
آخرش این بود که اگر میخواهی که کلمهٔ دعوت متمشی شود و مهم تو بموجب دلخواه پیش
رود هرکه ترا شکی و تهمتی از وی بدل رسد در هلاک او سعی نمای [جاری ۱۲] که یکی از حزم سلاطین
آنست که بر هرکه بدگمان شوند اورا از پیش بردارند و درین باب گفته اند فرد

هرکس ز دولت کرانه گیرد
اورا سبک از میانه بردار

در تاریخ سلامی مذکورست که اسفار بن شیرویه بقصد ری بسمنان نزول کرد
واورا بران داشتند که ابوجعفر [نام شهری ۱۲] سمنانی را هلاک کند ابوجعفر خبر یافت [نام قلعه ۱۲] تبرسید قلعهٔ محکم
داشت بدان قلعه متحصن شد چون اسفار ولایت ری را بحوزهٔ تسخیر درآورد دیلمی را
باسپاه گران بدان قلعه [قلعه‌بند ۱۲] فرستاد هرچند خواستند که آن قلعه بگیرند [گهیرا ۱۲] میسر نشد آخر دیلمی
یکی را واسطه کرد که میان او و ابوجعفر طرح صلح افکند و تاکید صلح و مصلحت دران دیدند

که ابوجعفر دیلمی را بقلعه برد و مهمانداری کند ابوجعفر ضیافتی ترتیب کرده دیلمی را طلبید دیلمی با سران سپاه و دلیران لشکر خود مواضعه (قرارداد ۱۲) کرد که چون با ایشان بقلعه در آید اتفاق کرده ابوجعفر را بکشند چون دیلمی بدر حصار رسید ابوجعفر حکم کرد که دیلمی تنها بحصار در آید او تنها در آمد و مردم او بیرون ماندند و ابوجعفر را عارضهٔ نقرس[1] بود و مجال حرکت نداشت بر غرفه نشسته بود که دریچه های آن غرفه بخندق و صحرا منظور آمدی دیلمی را آنجا طلبید و زمانی از نوع سخنان گفتند دیلمی در اثنای آن حالت ابوجعفر را گفت خلوت کن تا سرّی از اسرار مملکت با تو بگویم ابوجعفر فرمود تا جمله خدم از آن غرفه برفتند جز غلامی خردسال که حوائج (حاجت ها ۱۲) ایشان مهیا کردی چون غرفه خلوت شد دیلمی در غرفه را در بست و خنجر کشیده ابوجعفر را هلاک کرد و آن غلامک از ترس بیخود شده بود و مجال دم زدن نداشت پس رسن باریک ابریشمین که در ساق موزه داشت بیرون کرد و در موضعی از آن دریچه ها محکم کرد و از غرفه به لب خندق فرود آمد و باشنا (تیرنا ۱۲) از خندق بگذشت و به لشکرگاه خود آمد اگر ابوجعفر حزم ورزیدی و با او خلوت نکردی خصم را بر خود فرصت ندادی و در ورطهٔ هلاک نیفتادی و در اخبار و آثار ازین[2] حکایات بسیارست که بواسطهٔ ترک حزم سر بباد داده اند و درهای فتنه بر خود گشاده و اگر خردمند تامل کند داند که هیچ حصار محکم تر از حزم و احتیاط نیست و هیچ مهلکه مخوف تر از غفلت و تهاون (سستی ۱۲) نه

قطعه

بحزم کوش که این ره پر از خطر ست — باحتیاط قدم نه که جای (جای هلاک ۱۲) شور و شر ست
همین که ابر ببارد چنان تصور کن — که سیل میرسد و خانهٔ تو بر گذر ست
مباش غافل و از حزم بر کرانه مشو — که حزم تیر بلای زمانه را سپر ست

[1] در رفتار نام ببستی ۱۲
[2] اشاره ازین قسم ۱۲

کسیکه عاقبت اندیش و دوربین باشد — مقرر است که از خود همیشه باخبر است
چو باخبر بود از خود نهال دولت او — علی الدوام بباغ مراد بارورست

باب سی ام در شجاعت

شجاعت از امهات فضائل است و آن قوتیست متوسط میان جبن و تهور و کلم ان الله یحب الشجاع حق سبحانه مردم شجاع را دوست میدارد و در خبر آمده که تبرک جوئید بدعای مردم شجاع که ایشان بپروردگار خود گمان نیکو دارند و مردم بددل درکارزار اعتماد بر گریختن دارند و دلیران دران ورطه تکیه بر فضل ذو المنن میکنند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بشجاعت نفس نفیس خود اشارت نموده آنجا که فرموده رزقی تحت ظل رمحی یعنی روزی من در تحت سایهٔ نیزه است و درین سخن تحریض است بر ارتکاب کارزار و استعمال آلات جنگ در وقت حرب و پیکار قطعه

بشجاعت توان گرفت جهان — هرکه بددل بود چه کار کند
وانکه جرأت نماید اندر کار — خویشتن را بزرگوار کند

خالد ولید که در لشکر اسلام بجرأت تمام معروف و موصوف بود در وقت رحلت ازین عالم اشک حسرت از دیده می بارید و میگفت واحسرتاه که در چندین صف مصاف شجاعت نمودم و چندین الم ضرب و طعن را تحمل کردم و حالا بر روی فراش میمیرم چنانچه پیرزنان میمیرند و چون از اجل چاره نیست باری بایستی که جان در بهای نیکنامی بباد می و سعادت شهادت دریافتمی و هم سخن اوست که آنکه

له البته خدا دوست رکھتا ہے دلاور کو ۱۲ سله روزی میری نیچے سایے نیزہ میرے کے ہے ۱۲

بیدلی حمایت جان در گریز می بیند خیال کج و تصور باطل است زیرا که قوت جمعیت و شوکت
جلادت (دلیری ۱۲) مردانه دندان طمع دشمنان را بر میکند و ضعف و ترس و سستی و بددلی خصم
را بر این کس دلیر میگرداند و از این است که بیشتر بددلان و ترسندگان علف شمشیر میشوند
و دلیران و مبارزان از ورطهٔ تلف بیرون می آیند قطعه

هر که بددل تر بود در کارزار	باشدش جان بیقرار در کارزار
جرأتی کن پیش مردان در نبرد	تا بر آید نامت از مردان مرد

یکی از سلاطین در مصافی نعره میزد و امرای سپاه خود را میگفت امروز روز امتحان
و معرکهٔ حرب کورهٔ مردان است و از کوره جز زر خالص بسلامت برون نیاید و آنکه
مغشوش (آمیخته آن ۱۲) باشد در درون کوره سالم نماند فرد

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان	تا سیه روی شود هر که در او غش (میل ۱۲) باشد

مرد شجاع آنست که نفس را در ارتکاب امور عظام (بزرگ ۱۲) حریص گرداند و دل را بر تحمل
شدائد و آلام بجهت ترقی بر مدارج عظمت و احتشام ترغیب نماید تا صیت صولتش (دبدبه ۱۲)
در همه آفاق منتشر گردد و آوازهٔ (آوازه ۱۲) سطوت (دبدبه ۱۲) و شوکتش در اقطار (اطراف ۱۲) عالم چون مثل سائر و
دائر شود مثنوی

مرا نام باید که گردد بلند	که از نام گردد کسی ارجمند
بمردی شود ذکر آزاده فاش	چو نام نکو هست گو جان مباش

افراسیاب لشکر خود را میفرمود که بر مرگ حریص باشید تا زندگانی بیشتر یابید مردن
را آماده شوید تا سرمایهٔ دولت و عزت بدست آرید چه بزرگی دو چیز است یا

بنام نیک مردان یاد دوست کام زیستن نظم

مرگ در چشم هرکه خوار بود	در شجاعت بزرگوار بود
هرکه جان عزیز میدارد	با جهاندار یش چه کار بود

مرتضی علی علیه السلام بوقت کارزار خود را برصف کفار زدی و هرجا که لشکر دشمن بیشتر بودے روی بدانجا آوردی و دلیرانه بمصاف درآمدی و ملاحظهٔ حال خود نکردی یکے پرسید که ای امیر عجب جراتی می نمائی و از حفظ احوال خود تغافل میفرمائی امیر گفت بیقین میدانم که اگر اجل رسیده است از قدر[1] حذر سود ندارد و اگر حکم فوت و فنا از دیوان قضا صادر نشده مرا این جرات زیان نکند [پرہیز ۱۲] و درین باب فرموده اند

ای[2] یومین من الموت افر	یوم لا یقدر ام یوم قدر
یوم لا یقدر لا یاتی القضا	یوم قد قدر لا یغنی الحذر

و ترجمهٔ این بلغت فارسی این ست

دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست	روزیکه قضا باشد و روزیکه قضا نیست
روزیکه قضا باشد کوشش نکند سود	روزیکه قضا نیست درو مرگ روا نیست

حقیقت آنست که تا کسی از سر جان برنخیزد و در روز مصاف کاریکه از ان باز توان گفت از و توقع نتوان کرد فرد

تا تو دل در بند جان داری و جان در بند تن	کی مراد خویش یابی در کنار خویشتن

[1] اندازهٔ خدا ۱۲ [2] دونون مین سے کس دن موت سے بھاگون مین جس دن مقدر نہین ہوئی یا جس دن مقدر ہوئی جس دن مقدر نہین ہوئی نہ آئیگی قضا جس دن مقرر ہوئی کام نہ آئیگا پرہیز ۱۲

آورده اند که وقتی لشکر حبشه بر ولایت یمن مستولی شدند و سیف ذی الیزن[۱] بضرورت جلا گشته پناه با نوشیروان برده ازو مدد طلبید نوشیروان بفرمود تا جمعی را از دزدان و عیاران و اهل فتنه که در زندان بودند سلاح داده همراه او ساختند و ایشان هزار و هشت صد تن بودند پس سیف ذی الیزن با آن مردان در کشتی نشست چون بساحل رسید از کشتی بیرون آمدند سیف فرمود تا تمام کشتیان بشکستند و مجموع طعامها را بریختند و گفت ای یاران در مملکت یمن در آمدیم و با دشمنان حرب میباید کرد حالا شما در میان دو کار افتاده اید نیک تامل کنید که درین اوقات غالب می باید شد یا کشته می باید گشت بضرورت آن گروه دل از جان برگرفته مردانه بکار در آمدند و آن مردم اندک بر بسیاری از لشکر حبشه غلبه کردند پس مرد کارزار را باید که ترس را بخود راه ندهد که رستم دستان (نام پدر رستم ۱۲) گفته است که هزار زخم بر من آید دوست تر دارم از انکه بر بستر بیماری همچو پیر زنان بمیرم بیت

بنام نکو گشته گر دم رواست	مرا نام باید که تن مرگ راست

و هر که از سلاطین جرات و شجاعت بیشتر بوده و در تحمل شدائد پائداری زیاده نموده زود تر بمنزل مقصود رسیده و چهره مراد در آئینه عزیمت خویش بموجب دلخواه دیده آورده اند که چون کار یعقوب لیث بالا گرفت و داعیه (خواهش ۱۲) کرد که خراسان بحوزه تصرف و تسخیر وی در آید روزی عزیمت حربی کرده بود و امرای لشکر بر در بارگاه جمع شده یعقوب سلاح بتمام پوشیده ببام بر آمد منجمان ارتفاع گرفتند و گفتند حالا طالع وقت نحوست دارد سوار شدن در توقف دارید که هشت ساعت

[۱] نام ملکی از ملوک حمیر ۱۲

دیگر را ساعت نیک میشود و طالع وقت بحسب دلخواه میگردد یعقوب همچنان سلاح پوشیده در فصل تابستان بر بالای بام و در آفتاب تا هشت ساعت بایستاد چنانچه ارکان دولت از مصابرت او عجب ماندند چون وقت رسید و طالع مسعود گشت از بام فرود آمد و سوار شد جمعی پرسیدند که موجب ایستادن امیر در آفتاب چه بود گفت من کاری بزرگ در پیش دارم و درین مهم که روی بدان آورده ام نازکی و کاهلی در حصول مقصود خلل عظیم می آرد من نفس خود را امتحان میکردم که در تاب آفتاب با سلاح گران طاقت دارد یا نه دیدم که طاقت دارد بدانید که حصول مقصود روی خواهد نمود چون یعقوب در طلب دولت تا این غایت جهد نمود رسید بدرجهٔ که رسید قطعه

شاهد ملک ست در عقد کسی کز روی جهد — دست در آغوش با شمشیر و خنجر میکند
آنکه پا را بر سر نازو تنعم مے نهد — کردگارش درجهان سردار سرور میکند
پادشاهی در چمن دادند گل را زانکه گل — باوجود نازکی از خار بستر میکند

و هم از یعقوب لیث حکایت کنند که وقتی جمعی از جوانان سیستان نشسته بودند و از ظرائف و لطائف چیزها باز میگفتند یعقوب نیز آنجا بود و هنوز بطلب ملک نپرداخته و رایت مردمی و مردانگی بر نیفراخته یکی گفت لطیف ترین لباسها اطلس ختائیست دیگری فرمود ظریف ترین تاجها طاقیهٔ رومی دیگری ادا نمود که از منازل بوستانهای پر گل و ریحان بهترست دیگری تقریر کرد که از مشروبات خم صافی موافق ترست دیگری چنین نمود که از سایه ها سایهٔ بید سازگارترست دیگری عرض کرد که از نغمات

ظاهر کرده ۱۲

لطائف جمع لطیفه ۱۲ ظرائف جمع ظریفه ۱۲ خم دو شیشه شراب ۱۲

سازہا آواز عود ملائم ترست دیگری بیان کرد کہ برای ندیمے محافل جوانان خوب صورت زیبا سیرت لائق تر چون نوبت بیعقوب رسید گفتند تو ہم سخن بگوی گفت خوبترین لباسہا زرہ ہست و بہترین تاجہا خود و خوشترین منزلہا معرکہ حرب و زیباترین شرابہا خون دشمنان و لطیف ترین سایہا سایۂ نیزہ و ظریف ترین آوازہا صہیل اسپان گھوڑیان کحیتم پوشیدہ و گرامی ترین ندیمان مردان کارے و مبارزان کارزاری و در اشعار امیر المومنین علی علیہ السلام آمدہ قطعہ

اَلسَّیفُ وَالخَنجَرُ رَیحَانُنَا	اُفٍّ عَلَی النَّرجِسِ وَالآسِ
شَرَابُنَا مِن دَمِ اَعدَائِنَا	وَکَاسُنَا جُمجُمَۃُ الرَّاسِ

و ترجمہ این دو بیت بفارسی اینست قطعہ

گل و ریحان ما تیغ ست و خنجر	بکار ما نیاید نرگس و آس
شراب ماست خون دشمن ما	اساس کلۂ او بہترین کاس

پس طالب ملک باید کہ نوک سنان آبدارش چون شب روان^دزدان^ برای جوہر جان نقب در خزانۂ سینۂ دشمن زند و شمشیر زہر بارش مانند سرہنگان عیار پیشہ بقصد گوہر روح مہر سر از درج بدن خصم بردارد و پادشاہ کہ خود دلیر باشد لشکر او را جرأت بیفزاید و پادشاہ بیدل را دولت عالمگیری میسر نشود و در نصائح الملوک آوردہ اند ہر پیرے کہ او را خرد نیست ہمچون چشمہ ایست کہ آب ندارد و جوانے کہ او را ادب نیست چون بوستانی ست کہ گل ندارد و درویشی کہ او را معرفت خداشناسی ۱۲

لہ تیغ و خنجر ریحان ہمارے ہین اُف ہے نرگس اور آس پر شراب ہماری دشمنون کے خون سے ہے اور پیالہ ہمارا کلہ سر کا ۱۲

نیست چون دیده ایست که نور ندارد و عالمی که او را تقوی نیست چون آهی ست که لجام ندارد و توانگری که او را احسان نیست چون درختی ست که میوه ندارد و صاحب جمالی که او را حیا نیست چون طعامی ست که نمک ندارد و سلطانی که او را عدل نیست چون ابری ست که باران ندارد و عالمگیری که او را شجاعت نیست چون بازرگانی که مایه ندارد آورده اند که یکی از سلاطین عرب را روزی با دشمنی اتفاق محاربت افتاد چون هر دو لشکر صف کشید ندامرای دولت ملک عرب را گفتند ای ملک مهم حرب از دو بیرون نیست یا نصرت ست یا هزیمت اگر بحکم قضا و قدر شکستی بر لشکر ما افتد ترا کجا جوئیم گفت که بگریزم هر که مرا جوید از رعایت پروردگار محروم باد لیکن اگر غلبه خصم را باشد مرا در میدان زیر سم اسپان طلبید یعنی غالب بشوم یا کشته میگردم بیت

یا بر آنم بچرخ گردنده	یا شوم زیر پا سر افگنده

آورده اند که دران حرب شمشیر میزد و بر لشکر خصم حمله می برد تا وقتیکه آفتاب به نصف النهار رسید و حرارت بر دل مبارزان غلبه کرد و لبها از تشنگی خشک شد و غبار کارزار بر رخسار ها نشست یکی از خواص غلامان سلطانی عرب با ظرفی آب بر عقب ملک می تاخت تا نزدیک وی رسید گفت یا ایها الملک تشنه شده باشی زمانے توقف فرمای تا قدری آب بیاشامی ملک گفت تیغ آبدار من از من تشنه تر ست بخدای که تا او از خون دشمن سیراب نشود من تشنگی خود را تسکین ندهم و بواسطهٔ این عزیمت درست و جرأت تمام و شجاعت کامل حق سبحانه

او را بر دشمن ظفر بخشید بیت

کسی را که ایزد کند یاوری	که یارد (تواند ۱۲) که با وی کند داوری (حاکمی ۱۲)

از سکندر ذوالقرنین پرسیدند که نشان پادشاه دلیر چیست گفت آنکه نپرسد که دشمن چند است بلکه تفحص کند که کجاست و هر آئینه چنین سرداری نظم

چو شمشیر هندی بگیرد بدست	بصف اعادی (دشمنان ۱۲) در آرد شکست
بگرز گران سنگ و شمشیر تیز	روان در جهان افگند رستخیز (قیامت ۱۲)

نوشیروان از بزرجمهر پرسید که شجاعت چیست گفت قوت دل گفت چرا قوت دست نمیگوئی گفت اگر دل قوی نیست قوت در دست نمی ماند و من شنوده ام که یکی از مبارزان عرب پیر شده بود و با وجود ضعف پیری قوت دل داشت روزی میخواست که سوار شود دو کس بازوی او گرفتند تا سوار شد بی ادبی آغاز طعنه زدن کرد که ازین کس چه کار آید که دو کس باید که او را سوار کنند شجاعت او چه خواهد بود پیر سخن او بشنود گفت ای دو کس باید که او را سوار کنند اما هزار کس باید که او را فرود آرند نوشیروان سخن حکیم را مسلم داشت و فرمود که راست گفتی قوت دست تابع قوت دل است فرد

آدمی را قوت دست از دل است	هر که او را دل قوی بازو قوی

در وقتیکه سکندر بعزیمت تسخیر اقالیم عالم سوار میشد ارسطو را طلبید و گفت ای حکیم درین میدان که قدم نهاده ام و این مهم را که پیش گرفته ام هر آئینه مراد دوستان و دشمنان پیدا آیند با هر یک از ایشان چگونه معاش (زندگی ۱۲) کنم گفت ای ملک اصل

آنست که تا ممکن و مقدور باشد دشمن انگیزی نکنی و بر دوستان خواری روا نداری و اگر دشمنی پیدا شود او را از استمالت و دلنوازی اختصاص دهی تا دوست شود و دوست را بعزت و حرمت خاص گردانی تا از دوستی برنگردد اسکندر فرمود که زیادت کن حکیم فرمود از کار دشمن غافل نشوی اگرچه اندک باشند و بر لشکر اعتماد نکنی اگرچه بسیار باشند و تا هم بسخن نرم و آهسته ساخته تواند شد کلام درشت بر زبان نرانی و کار تا تا زیانه برآید شمشیر از نیام برنیاری اسکندر فرمود که شاید کار من با خصم بمحاربت انجامد در آن بچه کیفیت مدخل توان کرد و بکدام نوع اقدام توان نمود حکیم گفت که حال حرب از دو بیرون نیست یا تو بحرب کسی میروی یا کسی بحرب تو می آید اگر تو بحرب کسی قصد کرده ده شرط رعایت باید کرد اول باید که غرض از آن جنگ جز خیر محض نباشد و طلب دین حق و دفع ظلم و فساد بود دوم توجه باید و بحضرت عزت تعالی شانه و از و یاوری طلبیدن و در دعای خیر و صدقات کوشیدن و از اهل قلوب و قبور استمداد همت فرمودن سوم شرائط حزم و سوء الظن بتقدیم رسانیدن و منهیان و جاسوسان برکار باید کردن و تفحص لشکر خصم و کیفیت احوال و کمیت رجال ایشان بواجبی نمودن چهارم بالشکری توجه باید کرد که همه یکدل و یکزبان باشند که اتفاق سپاه با پادشاه موجب فتح و نصرت و سبب ظفر و قوت ست چنانچه گفته اند نظم

کسی را ظفر بر ظفر حاصل ست	که در پردلی لشکرش یکدل ست
سپه را که فیروزمندی رسد	ز یاران یکدل بلندی رسد

وموافقت اکابر واتفاق بزرگان خصوصاً اقربا درین باب ضرورتست پنجم لشکر را وعده های نیکو دادن وبنوید های بزرگ مستظهر گردانیدن ونیت باید کرد که آن مواعید بوفا رسد ششم تا توان بنفس خود مباشر حرب نباید شد که اگر شکستے روی نماید آن را تدارک توان نمود هفتم در تدبیر کار لشکر کشی وسپاه سالاری کسی را اختیار باید نمود که بسه صفت آراسته باشد اول شجاع قوی دل بود وبدان شهرت یافته باشد ونام وآوازه پیدا کرده تا ازان ترس وهراس در دل دشمن افتد دیگر رای صائب و تدبیر تمام داشته باشد ومداخل ومخارج جنگ را دانسته که جای باشد که رای به از شجاعت بکار آید وانواع حیل وخدع بکار باید برد که خدع در حرب مکروه نیست بلکه مستحسن ست چنانچه در خبر واقع شده الحرب خدعة دیگر ممارست حروب کرده باشد وصاحب تجارب شده که فوائد تجربه بسیارست شرط هشتم آنست که چون کسے در اثنای حرب بمبارزت وشجاعت از اقران واکفا ممتاز شود در عطا وصلت وثنا وتحسین او بباید افزود بلکه دران باب مبالغه باید نمود تا دیگران را نیز میل هواداری وجان سپاری شود نهم در روز حرب از غفلت دور باید بود که بسیارے بوده که ظفر نزدیک رسیده ویک نفس از جنگ غافل شده اند وبدان غفلت کار دگرگون شده دهم اگر لشکر خصم شکسته گردد در پے ایشان نباید رفت وبزودی کسی در عقب نباید فرستاد که چندین کرت واقع شده که لشکر بازگشته آن فرستادگان را زده اند وقوت باز یافته معاودت نموده اند ولشکر غالب را مغلوب ساخته واگر کسی بحرب تو می آید وتو در صدد دفع اوئی از دو بیرون نیست یا ترا طاقت

مقاومت او هست یا نه اگر هست اولی آنست که بهر نوع از انواع تدبیر که ممکن باشد او را از مقام دشمنی بباید گذرانید و اگر این صورت دست ندهد شرائط حرب آنچه مذکور شد رعایت باید فرمود و اگر طاقت مقاومت نیست جاسوسان و دیده بانان بیکار باید کرد و در محافظت راهها و دربندها و استحکام قلعه‌ها و ذخیره نهادن تقصیر نباید نمود و در طلب صلح بذل اموال و استعمال حیل و مکائد ضرورست و اگر دشمن طلب صلح کند از صلح ابا نباید نمود و اصلا ستیزه و لجاج پیش نباید گرفت چه لجاج مذموم ست و طالب صلح بآخر مظفر و منصور

نظم

ستیزه مکن زانکه با دستیز	کند باغ انصاف را برگ ریز
ستیزه بجای رساند سخن	که ویران کند خان و مان کهن
کند عاقل اندر ره صلح سیر	تو این راه میرو که الصلح خیر

سکندر این سخنان را دستور العمل ساخته بنای جنگ و صلح برین نهاد و چون صفت شجاعت مر اهل دولت را بهترین صفتیست سخن درین باب بسر حد اطناب رسید بحمد الله که شاهزاده جوان بخت پر تدبیر

نظم

ابو المحسن آن شاه روشن ضمیر	کز و نوجوان گشت دوران پیر
جهاندار شاهی که روز مصاف	فرو ریزد از صولتش کوه قاف
چو در معرکه بر کشد تیغ تیز	بکوهه کند کوه را سنگ ریز

بمساعدت بازوی کامگار و مساعدت بخت بیدار بهر طرف که روی رایت ظفر پیکرش متوجه گردد فتح و نصرت دو اسپه باستقبال موکب همایون نمایند و بهر جا نسبت

که مقصد همت بلند و مطمح نظر نهمت ارجمندش باشد اقبال و سعادت بطریق استعجال عزم مرافقت و موافقت حشم عالی فرمایند قطعه

هر کجا عزم جهانگیرش گران سازد رکاب	فتح و نصرت ابلق جانب سبک گردد عنان
رمح دولت پرورش املاک ملت در پناه	تیغ نصرت گسترش ادین و دولت در ضمان

و عساکر نصرت مآثرش را بروزگار زار چون آتش حمله گذارند و در میدان جنگ از روی ثبات و درنگ چون کوه البرز ناپایدار مثنوی

یکایک تیغ زن چون نرگس یار	سراسر صف شکن چون زلف دلدار
ولایت گیر چون حسن حبیبان	غبار انگیز چون جور رقیبان
همه چون شعلهای عشق جانسوز	همه چون غمزهٔ دلبر جگردوز
همه چون چشم خوبان فتنه انگیز	همه چون هجر مرد انداز و خونریز

حق سبحانه ظل ظلیل عاطفت آنحضرت را بر مفارق ملازمان مخلد و مستدام داراد بحرمة مخلص عباده الامجاد

باب سی و یکم در غیرت

غیرت نگاهداشت چیزیست که انسان را صیانت آن لازم باشد و در تدبیر مهمات و تاکید سیاسات سلاطین را ازین صفت چاره نیست هم در امور ملت و هم در مهام مملکت زیراکه غیرت دو نوع ست غیرت دین و غیرت دنیا و رعایت هر دو ضروری ست اما غیرت دین آنست که در تمشیت امر معروف و نهی منکر سعی نماید

۱ جاهی اندازه ۱۲ ۲ بحرمت خلاصه بندگان بزرگ ۱۲ ۳ حکم اچھے کام کا ۱۲ ۴ ممانعت برے کام کی ۱۲

و ملازمان حضرت و رعایای مملکت خود را بطاعت فرماید و از معاصی و مناهی منع کند
و در حدیث آمده که هر که از شما منکری ببیند یعنی آنچه مخالف شریعت باشد باید که
آن را تغییر دهد بدست یعنی بدره یا بشمشیر چنانچه بمقتضای شرع باشد و این مرتبه
اهل اختیار و اقتدار است پس اگر بدست نتواند که دفع کند بزبان منع فرماید اول
بنصیحت و اگر منزجر[1] نشود بعنف و سختی (سختی ۱۲) سخن گوید و این مرتبه اهل علم و ارباب زهد
و ورع[2] ست و اگر بزبان منع میسر نشود بدل آن را دشمن دارد و این مرتبه ضعفا ست
از عوام الناس و بعضی از علما تتمهٔ این حدیث برین وجه آورده اند که لیس[3] وراء
ذلک الاسلام یعنی هر که در منع کردن بدست و زبان عاجز گردد و بدل آنرا دشمن
ندارد آن کس را از مسلمانی نصیبی نیست قطعه

نهی منکر بدست باید کرد	ور میسر نباشدت این کار
بزبان منع کن وگر نتوان	در دل خویش می کنش انکار

و هر سلطانی که در اقامت حدود (سزا ۱۲) شرع و اجرای احکام دین کوشد نائب حق ظل الله
باشد و چون پادشاه را بواسطهٔ کثرت مهمات ملکی بجزئیات این امر رسیدن متعذر ست
هر آئنه محتسبان[4] در مملکت خود نصب باید کرد و محتسب باید که در اسلام صلب (سخت ۱۲) بود و در
حمیت (غیرت ۱۲) دین پروری غالب باشد و بصفت عفت[5] و پرهیزگاری و امانت و راستی
و کم طمعی آراسته بود و هر چه کند برای تقویت دین کند و از غرض و ریا (نمایش ۱۲) دور از دواعی
نفس و هوا برطرف باشد تا قول او در دلها تاثیر کند فرد

[1] زجر قبول کرنے والا ۱۲ [2] پرہیزگاری ۱۲ [3] نہیں ہے سوائے اسکے اسلام ۱۲ [4] حساب لینے والے ۱۲ [5] پارسائی ۱۲

سخن که آن زغرض پاک وز طمع خالیست	اگر بسنگ بگوئی دران اثر دارد

آورده اند که شیخ ابو الحسین نوری قدس سره عادتی داشت که هرگاه منکری دیدی ازان منع کردی واگرچه دران خوف قتل بودی روزی برکنار دجله بجهت طهارت میرفت زورقی دید سی خم سر بمهر دروی نهاده بود و بر هر یک نوشته که لطیف شیخ ازان عجب داشت در مبایعات و تجارات چیزی که لطیف نام داشته باشد نشنیده بود از ملاح سوال کرد که درین خمها چیست ملاح گفت تو مرد درویشی با اینها چه کار داری برو در پی مهم خود باش شغف شیخ بدانستن آن زیادت شد ملاح را گفت البته میخواهم که بدانم که درین خمها چیست و چه جنس ست ملاح گفت ای درویش فضول درین خمها خمر ست و برای معتضد خلیفه آورده اند شیخ نگاه کرد چوبی گران دران زورق افتاده بود ملاح را گفت آن چوب را بدست من ده ملاح در خشم شد شاگرد خود را گفت آن چوب را بدست او ده تا ببینیم که چه خواهد کرد شاگرد چوب را بدست شیخ داد شیخ آن چوب را بدست مبارک گرفته یک یک خم را می شکست و ملاح از ترس میلرزید و فریاد میکرد تا یونس افلح که شحنهٔ جسر بغداد بود با کسان خود برسید و شیخ را گرفته نزد خلیفه برد و صورت حال تقریر کرد و معتضد بغایت جباری غیور بود و ستمگار که بشمشیر سیاست تشمیر کردی اهل بغداد دیدند که شیخ را پیش معتضد می برند بغایت اندوهناک شدند و شک نکردند در آنکه فی الحال شیخ را شهید خواهد کرد اما چون شیخ را درآوردند معتضد بر کرسی آهنین نشسته بود و گرزی هم از آهن بدست گرفته و جامهٔ سرخ پوشیده و این علامت قهر و سیاست

سلہ پاک کیا جائے بھید اسکا ۱۲ سلہ جمع مبایعت باہم خرید و فروخت ۱۲ سلہ مشغولی ۱۲

او بود بانگ بر شیخ زد که کیستی که چنین گستاخی میکنی فرمود که من محتسبم گفت بامر که احتساب (حساب لینا ۱۲) میکنی گفت بامر خدا و رسول گفت ترا که محتسب ساخته گفت آنکه ترا پادشاهی داده معتضد ساعتی سر در پیش افگند پس سر برآورد و گفت ترا چه بران داشت که این خمها را شکستی جواب داد که شفقت در حق تو و حق رعیت تو گفت در حق من چگونه گفت منکری را که تو در ازالهٔ آن تقصیر روا داشتی آن را از تو منع کردم و ترا از گرفتاری قیامت خلاص دادم گفت در حق رعیت من چگونه گفت چنانچه بارتکاب تو محرمات را مردم بر معاصی (گناہان ۱۲) دلیر میگردند چون تو از حرام باز ایستی دیگران دلیری نتوانند کرد چه عامهٔ خلق در صلاح و فساد تابع پادشاه اند اگر او را بر نهج صلاح بینند همه طریق صلاح پیش گیرند و ثواب آن همه بدیوان وی راجع گردد و اگر ازو فساد مشاهده نمایند ایشان نیز در فسق و فجور کوشند و وزر (گمراہی و گناہ ۱۲) و وبال آن همه بدو باز گردد پس در حق تو مهربانی کردم و هم در حق رعیت تو و غرضی نداشتم درین عمل مگر خوشنودی حق عز و جل معتضد بگریه درآمد و گفت این کار ترا زیبنده است بعد ازین هر منکری که بینی تغییر کن و حکم کردم که هیچ کس ترا منع نکند و از فحوای این حدیث معلوم میشود که چون محتسب حقانی باشد هیچ آفتی بوی نرسد

نظم

آن یکی با پیر خود گفتا که من — نهی منکر میکنم اندر زمن
لیک می ترسم که از اهل حسد — آفتی در روزگار من رسد
گفت اگر این کار بهر حق کنی — از بلاهای دو عالم ایمنی

اما غیرت دنیا سه نوع است اول نسبت با اشباه و اقران (امثال ۱۲) دوم نسبت با خاصهٔ خود

سوم نسبت باعموم خلق اما آنچه نسبت با امثال خودست چنان باشد که تفوق خواهد برایشان بمرتبه که هیچکدام را برو سرفرازی (برتری ۱۲) نرسد و بحسب جاه و صولت و قدر و شوکت و حشمت و عظمت و اقتدار و ابهت از همه بیش باشد و هر آئینه ظهور این غیرت و وفور (کثرت ۱۲) این حمیت کارهای کلی کشاید و مهمات حسب المراد برآید و این از خصائص اهل همت ست و هر چند همت بلند تر باشد غلبهٔ این غیرت بیشتر بود آورده اند که یکی از اولاد سلاطین حکیمی را پرسید که من میخواهم که از اخوان و اقران خود برسر آیم و گوی دولت از میدان اختیار بچوگان اقتدار بربایم مرا از اسباب این کار چه چیز بدست باید آورد حکیم گفت ای ملکزاده هیچ شی مر اکتساب دولت را به از همت و غیرت نیست

نظم کسی کو ز غیرت برافراخت تیغ	سر تیغ را بگذراند ز میغ
ز غیرت بدست آیدش نام و ننگ	ز غیرت مراد خود آرد به چنگ
چنین گفت آن مرد بیدار بخت	که از غیرت آید بکف تاج و تخت

اما غیرتی که نسبت بخاصهٔ خودست آن چنان باشد که خواص حرم (خانه ۱۲) خود را از چشم نامحرم پوشیده دارد و ایشان را در محافظت حد و عصمت (پاکدامنی ۱۲) و عفت مبالغه نماید و هر چه رعایت آن شرعاً و عرفاً لازم باشد ایشان را بران معتاد سازد تا ببرکت آن اهالی رعیت نیز بصلاح موصوف و از فساد دور باشند و بزرگی در وصیت یکی از پردگیان حرم خود فرموده است

مثنوی

عصمتیان را بمقام جلال (بزرگی ۱۲)	جلوه حرام ست مگر با حلال
دیده بهر روی نباید گشاد	پای بهر کوی نباید نهاد

این ہمہ آفت کہ بہ تن میرسد	از نظر تو بہ شکن میرسد
دیدہ فروپوش چو دُر در صدف	تا نشوے تیر بلا را ہدف (نشانہ ۱۲)
ہر کہ بجز جفت حلالت بود	رخ منما در ہمہ حالت بود (مامون ۱۲)

اما غیرت بہ نسبت عموم خلق چنانست کہ غیرتی کہ بر مخدرات (پردگیان ۱۲) حرم سلطنت دارد نسبت باحرم ہمہ مسلمانان بجاے آرد و نگذارد کہ از ملازمان درگاہ عالم پناہ بدنامی بخاندان مردم باناموس (غیرت دار ۱۲) رسد و در استکشاف (کھولنا ۱۲) گناہ مسلمانان سعی نہ نماید و عیوب رعایاے مملکت خود بقدر امکان پوشیدہ دارد کہ در حدیث آمدہ کہ ہر کہ عیب مسلمانی بپوشد خداے عزوجل عیوب اورا بپوشد و در روایتی ہست کہ گناہان اورا در دنیا و آخرت پوشیدہ دارد

فرد مثلی ہست کہ اُستُر سَتَرَ اللّٰہُ علیک	پردۂ کس ندری کس ندرد پردۂ تو

و حمیت ہمان غیرت ست در حمایت (حفاظت ۱۲) حال خود و کمال غیرت آنست کہ چون کسے پناہ بوی آرد و اورا زینہار (پناہ ۱۲) دادہ بحصن حمایت خود در آورد و تا ممکن باشد زینہار دادۂ خود را ضائع نگذارد و در عرب دستور بودہ و حالا ہم در ولایت حجاز (کہ و مدینہ و طائف ۱۲) ہست کہ چون کسی در سایۂ دیوار یا ظلال (سایہ ۱۲) خیام (خیمہ ۱۲) ایشان در آمدی و اورا جوار دادندی بی آنکہ بزبان زینہار (پناہ ۱۲) خواستی و زینہاری خود را (پناہ ۱۲) بدست کسی باز ندادندی و بسیار مال درین کار صرف کردندی بلکہ خونہا ریختہ شدی و از سر این کار درنگذشتندی و بعضی جانوران نیز کہ بخیمۂ ایشان پناہ آوردی یا بچراگاہ ایشان در آمدی حمایت کردندی آوردہ اندکہ بہرام گور وقتے در دیار عرب با نعمان منذری بود و نعمان اورا بامر پدرش یزدجرد (بزہ کار ۱۲ ناجی) پرورش مینمود روزے در شکار قصد آہوی کرد و آہو از پیش او در رسیدہ ہر طرف میگریخت

وبهرام از عقب او می تاخت هوا گرم شد و آهو از تشنگی بیطاقت گشته بکنار قبیله رسید و بخیمهٔ عربی قبیصه نام در آمد اعرابی او را بگرفت و برسنی به بست و متعاقب او بهرام بدر خیمه رسید تیر بر کمان نهاد و نعره زد که ای صاحب خانه شکار من اینجا آمد بیرون آر قبیصه ندانست که کیست گفت ای سوار زیاده روی مروت نباشد که جانوری که پناه بدین خیمه آورده باشد بدست کسی باز دهم تا بکشد بهرام درشتی آغاز کرد قبیصه گفت سخن دراز مکن تا این تیر که در کمان داری بر سینهٔ من نزنی و مرا نکشی دست تصرف تو بگردن این آهو نرسد و آن دم مرا بکشی مردم قبیلهٔ من ترا بجست و جوی آهو نخواهند گذاشت بر جان خود رحم کن و از سر این آهو در گذر و اگر توقعے داری این اسپ تازی نژاد (اصل ۱۲) را که بر در این خیمه بسته است با زین و لجام مطلا بتو دادم سوار شو و اسپ خود را جنیبت (کوتل ۱۲) ساز و بمقام خود باز گرد بهرام را این حمایت خوش آمد و باسپ او التفات ننموده عنان بگردانید و بموکب خود پیوست و آن روز که تاج سلطنت بر فرق همت او نهادند و عجم طوق فرمان او در گردن اطاعت افگندند بهرام قبیصه را طلبید و تربیت کرد و او را در عرب مجیر الغزلان لقب کردند یعنی ع پناه دهندهٔ آهوان و حمایت کنندهٔ ایشان نظم

کسی را که آری بزنهار خویش
نگه دار اندازهٔ کار خویش

هر دے حمایت از و وا مگیر
بهر دانگے کار از و در پذیر

یکے قطره آرد بدریا پناه
ز صد ر صدف سازدش تکیه گاه

بصد تربیت نامدارش کند
یکے گوهر شاهوارش کند

ع پناه دہندے والا ہرنوں کا ۱۲

باب سی و دوم در سیاست

وآن ضبط کردن ست و بر نسق بداشتن و سیاست دو نوع ست یکی سیاست نفس خود و یکی سیاست غیر خود اما سیاست نفس برفع اخلاق ذمیمه است و کسب اوصاف حمیده و سیاست غیر دو قسم ست یکی سیاست خواص و مقربان درگاه و ضبط و نسق ایشان دوم سیاست عوام و رعایا و قسم اول در باب چهلم مذکور خواهد شد اما قسم دوم بران وجه است که بدان و بدفعلان را باید که پیوسته ترسان و هراسان دارد و نیکان و نیک کرداران را امیدوار سازد و وزرا بوزرجمهر پرسیدند که کدام پادشاه بزرگوارتر است گفت آنکه بیگناهان از و ایمن باشند و گناهکاران ترسان و مبنده تیغ برق نشانش با گروه ستمگاران مدبر متقرن باشد و بارقه نسیم فیض سیاستش با باران انعام بر درویشان مستحق مقارن بود نقل ست که هوشنگ ملک میگفت که رحمتی ام از خدای بر نیکان و مصلحان و خشم خدایم بر بدان و مفسدان نیش قهرم با نوش لطف در آمیخته است و زهر مهیتم با شکر رحمت تالیف شده فرد

تریاق و زهر هر دو مرا در خزانه هست	آن را بدوستان دهم این را بدشمنان

حکما گفته اند مدار ارادوی عالم بر سیاست ست و از هنجنگی جهان کون و فساد نام کرده اند اگر ضبط سیاست تباشد مهمات جهان بر نسق نماند و اگر قانون تادیب و تعذیب نبود کار بار روی بتباهی نهد قطعه

از سیاست نظام یابد ملک	بی سیاست خلل پذیر بود
نسق کار های عالم را	از سیاست ناگزیر بود

اگرچہ عروس لَا مُلْكَ اِلَّا بِالْعَدْلِ[1] دلپذیر ست اما او را از پیرایۂ لَا عَدْلَ اِلَّا بِالسِّيَاسَةِ[2] چارہ نیست ہر پادشاہ کہ از مقتضای آفَةُ الرِّيَاسَةِ[3] ضُعْفُ السِّيَاسَةِ بیخبر بود بزودی ارکان مملکتش تزلزل[جنبش ۱۲] پذیرد و اساس سلطنتش خلل یابد چہ زینت ملک و ملت و تصلیحت دین و دولت در سیاست ست قطعہ

تیغ سیاست ست کہ رخسار ملک را
سازد جہان فروز و درخشان چو آفتاب
معمار ی سیاست اگر نے مدد کند
گردد جہان ز سیل جفا و ستم خراب

بے قاعدۂ شریعت ہیچ حق در مرکز خود قرار نگیرد و بے ضابطۂ سیاست کار شرع و دین نظام نہ پذیرد پس سیاست ملوک مقوی[قوت دینے والی ۱۲] شرع باشد و احکام شرع مروج ملک قطعہ

سر سبزی نہال سعادت بباغ دہر
بے چشمہ سار شرع مطہر طمع مدار
لیکن زلال چشمۂ دین کے شود روان
بے سایۂ سیاست شاہان کامگار

وفی نفس الامر مدار ملت بر دست و قرار مملکت از دست بیت

گر تیغ سیاست سلاطین نبود[در حقیقت ۱۲]
در عالم خاک آب خوش کس نخورد

و در حدیث آمدہ کہ اگر پادشاہ نبودی آدمیان بعضے بعضے را بخوردندی یعنی ہلاک و نابود ساختندے مملکت را جز بسیاست ضبط نتوان کرد و فتنہ را جز بسکون و سیاست آرام نتوان داد آوردہ اند کہ یکی از خلفا بہ منبر برآمد تیغی کشیدہ و مصحف بر دست گرفتہ پس در اثنای خطبہ گفت ای مردمان نیکو شمارا ازین بست

[1] نہیں ہے ملک مگر ساتھ عدل کے ۱۲ [2] نہیں ہے عدل مگر ساتھ سیاست کے ۱۲ [3] آفت ریاست کی سستی سیاست کی ہے ۱۲

یعنی مصحف و بیان شما جز بدین راست نشوند یعنی شمشیر قطعه

سیاست آتشی باشد که آنرا — ز مهر بدسگالان بر فروزند
چو ایشان میفروزند آتش ظلم — همان بهتر که ایشان را بسوزند

طمغاج خان بادشاهی بوده است بزرگ معمار سیاستش عرصهٔ مملکت را معمور ساخته و شمشیر سیاستش بنیاد بیداد و ستمگاری از شهر و ولایت برانداخته قطعه

تاخت از بیم قهر او فتنه — زان سوی نیستی بصد فرسنگ
رفت از صیقل سیاست او — زنگ ظلم از رخ جهان و رنگ

روزی یکی از زنود و اوباش گلدستهٔ بخدمت او آورد سلطان بستد و گفت از کجا آورده گفت از گلزار ها بر چیده ام گفت گلزار ها ملک تو بوده گفت نه گفت از مالکش خریده گفت نی درین شهر گل بخرند و بسیار بی قیمت باشد سلطان تامل فرموده گفت هر که بی دستوری کسی در باغ او رود و گل بچیند میتواند نیز که بی اذن او میوه باز کند و ازین عملها صورتها ی دیگر نیز متصور است حکم کرد تا دستش ببرند اکابر شفاعت کردند تا یک انگشتش ببریدند و طمغاج خان پیوسته رندان و بیباکان را میکشتی روزی این جماعت بر در دروازهٔ شهر نوشتند که ما آن گیاهیم که هر چند سر زنند بیشتر شویم این خبر بسلطان رسید فرمود تا در پهلوی آن خط نوشتند که ما نیز باغبانیم منتظر ایستاده که هر چند سر بر آرند بدرویم فرد

هر خار که سر بر زند از گلشن ملک — فی الحال سرش بتیغ بر باید داشت

گویند که هرمز بن نوشیروان عدل خود را با سیاست اقتران داده بود و لطف خود را

با قهر انضمام فرموده نیکان را بنواختی و بدان را رسوا ساختی بیت

زده سیاست او راه کاروان ستم
کشیده مرحمتش خوان عدل در عالم

وقتی رکابدار او در باغی رفت و یک خوشه انگور بی اجازت باغبان بازکرد باغبان اسپ او بگرفت و گفت مرا خشنود کن والا نزد شاه میروم از دست تو تظلم کنم غلام چیزی بوی میداد و او راضی نمیشد القصه هزار دینار بدو داد از هیبت سیاست هرمز و حکما گفته اند سلطنت بمثابۂ نهال ست و سیاست بمنزلۂ آب پس لازم ست نهال درخت سلطنت را بآب سیاست تازه داشتن تا ثمرۂ امن و امان حاصل آید قطعه

خوش آن شهریاریکه از روی دانش
تامل کند در کتاب سیاست
سر تیغ او گلشن سلطنت را
ترو تازه دارد بآب سیاست

و بباید دانست که سیاست بموقع آنست که درباره جمعی واقع شود که استحقاق آن داشته باشد و آن گروهی اند آزار پیشه و بد اندیشه که چون مار و کژدم ضرر ایشان بخاص و عام و خرد و بزرگ رسد یکی از سلاطین حکیمی را پرسید که از آدمیان مستحق سیاست کیانند گفت هیچ آدمی استحقاق سیاست ندارد بلی سیاست بر سباع و هوام باید کرد یعنی درندگان و گزندگان بادشاه گفت معنی این سخن را روشن گردان گفت ای ملک از مخلوقات جمعی اند که خیر محض اند و محض خیر و از ایشان همه نفع رسد و ضرر نی و ایشان مانند ملائکه اند و بعضی دیگر آنکه ایشان محض شرند و شر محض چون گرگ و پلنگ و مار و کژدم و از ایشان همه ضرر رسد و نفع نی پس از آدمیان هرکه بر خوی و خصلت فرشتگان ست افضل نوع انسان ست و هرکه

بر طبع و سیرت سباع و هوام باشد بدترین درندگان و گزندگان است و مستحق سیاست ایشانند نه آدمیان مثنوی

سیاست پسندیده باشد بسی	ولیکن نگویم که با هر کسی
بخون مردم آزار را خون و مال	که از مرغ بد کنده به پر و بال

آورده اند که در عهد نوشیروان ظالمی ضعیفی را طپانچه زد و او پیش نوشیروان آمده تظلم نمود نوشیروان فرمود تا ظالم را بسیاستگاه بردند و گردن بزدند یکی از خواص گفت (فریاد ۱۲) عجب داشتم از ملک که آدمی را بدین قدر جنایت بیجان ساخت نوشیروان گفت غلط کردی من آدمی را نکشتم بلکه سگ و گرگ را بیجان کردم و مار و کژدم را هلاک گردانیدم بیت

کسی کو پیشه کرد آزار مردم	بمعنی بدتر است از مار و کژدم

آورده اند که خسرو پرویز از بزرگی پرسید که از طبقات خلق لایق سیاست کیست گفت ای ملک خلائق پنج طبقه اند اول آنها که در ذات خود نیک اند و از ایشان همه نیکی بخلق میرسد ایشان را تقویت باید کرد و با ایشان صحبت باید داشت دوم جمعی که بخود نیک اند اما اثر نیکی ایشان بکس نمیرسد ایشان را عزیز باید داشت و بر خیر تحریص باید کرد سوم گروهی که میانه حال باشند یعنی از ایشان نه خیر بمردم رسد و نه شر یعنی در ذات خود نه خیر باشند و نه شر ایشان را راه خیر باید نمود و از شر تحذیر باید فرمود چهارم طائفه که ایشان بد باشند اما بکسی بدی نرسانند ایشان را خوار باید داشت تا ترک بدی کنند پنجم فرقه که هم بد باشند و هم بدی ایشان بمردم رسد

ایشان را سیاست باید کرد بوعدهٔ و وعید و تهدید تا آنکه ضرب پس حبس و آخر کار قتل فرد

آتشے کہ خلق ازو سوزند | جز بکشتن علاج نتوان کرد

و یکی دیگر از فوائد سیاست تسکین فتنه است چه مردم فتان شور انگیز[فتنہ انگیز ۱۲] چون بینند که آتش سیاست تیز ست در گوشه گریزند و اگر اندک وهنی[سستی ۱۲] در کار سیاست شاه رود هزار فتنه برپا کنند و از هر جهتی شورشے بظهور رسانند نظم

اگر سلطان نفرماید سیاست | زند هر ناکسے لاف ریاست
بلا برهم زند روے زمین را | نه دولت را بقا باشد نه دین را
چو مردم ضبط در کشور نه بینند | بجز فتنه ره دیگر نه بینند

و هم درین باب گفته اند قطعه

اگر نه هیبت شمشیر پادشاه بود | چه شورها که بیکدم ز شهر برخیزد
کسی که دست چپ از دست راست نشناسد | هزار فتنه چو دستش دهد بر انگیزد

باب سی و سوم در تیقظ و خبرت

تیقظ بیداری باشد در کار مملکت و خبرت آگاهی از حال رعیت و از ملوک عادل معهود و متعارف ست که مستخبران[خبر لینے والے] معتمد نصب فرمایند و متفحصان[تلاش کرنے والے ۱۲] امین[سچا ہوا ۱۲] ابگمارند به پنهانی تا تجسس و تفحص حالات مملکت و مهمات رعیت نموده بموقف اخبار و اعلام[آگاہ کرنا ۱۲] رسانند و بعد از اطلاع بران سعی نمایند تا هر خللی[یعنی جگہ ۱۲] و زللے[لغزشے ۱۲] که در بنیاد معدلت ظاهر شده باشد مرمت یابد و اصلاح پذیرد پیش ازان که دست تدارک ازمن تلافی آن نرسد

بیت

باول توان کرد اصلاح کار	ازان پیش کز کف رود اختیار

و بسیار بوده که سلاطین در شب بلباس مجهول می گشته اند و تفحص احوال رعیت و مملکت
میکرده چه بسیاری اخبار باشد که مقربان درگاه سلطنت نشنوند و اگر بسمع ایشان
رسد بجهت مصلحت خود یا ملاحظهٔ وقت و زمان بپادشاه نگویند یا نتوانند گفت و
از حضرت داؤد علی نبینا و علیه السلام منقول ست که شبها جامه بدل کردی و در
ہمارے نبی پر اور انپر سلام ۱۲
شهر و بازار بگشتی بصورت مردم غریب برآمده و از هرکس چیزی پرسیدی و گفتی که
داؤد با شما چه نوع معامله میکند و نوکران و کارکنان او بر چه وجه سلوک می نمایند
پس اگر جائی دیدی که خللی پدید آمده بتلافی آن مشغول گشتی و از سلطان محمود مثل
این صورتها منقول ست که شبها بیرون آمده بتجسس احوال مردم مشغول گشتی و
چون درین صورت که پادشاه خود بیرون آید و متفحص گردد امکان خطر ست بزرگان
عاقلان ۱۲
و زیرکان دستوری نهاده اند که سلطان بایدکه منهی امین معتمد دولتخواه بے غرض
خبر دینے والا ۱۲
پاک اعتقاد بلند همت تعیین نماید بر وجهی که کس بران وقوف نیابد و مرسوم او بدلخواه
تنخواہ ۱۲
او مقرر سازد تا اگر کسی بر احوال او واقف شود او را نتوانند که بزر فریب دهد و چنان
بایدکه بهروقت که خواهد پیش تو اندر رفت شاید خبری باشد که توقف برنتابد و چون
تاب نہ لائے ۱۲
حال برین منوال بود هر آئینه سلطان بر جزئی و کلی صاحب وقوف گردد و بعده
[illegible] ۱۲ — مخبر ۱۲
ارکان دولت و اعیان ولایت برین صورت که پادشاه بر احوال هریک مطلع ست
اطلاع یابند بے شبهه معاش ایشان بر وجهی باشد که باید و عملهای ناشایسته
زندگانی ۱۲
از ایشان در وجود نیاید نظم

چو نیکو متاعیست کار آگهی	کزین نقد عالم مباد اتهی
ز عالم کسی سر برآرد بلند	که در کار عالم بود هوشمند

آورده‌اند که در خوارزم پادشاهی عادل بود نقش التعظیم لامر الله بر صفحه خاطر نگاشته و رایت الشفقة علی خلق الله در میدان مرحمت افراشته قطعه

ز عدل او شده باز سپید صفت کلنگ	ز امن او شده شیر سیه رفیق شغال
نه آن فسرد ز بر و در هوا بیان چنگل	نه این دراز کند در زمین بهین چنگال

و در زمان او کسی را زهره نبود که باشکارا عملی ناپسندیده از فسق و فجور توانستی کرد مگر یکی بود از امرا و اعیان دولت او که حقوق خدمت قدیمی داشت و بر در بارگاه باختیار او کسی نبود خود را بصورت صلاح بسلطان نمودی و در خفیه بخمر و زمر و انواع فسق مشغول بودی و کسی زهره آن نداشت که از وی شکایت کند سلطان برین حال وقوف یافته خواست که بی‌محابا هرگاه درین باب سخن گوید چه اظهار این نوع کلمات از اکابر رفع حجاب و احتشام کند و آن مهابت سلطنت را مضرّت پس روزی از روزها آن امیر را طلبید و فرمود که مرا مرغی میباید که منقار او سرخ باشد و سر و پای و بال او سیاه و باقی سفید و جز تو کسی این نوع مرغ را پیدا نتواند کرد امیر گفت که بطلب آن اشتغال نمایم و بهر وجه که توانم پیدا سازم اما مرا سه روز مهلت باید داد سلطان مهلت داد امیر بجست و جوی مرغ مشغول گشت در شهر و نواحی چنین مرغی بدست نیامد امیر بعد از سه روز بپایه سریر باز آمده مراسم اعتذار را تمهید داد که ای ملک بدان مقدار که مقدور داشتم جد و جهد نمودم

له بزرگی خدا کے امر کو ۱۲

له مهربانی خلق خدا پر ۱۲

و در تفحص چنین مرغی سعی کردم پیدا نشد اشارت حضرت اعلی بهر چه صادر شود در عوض
آن تا مقدور مهیا گردانیم سلطان فرمود که مطلوب من مثل این مرغیست و من اختیار
شهر و ولایت بدست تو داده ام و تو از تحصیل این مقدار چیز عاجزی چگونه است
برو سه روز دیگر مهلت دادم و این نوبت بی چنین مرغی باز نیایی دیگر باره امیر
برفت و بعد از سه روز دست تهی باز آمد سلطان فرمود که تو از شهر چنین خبر داری که
چهار مرغ بدین شکل و هیأت در یک خانه هست و پیدا نمیتوانی کرد برو و سر چهار
سوی شهر و بازار شرقی گذر کن چون بدر فلان مسجد رسی محله ایست بر دست
راست دران محله کوچه ایست بدین نشان در پیش آن کوچه خانه ایست درش
جانب غرب بدان خانه در آیی و به صفه که در طرف جنوب است توجه کن بر دست چپ
آن خانه ایست و درون آن خانه خانه خرد است در آن خانه بگشایی در آنجا قفسی است
نمد زرد بران پوشیده و دران قفس چهار مرغ است بدان نوع که من گفته ام بیار امیر حیران
شده از نزد سلطان بیرون آمد و بدستوری که ملک نشان داده بود برفت و قفس را
با مرغان حاضر گردانید ملک فرمود که اهل حکومت باید که از شهر و ولایت خود چنین
باخبر باشند که من هستم امیر که این سخن بشنید با خود اندیشه کرد که پادشاهی که از بازار
و کوچه و از خانه شهر چنین باخبر است امکان میدارد که بر احوال نهانی من هم
وقوف داشته باشد من بعد معاش خود را تغییر باید داد پس از معاصی توبه کرد
و براه راست باز آمد و ازین حکایت معلوم میشود که اطلاع سلاطین بر احوال مردم فوائد
بسیار دارد مثنوی

چنین گفت مرد سخن آفرین	زاخبار شاهان ایران زمین
که هرمز بهنگام نزع روان	بخسرو چنین گفت کای نوجوان
جهانی بذات تو وابسته اند	بفرمان حکم تو پابسته اند
بغفلت مکن خواب بیدار باش	زاحوال گیتی خبردار باش
چو در عهدهٔ تست عالم تمام	مشو غافل از کار خود والسلام

ودفع غفلت بتعیین صاحب خبر انست تا بر احوال هر ولایت اطلاع یابد منصور خلیفه گفتی من بسه کس محتاجم اول عاملی که مال رعیت بمن ندهد و مال من برعیت نگذارد دوم شحنهٔ که داد مظلوم از ظالم بستاند و حکم بے طمع و غرض کند پس آهی سرد برکشید و گفت ای دریغ از سوم پرسیدند که آن کیست گفت آن شخصی که صورت احوال اینان را چنانچه هست بمن باز نماید و الحق اگر بادشاه را چنین کسان بدست افتند پس صلاح در میان خلق پدید آید آورده اند که اردشیر بابک از بسکه تفحص حال گماشتگان و نزدیکان کردی کار بدانجا رسیده بود که هر روز با امرا و وزرا و عمال و سائر ملازمان گفتی که دوش حال تو برین منوال بود که چه خوردی و کجا خفتی و با که سخن کردی و چه گفتی مردم ازین سخن تعجب می نمودند و میگفتند وی را فرشتگان خبر میدهند و آن نبود الا باعلام صاحب خبران رباعی

صاحب خبران امین شاهان باشند	مقبول دل جهان پناهان باشند
هم بر جگر ستمگران نیش زنند	هم مرهم زخم دادخواهان باشند

و اگر بے اعلام صاحب خبر مهمے بموقف عرض رسد شرط آگاهی نیست که زود زود

حکم فرمایند چه بزرگان گفته اند که حکم پادشاه بمنزلهٔ قضا و تقدیر می ماند که چون از عالم مشیت عزم عالم بشریت کند زود منع آن بهیچ وجه میسر نشود و احتراز و اجتناب ازان در حیز امکان نگنجد بیت

ارادہ۔ اتفقی ۱۲ یکسوئی پرہیز ۱۲

چو از کمان قضا و قدر رسد تیری	یقین که باز نه گردد بهیچ تدبیری

پس شرط والیان خطهٔ سلطنت و حامیان حوزهٔ مملکت آنست که در امور مصالح جمهور بی حجتی قاطع و دلیلی ساطع و بی بینهٔ روشن و برهانی واضح هیچ حکم بامضا نرسانند و بی تامل و امعان و تدبر و ایقان پروانه ندهند که خردمندان فرموده اند قطعه

شہر ۱۲ نگاہبان ۱۲ گواہ ۱۲ اجرا ۱۲ یقینی ۱۲ تامل ۱۲

نباشد پسندیدهٔ شرع و عقل	که بی بینه شاه فرمان دهد
که هم چون مضای قضا حکم او	گهی جان ستاند گهی جان دهد

گواہ ۱۲

و شرط دیگر آنست که از روی گمان بیگناهان را در مضیق ضرر و معرض خطر نیفکند که بیشتر گمانها به وبال و بزه باز گردد چنانچه حق سبحانه فرموده که اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ اگر کسی بمجرد گمان بی تحقیق و ایقان در مهمی حکم فرماید و آن گمان خطا بیرون آید خود را محل سخط و مظهر غضب آفریدگار ساخته باشد نعوذ باللّٰه مِن ذٰلک قطعه

گذرنا ۱۲ تنگی ۱۲ غصہ ۱۲

مکن کس را بآندک ظن باطل	عقوبت تا پشیمانی نیارد
که چون شک از یقین گردد هویدا	پشیمان گردی و سودی ندارد

آورده اند که در روزگار قباد شهریار شخصی بویرانه در آمد شخصی دید افتاده نیک درنگریست سرش بریده بود و کارد بر سینه اش نهاده آن کس از

لہ البتہ بعضے گمان گناہ ہیں ۱۲ ؎ پناہ چاہتے ہیں ہم ساتھ خدا کے اس سے ۱۲

غایت تحیر مبهوت و بیهوش بماند مصرع

نی قوت استادن و نی قوت رفتن[۱] + درین حال یکی از ملازمان حاکم آن ولایت برسید آن صورت مشاهده کرد فی الحال او را دست و گردن بسته و کارد پر خون از گردنش آویخته بدر خانهٔ حاکم آورد و واقعه را تقریر کرد حاکم بانگ برزد که این کس را چرا کشتی گفت ایها الملک[۲] من بدین ویرانه رسیدم و او را کشته دیده متحیر و متعجب گشتم در اثنای آن حال این کس مرا گرفته نزد شما آورد و من نه از مقتول خبر دارم و نه از قاتل حاکم گفت گمان من آنست که تو او را کشته و بدین سخنان میخواهی که از دست من برهی بیچاره گفت ای ملک با من بگمان خود کار مکن که حق میفرماید اِنَّ الظَّنَّ لَا یُغْنِیْ مِنَ الْحَقِّ شَیْئًا[۳] گمان بجای یقین نمی نشیند حاکم گوش بسخن وے نکرد فرمود تا بردارش کشند و ندا میزدند که وی در فلان ویرانه کسی را کشته است جوانی از نظارگیان پیش آمد و گفت ای جلاد چندان صبر کن که من پیش ملک درآیم و صورت حال باز نمایم تعجیل منمای که این شخص بیگناه است و خون بیگناه ریختن عمل تباه جلاد توقف کرد او را پیش ملک بردند گفت ایها الملک خونیکه دران ویرانه واقع شده من کرده ام آن کس دشمن من بود فرصتے یافتم او را بکشتم و این جوان که او را سیاست فرموده ازین حال بیخبر ست ملک تامل بسیار فرمود و نذر کرد که دیگر بمجرد گمان حکم نکند پس آن جوان را محبوس ساخته صورت حال به پادشاه قباد عرض کردند وی از علمای زمان پرسید گفتند او را نباید کشت زیرا که اگر یکی را کشته سبب حیات دیگری شده است پس قباد آن را طلبید و صورت حال از وے

---

[۱] بچو چکا ۱۲

[۲] اے بادشاہ ۱۲

[۳] له الظن گمان ان بے شک گمان نہیں بے پروا کرتا حق سے کچھ ۱۲

پرسید و خلعت داده آزاد کرد و فرمود تا در وصایای وی نوشتند که بر پادشاهان لازم است
که خون مردمان بمجرد وهم و گمان نریزند قطعه

سیاست بگمان رسم معدلت نبود	که تا یقین نشود خون کس نشاید ریخت
بهر دیار که حکم از ره گمان باشد	بزور و زر دو بباید ازان دیار گریخت

آورده اند که یکی از ملوک بار عام داده بود و در بروی وضیع و شریف گشاده اکابر (بڑے ۱۲)
واصاغر (چھوٹے ۱۲) بدیدار همایونش تبرک می جستند و دیده بگوهر (نگینہ ۱۲) تاج (بزرگی کا ۱۲) و فروغ افسرش منور
می ساختند مصرعه

دیدن روی سلاطین دیده روشن میکند + پیری از میان قوم سخن آغاز کرد و گفت
هر که به لقای (ملاقات ۱۲) ملوک مستسعد (سعادت پانے والا ۱۲) گردد هدیهٔ نفیس و تحفهٔ عزیز باید گذرانید و دست امکان من بذخیره
که از جنس زر و نقره باشد نمیرسد اما از جواهر حکمت دُرّی شاهوار دارم میخواهم که درین
مجلس نثار کنم پادشاه فرمود که بضاعت (پونجی ۱۲) سخن در روز بازار لطف و کرم از جملهٔ بضاعتها
رائج تر است بیار تا چه داری پیر فرمود که ای ملک میان شک و یقین چهار انگشت
بیش نیست هر چه بچشم بینند به یقین حق بود آنچه بگوش شنوده شود در حقیقت و بطلان
او شک و گمان مدخل دارد و شاید که باطل بوده باشد ع

شنیده کی بود مانند دیده + و چون فرمان شاه هرچه فرماید نافذ است پس
در آنچه حکم شود باید که از روی یقین وجود گیرد نه از راه گمان که اگر ناگاه آن گمان
مرتفع (اٹھنے والا ۱۲) شود و یقین بنوعی دیگر روی نماید سبب بدنامی دنیا و وبال آخرت ست
ملک او را تحسین فرمود و این سخن بقبول تلقی (پیش آنا ۱۲) نمود نظم

هر علم که از سر یقین ست	آرایش ملک و زیب دین ست
حکمی که بناش بر گمان ست	آشوب دل و زیان جان ست

از حکیمی پرسیدند که سبب غفلت بعضی از ملوک چیست گفت سه چیز ست که پادشاه را از مملکت و رعیت بیخبر میگرداند اول شهوت و متابعت هوای نفس که هر که بسودای نفس و آرزوی وی درماند پروای هیچکس و فراغت هیچ چیز ندارد بیت

هر که از سودای شهوت مست شد	کار او یکبارگی از دست شد

مشهور ست که شخصی سکندر را گفت تو پادشاهی و بغایت بزرگی زنان بسیار در عقد خود درآور تا فرزندان بسیار شوند و از تو یادگار مانند گفت یادگار من عدل و نیکنامی و زشت باشد که کسی بر مردان غالب آمده باشد و به آخر زبون زنان گردد فرد

برای یکدمه شهوت که خاک بر سر آن	زبون زن شدن آئین شیر مردان نیست

دوم از اسباب غفلت حرص باشد بر جمع مال و نهادن گنج و هیچ صفتی مر ملوک را ناپسندیده تر از حرص مال جمع کردن نیست زیراکه حریص در جمع مال پروای حرام و حلال نکند و غم ملک و رعیت نخورد بلکه نخواهد که غیر او را مال و منالی بود همه خود را خواهد و با این همه هنوز سیر نشود بیت

کاسهٔ چشم حریصان پر نشد	تا صدف قانع نشد پر در نشد

آورده اند که زاهدے سلطانے را وصیت میکرد و گفت ای ملک حال رعیت تو توانگر ند و تو پادشاه توانگرانی پس اگر مال از رعیت بسیار بستانی محتاج شوند

فآن زمان تو پادشاه محتاجان باشی حکیم فردوسی فرموده مثنوی

اگر پادشه را بے گنج آورد	دل زیردستان بہ رنج آورد
چو ناکام باید بدشمن سپرد	پس آن رنج را باد باید شمرد

پادشاهی را گفتند مال از رعیت بستان و در خزانه نه گفت خزانه به از رعیت نیست هر گاه میخواهم مال خود از ان خزانه بر میدارم سوم از انها که غفلت آرد شراب خوردن ست و بملاهی و ملاعب (کھیل کود ۱۲) میل کردن و پادشاه باید که از مستی بپرهیزد زیرا که چون مست شود از ملک و مال بیخبر گردد و ملازمان بصحبت آنکه او را غافل یافته اند هر چه خواهند با هر که خواهند بکنند بیت

بیخبر آن مرد که چیزے چشید	کش قلم بیخبری در کشید

و بسیار باشد که در مستی صورتے چند وجود گیرد و خللی چند وقوع یابد که در هشیاری تدارک و تلافی آن نتوان کرد قطعه

مست بودن نیست در باب پیشه ارباب ملک	شاه را در سلطنت آئین هشیاری خوش ست
شاه باشد پاسبان ملک مستی خواب خوش	پاسبان را خواب لائق نیست بیداری خوش ست

والحمد لله الملک التواب که این شاهزاده کامیاب دارای ممالک آرای فریدون بخت سکندر تخت خورشید طلعت جمشید صولت (دبدبہ ۱۲) قطعه

ابوالمحسن آن خسرو (نام پادشاہ ۱۲) نامدار	که نازد بدو مسند سروری
چو در معدلت ثانی سنجرست	بدو داد حق مملکت سنجری (پادشاہ ۱۲)

لہ شکر خدا ہے پادشاہ تو یہ کہنے والے کا ۱۲

برمقتضای فرمان لازم الاذعان توبوا الی الله توبة نصوحا قدم درعالم توبه نهاده و باب استغفار بمفتاح ویستغفر لذنبک کشاده مضمون وانیبوا الی ربکم را بقبول تلقی نموده ومانند لاله بیمرب ساغر شراب برسنگ زده وچون سوسن آزاده زبان بکلمهٔ استغفر الله خواندن آغاز کرد وچهرهٔ مبارکش که افروختهٔ جام مدام بود سیمای متعبدان گرفته وبرموعد وسقاهم ربهم شرابا طهورا از ارتکاب شراب فجور که فی الحقیقة شراب غرور است درگذشته این زمان درمجلس همایون بجای گلبانگ می خواران صدای دعای دینداران است وعوض هایهوی مستان نغمهٔ تکبیر وتهلیل خداپرستان فرد

بجای نغمهٔ نی صوت دلکش حفاظ	بجای جرعهٔ می بادهٔ محبت دوست

حق سبحانه برکت توبه وانابت آنحضرت را بروزگار کافهٔ انام واصل دارد ومیمنت این حالت بایام دولت خجسته فرجام ایشان متواصل باد بالنبی وآله الامجاد

باب سی وچهارم در فراست

وآن شرط کلی باشد درحکومت وبراهل اختیار واجب است که بعین بصیرت در سوابق ولواحق هرحادثه که واقع شود نظر کنند اگر آن واقعه بغایت روشن وهویدا باشد بانچه مقتضای شرع وعدل است بدان حکم فرمایند واگر سرآن نیک ظاهر نیست بنور فراست درک آن باید کرد واعتماد برقول ناقلان نباید نمود وبزرگان گفته اند

سلہ توبہ کرو خدا کی طرف توبہ خالص ۱۲ سلہ بخشایش مانگ اپنے گناہ کی ۱۲ سلہ رجوع کرو اپنے رب کی طرف ۱۲ سلہ آمرزش چاہتا ہوں خدا سے ۱۲ سلہ اور پلائی انکو انکے رب نے شراب پاک ۱۲ سلہ اللہ اکبر کہنا ۱۲ سلہ لا الہ الا اللہ کہنا ۱۲ سلہ نبی اور انکی اولاد بزرگ کی برکت سے ۱۲ سلہ اگلی چیزیں ۱۲ سلہ پچھلی چیزیں ۱۲

زیب حکومت بزیور فراست ست در خبر آمده که دو ضعیفه بحکمهٔ حضرت سلیمان
علیٰ نبینا و علیه السّلام[1] رفتند و بر کودکی دعوی میکردند هر یک میگفت این از آن
من ست و هر دو از اثبات عاجز بودند سلیمان فرمود تا طفل را بشمشیر دو نیمه کنند
و هر ضعیفه را نیمی بدهند چون شمشیر بر کشیدند یکی ازان دو ضعیفه بیقرار شد و
بگریست و گفت من از حق خود گذشتم او را مکشید و دران ضعیفه دیگر هیچ اثر پدید
نیامده بود سلیمان فرمود تا طفل را بدان زن دادند که بکشتن او راضی نشد چه فراست
اقتضای (خواهش ۱۲) آن میکند که آن زن مادر وی بوده بجهت شفقتی که ازو ظاهر شد و فراست
نوریست که حق سبحانه و تعالی به بندهٔ مومن عطا فرموده چنانچه مضمون این حدیث
که اِتَّقُوْا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهٗ یَنْظُرُ بِنُوْرِ اللّٰهِ[2] برین معنی دلالت میکند و معنی حدیث آنست
که پرهیز از فراست مومن که او بنور خدای در هر چیزی می نگرد پس هیچ بر وی پوشیده نماند
و مفسران درین آیت که اِنَّ فِیْ ذٰلِکَ لَاٰیٰتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِیْنَ[3] توسم را بتفرس فرموده
آورده اند و فراست دو نوع ست فراست شرعی و فراست حکمی (حکمت دانی ۱۲) فراست شرعی
عبارت ست ازانکه بواسطهٔ تزکیهٔ (پاک کرنا ۱۲) نفس و تصفیهٔ (صاف کرنا ۱۲) قلب حجاب قلب از عین بصیرت
مرتفع شود تا مومن بنور یقین بینا گردد و در هر که نگرد بفراست حقیقی بر احوال او
اطلاع یابد بیت

بلکه گر از دور نامت بشنوند		بر همه حالات تو واقف شوند	

و در اخبار آمده که امام شافعی و امام محمد رحمهما الله در پیش حرم کعبه نشسته بودند

[1] ہمارے نبی پر اور آپ پر سلام ۱۲ [2] ڈرو مومن کی فراست سے کہ البتہ وہ دیکھتا ہے نور خدا سے ۱۲ [3] اسکے البتہ اسمین نشانیاں ہین ڈھونڈھنے والون کیلیے ۱۲

مرد سے از در مسجد در آمد امام شافعی فرمود کہ این مرد درودگری نماید امام محمد گفت آہنگر بہ نظر من در می آید پس او را طلبیدند و از حرفۂ او پرسیدند[جو پیشہ ۱۲] گفت من قبل ازین آہنگری میکردم و حالا درودگری میکنم و ازینجا صحت فراست این دو بزرگ معلوم مے شود قطعہ

ہر دل کہ منظرِ نظر کبریا بود	پیوستہ جلوہ گاہ کمال فراست ست
گو آئینہ بہ صیقل تجرید پاک ساز[یعنی علائق ۱۲]	آنرا کہ آرزوی جمال فراست ست

آوردہ اند کہ خواجۂ بزرگوار قطب الاخیار خواجہ عبدالخالق غجدوانی قدس سرہ روزی در معرفت سخن میگفتند کہ ناگاہ جوانی بہ مجلس شریف ایشان در آمد بصورت زاہدان خرقہ در بر و سجادہ بر دوش در گوشہ نشست و بعد از زمانی سر بر آوردہ و برخاست و گفت حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وسلم فرمودہ کہ اِتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهٗ يَنْظُرُ بِنُوْرِ اللّٰهِ سر این حدیث چیست حضرت خواجہ فرمود کہ سر این حدیث آنست کہ زنار ببری و ایمان آری جوان گفت نَعُوْذُ بِاللّٰهِ[پناہ چاہتے ہیں ہم خدا سے ۱۲] کہ مرا زنار باشد خواجہ بخادم اشارت فرمود تا خرقہ از سر آن جوان برکشید و زناری در زیر آن پدید آمد بیت

ضمیری کہ آن روشن ست از غبار	شود نقش غیبے در و آشکار

جوان فی الحال زنار ببرید و ایمان آورد حضرت خواجہ فرمودند کہ اے یاران بیائید تا بر موافقت این نو عہد کہ زنار ظاہر ببرید زنارہاے باطن را قطع کنیم خروش از مجلسیان بر آمد و در قدم خواجہ افتادہ تجدید توبہ کردند مثنوی

ڈرو مومن کی فراست سے کیونکہ وہ دیکھتا ہے اللہ کے نور سے ۱۲

توبه باشد چون پشیمان آمدن	بر در حق نو مسلمان آمدن
عام را توبه ز کار بد بود	خاص را توبه ز دید خود بود
گفت پیری کاندرین ره پیشواست	توبه کن از هر چه آن غیر خداست

قسم دوم که فراست حکمیست چنان باشد که حکما به تجربه آن را دریافته اند و دلیلها آن را از شکل و هیئت مشاهده کرده و اغلب آن راست آید و حکمای زمان نوشیروان جهت وی در فراست رساله ساخته بودند پیوسته آن را مطالعه کردی و از روی فراست حکم فرمودی آورده اند که روزی مردی کوتاه بالا به مجلس مظالم نوشیروان در آمد و تظلم [فریاد کرد ۱۲] نمود که مردی ستم رسیده ام نوشیروان گفت دروغ میگوئی جهت آنکه در علم فراست گفته اند که هر که کوتاه قامت بود خیره و پر حیله و مکر باشد پس این مرد بیدادگر است نه ستم یافته پس تفحص [جستجو ۱۲] کردند آنچنان بود بیت

فراست دیدهٔ دل بر گشاید	هر آن حالی که باشد وا نماید

در تواریخ مذکور است که نوبت دیگر هم مردی کوتاه قامت در پیش نوشیروان دادخواهی کرد و گفت کسی بر من ستم کرده است نوشیروان فرمود کسی بر مردم کوتاه بالا ستم نتواند کرد بلکه او ستم کند و تو کوتاه قدی گفت ای شاه آن کس که بر من ستم کرده است از من کوتاه تر است نوشیروان تبسم فرمود و داد بداد حضرت مرشد همدانی میر سید علی همدانی قدس سره در کتاب ذخیرة الملوک فصلی از اقوال اهل حکمت در باب دلائل فراست آورده بخاطر فاتر [منسوب به قصید ۱۲] رسید که تمام آن همان عبارت درین اوراق ثبت [نوشته ۱۲] گردد تا حضرت سلاطین را دستور العمل باشد و این

کتاب نیز از برکت امام حقانی و علی ثانی زیبی و زینتی یابد فرد	
دسته گل چو برگیا ببندند	زیور دیگرش بیفزاید

بدانکه حکما در مقالات خود گفته اند لون بیاض مفرد یا کبودی و سبزی چشم
دلیلست بر سخت روئی و بی شرمی و خیانت و فسق و ضعف عقل و رکاکت رای
واگر با این علامات باریک زنخ باشد و کوسج و تیز نظر و پهن پیشانی و بر سر موی
بسیار دارد حکما میگویند که حذر کردن از چنین کس لازم ترست که از مار و افعی
بدترست دلائل موی حکما گفته اند که موی درشت میگون معتدل نشان شجاعت
وصحت دماغ ست و موی نرم نشان بد دلی و ترسندگی باشد و برودت دماغ
علت کم فهمی ست و بسیارے موی بر کتفها و اذن نشان جرأت ست و حماقت و
بسیاری موی بر سینه و شکم نشان وحشت طبع و کند فهمی و میل بجبر ست زردی
موی نشان حماقت ست و تسلط و زود خشم گرفتن موی سیاه نشان عقل و
ادراک بود و دوست داشتن عقل موی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان
اعتدال صفات بود دلائل پیشانی حکما گفته اند که پیشانی فراخ که بروے خطوط
یعنی چین و شکنج نباشد نشان خصومت و بلاهت و شغف ولاف و گزاف بود
پیشانی باریک و نحیف نشان فرومایگی و خسیاست و عاجزی بود و پیشانی متوسط
که بروے غضون باشد نشان صدق محبت و فهم و تعلم و هشیاری و تدبیر بود دلائل
گوش گوش بزرگ نشان جهل ست لیکن صاحب آن را قوت حفظ باشد و تند خو
بود و در بعضے اوقات و گوش خورد نشان احمقی و دزدی بود و گوش معتدل نشان

اعتدال عقل دلائل ابروی ابرو بزرگ بسیار موی نشان درشتی بود در سخن ابروی
کشیده تا نزدیک صدغ نشان لاف و تکبر بود و ابروی سیاه متوسط در کوتاهی و درازی
نشان فهم و دیانت باشد دلائل چشم بدترین چشمها ازرق ست چشم کلان نیز نظر
نشان حسودی و خائنی و بیحیائی و کاهلی بود و جحوظت چشم و قلت حرکت آن نشان
نادانی و کندفهمی بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نظر نشان حیله و مکر و دزدی باشد
سرخی چشم نشان شجاعت و دلیری بود و نقطهای زرد برگرد حدقه نشان فتنه و شر
انگیختن باشد و چون چشم متوسط بود میان بزرگی و خردی و سیاهی و سرخی نشان
فهم و هوشیاری و راستی و دیانت باشد دلائل بینی باریک بینی نشان مداهنه
و ملامت و لینت باشد بینی کج نشان شجاعت بود بینی پهن نشان شهوت و دوستی
بود فراخی سوراخ بینی نشان غضب باشد سطبری میان بینی با پهنی سر بینی نشان
بسیار سختی و دروغگوئی بود بینی متوسط در سطبری و باریکی و درازی و پهنی نشان فهم
و عقل بود دلائل لب و دهن دهن فراخ نشان رای صواب و شجاعت ست و
سطبری لب نشان حماقت و اعتدال لب با سرخی نشان رای صواب بود دلائل
دندان دندانهای کج و ناهموار نشان مکر و حیله و خیانت بود دندانهای کشاده
و هموار نشان عدالت و امانت و تدبیر بود دلائل رخساره رخساره پر گوشت منتفخ نشان
جهل و درشت خوئی بود و نزاری و زردی رخساره بی علت نشان خبث باطن و
قبح سیرت بود و توسط این معنی نشان اعتدال بود دلائل آواز آواز بلند و سطبر
نشان شجاعت بود آواز باریک نشان بدگمانی و توهم آواز معتدل نشان حسن

کفایت و تدبیر غمض و در آواز نشان حماقت و کبر و کم فهمی باشد دلائل سخن و قار در سخن نشان خوبیست و حرکت دست بوقت سخن گفتن نشان زیرکی و تدبیر بود و دلائل گردن گردن کوتاه نشان مکر و خبث بود و گردن دراز و باریک نشان بیدلی و حماقت بود و گردن سطبر نشان جهل و پرخوردن بود و گردن متوسط نشان صدق و عدل و تدبیر بود و دلائل سینه و شکم شکم بزرگ نشان جهل و خساست و حمق و جنبن و فتنه بود و لطافت شکم و سینه در اعتدال نشان حسن رای و صفای عقل بود و دلائل کتف و پشت عرض کتفین و پشت نشان شجاعت و خفت عقل بود و نزاری کتفین نشان قبح سیرت بود و سوء مذهب و دلائل کف انگشتان کف انگشتان دراز نشان زیرکی باشد و صفت و علامت تدبیر کارها و دلائل ساق ساق غلیظ نشان نادانی و سخت روئی باشد و اعتدال آن نشان اعتدال حال بود و ازین مقدار علامات فراست حکیم عاقل را در تفرس احوال خلق کفایت بود تا اینجا سخن صاحب ذخیره است و درین باب نکته دانستنی ست و آن چنان باشد که اوصافی که حکما بدین دلائل ذکر کرده اند برای عوام الناس و کسانی ست که در تبدیل اخلاق نکوشیده باشد و از صفات بهیمی نگذشته بمرتبهٔ انسانیت نرسیده و اگر کسی اخلاق و اوصاف خود را بسبب ریاضت و تلقین مشائخ یا تربیت و تقویت علما و اطلاع بر اخبار و آثار قدما بصلاح آورده باشد باوجود دلائل شر حکم بر شرارت او نتوان کرد چنانچه در اخبار یونانیان آمده است که حکیم الهی افلاطون بر بالای کوهی مسکن داشت و آن کوه یک راه بیش نبود و بر سر آن راه نقاشی نشانده بود و مقرر فرموده که هرگاه کسی خواهد که بصحبت من

آید اوّل صورت او را بکش و نزد من آر تا از دلائل ہیئت او بر احوال او تفرس کنم اگر دانم که لائق مجالست (ہمنشینی ۱۲) من ست بطلبم والا ملتفت وی نشوم پس ہر کرا آرزوی ملازمت (مشکل ۱۲) حکیم بودی آن مصوّر صورت او را کشیده نزد حکیم مے برد او دران صورت تامل کرده او را مے طلبید یا نادیده باز میگردانید روزی یکی از اکابر بیاید صورت او را بر حکیم عرضه کردند فرمود که این کس لائق صحبت من نیست ہمین که این خبر بوے رسید پیغام نزد حکیم فرستاد که آنچه از اخلاق من بحسب فراست فہم کرده اید چنان بوده اما من بریاضت ہمه را علاج کرده ام و تبدیل داده حکیم او را طلبیده بصحبت خود معزز گردانید پس یکلی بنای کار بر دلائل فراست نباید نهاد و بذہن و ذکاے خود نیز تصرفات باید فرمود به فیض الہام الٰہی که اَرباب الدُّوَل مُلْهَمُون (ہونہاری طبیعی ۱۲) (دولت مند الہام کیے گئے ہین ۱۲) مستظہر (دل مین ڈالنا ۱۲) باید بود

قطعه

بر دل پاک اہل دولت و دین ‌ ‌ ‌ فیض الہام میرسد ز خداے
در ره حق غلط نخواہد کرد ‌ ‌ ‌ ہر کرا نور اوست راه نماے

باب سی و پنجم در کتمان (چھپانا ۱۲) اسرار

یکے از آداب ملک داری پوشیدن اسرار ست و در افشاے (ظاہر کرنا ۱۲) امور ملکی خطرہاے بیشمار ست در اخبار آمده ست که حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ وسلم بعضے سفرہاے خود را توریه فرمودے یعنی پوشیده داشتی بران وجه که لفظے بزبان گوہرفشان راندی که وہم مجتمع (چھپانا ۱۲) بطرفی از اطراف رفتی و آنحضرت بجانبی توجه نمودی که مخالف سخن

می بوده واکابر سلف برین وجه سلوک می نموده اند خصوصاً در محاربات مثنوی

چنین باید آیین کردار تو	که کس ره نیابد بر اسرار تو
سکندر که با شرقیان حرب داشت	در خیمه گویند در غرب داشت
درین کار کس با تو انباز نیست	بجز تو ترا محرم راز نیست
اگر جز تو داند که رای تو چیست	بران رای و دانش بباید گریست

وسخنی مشهورست اُستُر ذَهَبَكَ وَذَهَابَكَ وَمَذْهَبَكَ یعنی سه چیز خود را پوشیده باید داشت اول مال خود را مستور باید داشت که اهل طمع بسیارند دوم سفر را یعنی از مقصد و راه خود کسی را خبر نباید کرد که دشمنان در کارند سوم دین و معتقد خود را باکس در میان نباید آورد که غمازان و حسودان بسیارند بلکه هر سری که داری مخفی بهترست زیرا که محرم اسرار در عالم کمترست مثنوی

منه سر خود با کسی در میان	که محرم نه بینی ز اهل جهان
بگشتم در اطراف عالم بسی	ندیدم ز یاران محرم کسی

حکما فرموده اند که ما فی الضمیر آدمی از دو بیرون نیست یا نشان نعمتست یا بیان محنت و این هر دو پنهان داشتنی ست اگر مواهب نعمتست نهان باید تا چشم حسودان بران کار نکند و از آفت اهل طمع ایمن ماند و اگر نوائب محنت ست هم مخفی باید داشت تا دوستان را سبب ملال نشود و دشمنان را موجب شماتت نگردد درین معنی گفته اند قطعه

تا توانی سر خود با کس مگوی	زانکه آن سر شادی آرد یا ملال

یعنی جہان کا قصد ہو ۱۲ — چغلی کھانے والے ۱۲ — دل کی بات ۱۲ — بخششها ۱۲ — سختیان ۱۲

چھپاؤ مال اپنا اور جانا اپنا اور مذہب اپنا ۱۲

اگر غمی باشد شود دل ملول | ور بود شادی رسد عین الکمال
پس درون خلوت اسرار خویش | هیچکس را ره مده در هیچ حال

یکی از حکیمی پرسید که اگر مرا سری در خاطر خلجان کند با که گویم که آن را نیک نگاه دارد و فاش نکند جواب داد که هر گاه سری که ترا با آن کارست خود نگاه نتوانی داشت و ظاهر کنی کسی را که آن در کار نیست چرا نگاه دارد و نگوید بیت

چون تو نتوانی کشیدن بار خود | یار را گر تنگ شد مرنج از یار خود

آورده اند که سکندر سری از اسرار خود با یکی در میان آورده بود و در محافظت آن مبالغه کرده ناگاه آن سر از وی سر بر زد و بگوش اسکندر رسید اسکندر با حکیم بلیناس گفت عقوبت کسی که سر کسی فاش کند چیست حکیم گفت روشن تر ازین بفرمای اسکندر فرمود که من با فلان کس سری در میان نهادم و او افشا کرده و من ازو رنجیده ام و میخواهم که او را بسزای او جزای او رسانم حکیم گفت ای ملک ازو مرنج و او را عقوبت مکن که سر خود را خود افشا کرده با آنکه سر تو ترا مهم بود بار آن نتوانستی کشید اگر دیگری تحمل آن بار نکند بعید نباشد قطعه

سر خود را هم تو محرم شو که محرم یافت نیست | همدم خود باش خود زیرا که همدم یافت نیست
دوستی یکروی و یکدل جستم از پیر خرد | گفت بگذر کانچه میخواهی بعالم یافت نیست

باب سی و ششم در اغتنام فرصت و طلب نیکنامی

چون مرایای ضمائر خورشید مآثر اهل فطنت و اصحاب خبرت ظاهر و واضح ست که عمر

آئینه ۱۲ نیک آثار ۱۲ دانائی ۱۲ دانائی ۱۲

عزیز چون برق درگذارست و اوقات زندگانی چون موج بحار ناپایدار هر ساعتے که میگذرد جوهرے بدل ست قیمت آن بباید شناخت و هر فرصتے که مرور میکند غنیمتے بی عوض ست آن را ضائع نتوان ساخت فرد

دمبدم میگذرد زان نشان مجوی دگرا	چرا که ایلچی عمر بے نشان گذرد

از زندگانی انچه رفت باز آوردن آن از حیز امکان دورست و انچه مانده آن نیز در پردهٔ غیب مخفی و مستور میان ماضی و مستقبل وقتیست که آن را حال گویند عمر خویش آن وقت را بباید دانست و کار خود را در آن حال میباید کرد قطعه

فرصت غنیمت ست غنیمت شمار وقت	زان پیش کو برون رود از دست ناگهان
دل بر زمانه کے نهد آن کس که عاقل ست	دانا بعمر خود نکند تکیه بر جهان

پس درچنین روزگاری گذرندهٔ اوقاتی ناپاینده صاحب دولت کسی ست که باظهار آثار مکرمت و اجراے انهار رحمت نام نیک و ذکر جمیل یادگار گذارد که حیات ثابته عبارتست از نیکنامی قطعه

اے طالب خلود و بقاؤ دوام عمر	باقی بذکر خیر بود نام آدمے
هیچ ست قدر حشمت و مال و منال و جاه	چون عاقبت فناست سرانجام آدمے
هر چند فکر میکنم از هرچه در جهان	نام نکوست حاصل ایام آدمے

آورده اند که بزرگے را در مجلس پادشاهی تعریف بسیار کردند و از فصاحت و بلاغت و فضائل و معالی او بسی شرح دادند بمرتبهٔ که شوق پادشاه بلقای او از سرحد بیان تجاوز کرده باحضار او مثالی جالی ارزانی فرمود آن عزیز که بمجلس عالی

دریا[12] گذشته[12] آینده[12] نشانیهای[12] همیشگی[12] حاضر کرنا[12] فرمان[12]

درآمد بعد از ادای سلام گفت که پادشاه را هزار سال بقا باد پادشاه گفت اول
باری سخنی محال گفتی و این از فضل تو عجیب بود و از مثل تو غریب نمود جواب داد
که حیات مردم نه همین در بقای بدنست همه کس داند که نهایت بقاے آدمی
(زندگی ۱۲)
بهزار سال نرسد اما چون نام نکو بعد از وفات حیاتی دیگرست غرض من آن بود
که رقم نیکنامی آن حضرت هزار سال بر صحیفهٔ روزگار باقی ماند قطعه

کسی کو شد بنام نیک مشهور	پس از مرگش بزرگان زنده دانند
ولی آن را که بد فعل ست و بدنام	اگرچه زنده باشد مرده خوانند

و از همین مقوله است این بیت بیت

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز	مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند

یکی از بزرگان در رسالهٔ خود آورده که ایوان نوشیروان و طاق کسری اگرچه شهرتی دارد
و در اطراف عالم بلند آوازه است اما استعجاب نه در علو کنگره است و نه در حسن غرفه
(بلندی ۱۲)
و بچیدن خشتی چند بهم نهادن و دری چند در هم گشادن چندان کارے نیست
(تماشا ۱۲)
نظاره گاه عقل آنست که در زاویهٔ تنگ آن پیرزن تامل کنند که در گوشهٔ ایوان
شاهی واقع شده بود و خبر آن چنانست که وقتیکه ایوان کسری تمام شد و عمارت
کاخ و منظره اش سمت اتمام یافت نوشیروان جمعی از حکما و ندما را گفت نظر کنید که
(جهروکا ۱۲)
درین عمارت هیچ عیبی و خللی هست تا تدارک آن امر کنم ایشان بعد از نظر در
اطراف و جوانب آن بعرض رسانیدند که ای ملک این عمارتی ست که در ارتفاعش
کمربند جوزا می کشاید و شرفهٔ رفیعش پای شرف بر سر ایوان کیوان مے نهد قطعه
(نام برج ۱۲) (کنگره ۱۲) (زحل ستاره ۱۲)

چنین بناے همایون فلک ندید بچشم — چنین عمارت عالی جهان ندارد یاد
نخست بارگه اقبال باز کرد درش — دری ز خلد بروے جهانیان بکشاد

هیچ خللے در ارکان این ایوان و هیچ زللے (لغزش ۱۲) در اطراف آن نیست الا آنکه در گوشهٔ ایوان خانه ایست مختصر و کلبه بس محقر (ناچیز ۱۲) دودی از روزن آن ویرانه بر می آید و دیوار آن را سیاه و تیره میسازد اگر این صورت برطرف شود بغایت مناسب ست و چنین چشم زخمے (یعنی خللی ۱۲) ازین ایوان دفع کردن لازم و واجب نوشیروان گفت که این خانه ملک پیرزنی ست عمر گذرانیده و آفتاب زندگانیش بسر حد غروب رسیده من در وقتیکه اساس این ایوان می نهادم و معماران طرح آن میکشیدند این خانه مانع بود از انکه سطح پیش ایوان هموار باشد کسی پیش پیرزن فرستادم که این کلبه را بهر بهائی که خواهی بفروش تا زر بدهم یا منزلے خوشتر ازین برای تو مهیا سازم پیرزن پیغام فرستاد که اے ملک من درین خانه متولد شده ام و بدین کلبه مستانس (انس پذیرنده ۱۲) گشته همه عالم ملک تو میتوانم دید تو این آشیانهٔ محقر و ویرانهٔ مختصر برین گدای بینوا نمیتوانی دید من ازین سخن متاثر شده (اثر قبول گرفته ۱۲) دیگر هیچ نگفتم تا وقتیکه ایوان تمام شد هر زمان دودی از روزنهٔ او بیرون مے آمد و دیوارها را تیره و دماغها را خیره میساخت پیغام دادم که این دود چرا میکنی گفت برای خود چیزے می پزم هیچ نه گفتم خوانی آراسته با مرغے بریان برائے او فرستادم و گفتم که اے مادر هر شب خوانی بانواع اطعمه برائے تو بفرستم تو درین کلبهٔ تنگ آتش مفروز که از دود آن ایوان ما سیاه شود جواب فرستاد که در عالم چندین گرسنه و فاقه زده یتیم گریان و دل بریان باشند و من مرغ بریان خورم کے روا بود اند آفریدگار خود مے ترسم که

بعد از هفتاد سال که جوینه و کشکینه حلال خورده باشم مرغ و لوزینه حرام خورم این کلبه مرا برقرار بگذار که زینت ایوان عدالت تست امرا چون بینند که تو از کمال عدالت روا نمیداری که کلبهٔ تاریک من از من بستانی دست تصرف باملاک رعایا دراز نکنند و دیگر آنکه ایوان تو دیر سال نخواهد ماند و قصهٔ خانهٔ من مدتها بر صفحات وراق روزگار مرقوم و مسطور خواهد بود من این سخن را ازو پسندیدم و بهمسایگی راضی شدم

آورده اند که پیرزن گاوکے (تصغیر گاو ۱۲) لاغر داشت هر صباح از خانه بیرون کردی و بصحرا بردی و شبانگاه از صحرا باز آوردی و درین دو وقت آن گاو بر روی فرشهاے ملون که در پیش دیوان ترکیب و ترتیب یافته بود میگذشت روزے یکی از ندما گفت اے پیرزن این حرکت مکن که ناموس ملک را مے شکنی و اساس هیبت سلطنت را خراب میکنی عجوزه جواب داد که ناموس (آبرو ۱۲) ملک بظلم می شکنند نه بعدل و بنائے سطوت پادشاهی بجهل خراب تر میشود نه بعقل انچه میکنم برای نیکنامی پادشاه میکنم و خوب فرجامی او می طلبم و الحق راست گفته زیرا که ازین صورت هزار سال گذشته و حکایت کلبهٔ پیرزن و ایوان نوشیروان هنوز در دفترها ثبت ست (یعنی لکھا ہوا ۱۲) و بر زبانها جاری

فرد

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز	خراب مے نکند کارگاه کسری را

در کلمات منوچهر آمده که دنیا اعتماد را نشاید عاقل آنست که بر اقبال عاری دل ننهد و بداند که هر کرا خدای پادشاهی داد حق آن نعمت بر وی فرض گشت (یعنی ادائے دولت کا ۱۲) و حق آن جهانبان که میان مصالح معاش و معاد جمع کند تا در دنیا (دنیا ۱۲) نیکنام باشد و در عقبی (آخرت ۱۲) خجسته فرجام [illegible]

بافتوت ہمنشین شو بامروت یار باش   وانگہی از تاج و تخت خویش برخوردار باش

آوردہ اند کہ کیقباد مملکت خود را بقوت رای ثاقب [روشن ۱۲] ضبط کرد و نفسہای نیکو نہاد و از مآثر او یکی آن بود کہ شاعران و مداحان را دوست داشتی و گفتی نام بد و چیز باقی میماند [نیکیان ۱۲] یکے بمدح و دیگرے بعمارت قطعه

گر نبودی نظم فردوسی چہ دانستی کسے   بزم کیکاؤس و رزم رستم و اسفندیار
گشت از نظم نظامی نام بہرامی بلند   شد ز شعر انوری اوصاف سنجر آشکار

آوردہ اند کہ سلطان محمود باغی ساخت چون روضۂ رضوان دلکشا و مانند فردوس برین بہجت افزا از نزہت و صفا چون بوستان بہشت تازہ و خرم و از غایت طراوت [دوری بے آبی سے ۱۲] و نزہت [دوری پژمردگی سے ۱۲] رشک گلستان ارم نظم

بسے گل شگفتہ براطراف باغ   برافروختہ ہر یکی چون چراغ
ریاحین دمیدہ براطراف جوے   صبا عطر بیز و ہوا مشکبوے
درختش ز طوبے دلآویزتر   گیاہش ز سوسن زبان تیزتر

و پدر خود ناصر الدین سبکتگین را ضیافتے کرد کہ خوان سالار فلک بزمے بدان زیبائی ندیدہ بود و گوش زمان سماطی [دستار خوان ۱۲] بدان آرائش نشنیدہ طعامہاے لذیذ کہ از موائد [خوانہا ۱۲] خلد برین نشان میداد حاضر کرد و شربتہای خوشگوار کہ از حلاوت فوق شراب طہور حکایت میکرد بنظر آورد مثنوی

ابا ہاہی نوشین [خمیرین نان ۱۲] عنبر سرشت   خبر داد از خوردہاے بہشت
ز مرغان فربہ [اشتہی ۱۲] تو گوئی بساط   برآوردہ مرغ دل از نشاط

ز لوزینهای وز حلوای تر	به تنگ آمده تنگهای شکر

پس از فراغت طعام پسر از پدر پرسید که این نوع در نظر (گون ۱۲) انوز چه نوع می نماید ناظر الدوله گفت جان پدر این باغ عظیم زیبا و روضهٔ بغایت دلکشاست اما از ارکان دولت و ملازمان حضرت ما هر کس خواهد مثل این باغ تواند ساخت پادشاهان را باید که باغ چنان سازند که دیگری را مثل آن ساختن میسر نشود و میوهای آن در هیچ بوستان بدست نیاید سلطان فرمود که آن کدام باغ تواند بود جواب داد که آن نهال تربیت و احسان در بوستان فضلا و حکما و شعرا نشاندن تا ثمرهٔ حاصل کنی که سردی زمستان و گرمی تابستان دران تصرف نتوان کرد

نظامی عروضی گفته است نظم

عمارتهای عالی ساخت محمود	که هر یک همسر چرخ برین بود
نه بینی زان همه یک خشت بر پای	ثنای عنصری ماندست بر جای

وهم برین نمط قطعه مشهورست قطعه

نوشیروان عمارت باغی خیال داشت	بوزرجمهر گفت که ای شاه کامران
آب و زمین مملکت اکنون بدست تست	باغی بساز بر طرف جویبار آن
هیچ نشان که دولت باقیت بر دهد (پھل ۱۲)	کین باغ عمر گاه بهارست و گه خزان

باب سی و هفتم در رعایت حقوق

ادای حقوق بر دست همت کافهٔ بریت عموماً و ارباب دولت و صحاب قدرت

خصوصاً لازم ست چه این معنی بر طهارت ذات و لطافت صفات و علو نسب و سمو حسب دلیلی ظاهر و حجتی باهر ست و بعد از ادای حق نعمت الٰہی اداے حقوق شفقت والدین باید نمود که حق سبحانه تعالے رضای خود را برضاے ایشان بازبسته چنانچه در حدیث قدسی هست مَن رَضِیَ عَنهُ وَالِدَاهُ فَاَنَا عَنهُ رَاضٍ یعنی هر که پدر و مادر از و خوشنود باشد من از و خوشنود باشم و احسان کردن با ایشان بعبادت خود قرین ساخته است که وَقَضٰی رَبُّكَ اَن لَّا تَعبُدُوا اِلَّا اِیَّاهُ وَبِالوَالِدَینِ اِحسَانًا و حکم کرد پروردگار تو که نه پرستید مگر او را و نیکوئی کنید با پدر و مادر و مقرر ست که خشنودی پدر هم در دنیا موجب دولت ست و هم در آخرت سبب نجات و سعادت

مثنوے

چو هر فرزند پدر خوشنود بود	بسے دولت و حشمتش رو نمود
چو شیر و بیه تعظیم خسرو نکرد	از و باد نکبت برآورد گرد

آورده اند که مالک دینار رحمة الله سالی بحج رفته بود چون مردم از عرفات باز گشتن شبانه مالک در خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکے از ان دیگرے را پرسید که امسال حج که پذیرفته شد جواب داد که حج همه حاجیان بدرجهٔ قبول رسید الّا حج احمد بن محمد بلخی که این همه راه آمده و مشقت سفر اختیار کرده و او را از قبول حج محروم ساخته اند مصرع بیچاره کسے کوشود از کوے تو محروم مالک بیدار شد و از ان اندیشه تا روز خواب نکرد علی الصباح برفت و قافله خراسان

ـــــــــــــــ

اله جس سے راضی ہوں اسکے ماں باپ تو میں اس سے خوش ہوں ۱۲ سله اور حکم کیا تیرے رب نے کہ نہ پوجو مگر اسی کو اور ماں باپ کے ساتھ نیکی کرو ۱۲ سله نام کوه ۱۲

را پیدا کرد و در میان قافله میگردید و احمد بلخی را می طلبید ناگاه بخیمهٔ بزرگ رسید دید که
دامن خیمه برانداخته اند و جوانی زیبا روی پلاسی پوشیده است و بند بر پای و غلی
بر گردن نهاده چون چشمش بر مالک افتاد سلام کرد و گفت ای مالک آن جوانی که
در خواب دیدی که حج او قبول نکرده اند منم و این پلاس و غل و بند نشانهٔ محرومی
من است مالک گوید متحیر شدم و گفتم الله اکبر ترا چنین ضمیر روشن و دل صافی است
هیچ ندانسته که این محرومی تو چیست گفت آری جهت آنکه پدر از من ناخشنود است
گفتم پدر تو کجاست گفت درین قافله است گفتم کسی با من بفرست تا نزد پدرت
روم شاید که بشفاعت او را از تو خشنود گردانم کسی با من فرستاد تا نزدیک وی
رسیدم دیدم سایبانی زده فرشهای ملوکانه انداخته و پیری خوش محاوره بر کرسی
نشسته و مردم بسیار در پیش وی صف کشیده فرا پیش رفتم و سلام کردم جواب
داد گفتم ای شیخ ترا هیچ پسری هست گفت آری ناخلفی که من از وی راضی نیم
گفتم ای پیر میدانی که امروز نه وقت آنست که کسی آزار کسی در دل نگاه دارد
امروز روز بخشیدن مظالم است بحل کردن خصمان نشاید که تو فرزند خود را بعذاب
مبتلا سازی و من مالک دینارم و دوش چنین بخواب دیده ام و نزد تو آمده خدا
و رسول را بشفاعت آورده ام تا از سر گناه وی در گذری و او را بحل کنی
پیر چون این سخن بشنید برخاست و گفت ای شیخ نیت نداشتم که هرگز از وی
خوشنود شوم اکنون تو مرد عزیز آمدی و شفیع بزرگ آوردی قبول کردم و از سر
گناه او در گذشتم و دلم با او خوش شد مالک گوید پیر را دعا و ثنا گفتم و روی بخیمهٔ جوان

آوردم تا او را بشارت دهم جوان را دیدم غل از گردن برداشته و بند از پاے برگرفته و پلاس از بر بیرون کرده و جامهٔ پاکیزه پوشیده از خیمه بیرون آمد چون چشمش بر من افتاد گفت ای مالک جزاک الله خیرا خدا ترا جزای خیر دهاد که میان من و پدر صلح افگندی و ببرکت خوشنودی حج ما را نیز رقم قبول درکشید

مثنوی

آنکه تنت پارهٔ از جان اوست	قطرهٔ از چشمهٔ حیوان اوست
خدمت او کن که بجاے رسی	برگ دهش [سامان ۱۲] تا بنواے [توشه ۱۲] رسی

و دعا و خشنودی مادر زیاده از پدر نتیجه میدهد و زود تر اثر میکند در حدیث آمده که بهشت در زیر قدمهاے مادران ست یعنی هر که ایشان را خدمت کند و حق گزاری شفقتهاے ایشان بجاے آرد به بهشت رسد بیت

جنت که رضای مادران ست	اندر ته پاے مادران ست

و دیگر حقوق ذوی القربی [صاحبان قرابت ۱۲] رعایت باید کرد و صله رحم [پیوندگی ۱۲] بجای باید آورد و آن از جمله واجبات اسلام ست و صله رحم در عمر بیفزاید و روزی را فراخ گرداند و در احادیث قدسیه هست که من رحمانم و اشتقاق رحم از اسم من ست هر که آن را پیوند کند من او را برحمت خود واصل گردانم و هر که آن را ببرد [بگسلد ۱۲] از رحمت خودش منقطع سازم آورده اند که حق سبحانه وحی کرد بموسی علی نبینا و علیه السلام که با قرباے خود نکوئی کن موسی علیه السلام گفت الهی چه کنم که موافق رضای تو باشد خطاب رسید که احسان تمامی با ایشان اگر غائب اند بسلام و دعا و اگر حاضر اند با فقیران

پیوند کنی و دوری مگزین ۱۲

بصلهٔ رحم وعطا و با توانگران بزیارت وثنا بیت

بر خویش کشاده کن ره وصلت خویش — تا از همه بیش باشی واز همه پیش

ودیگر حق اُستاد ومعلم ست هر که حق اُستاد ومعلم بداند وحرمت ایشان بجای آرد در دنیا وعقبی برخوردار گردد گفته اند حرمت اُستاد سیرت اوتاد ست واوتاد جمعی از اولیا باشند که قیام عالم ببرکت وجود ایشان باز بسته است نظم

فرامش مکن حق اُستاد علم — که بر همت اوست بنیاد علم
اگر دولت مهر اُستاد نیست — بدست اُمید تو جز باد نیست
مر اُستاد را هر که محکوم شد — بسی بر نیاید که مخدوم شد

ودیگر حق آنها که قرب وجوار ثابت دارند یعنی منازل ایشان در حوالی قصر و باغ ودرگاه وبارگاه واقع شده ودر حدیث آمده که هر که بخدای وروز قیامت ایمان دارد گو همسایهٔ خود را گرامی دارد گرامی داشتن آنست که بدان مقدار که مقدور باشد نفع بدو رسانند وضرر خود وضرر دیگران ازو باز دارند واگر درویش وبینوا بود پیوسته از احوال وی استفسار نمایند آورده اند که درویشی در همسایگی توانگری خانه داشت روزی کودکی از خانهٔ توانگر بخانهٔ درویش آمد دید که آن درویش باعیال واطفال خود طعام می خورد آن کودک زمانی ایستاد ومیل طعام داشت کسی او را مردمی نکرد او گریان گریان بازگشت وبخانهٔ خود باز آمد پدر و مادر از گریه متألم شدند وسبب پرسیدند گفت بخانهٔ همسایه رفتم وایشان طعام میخوردند ومرا ندادند پدرش فرمود تا طعامهای گوناگون حاضر کردند چنانچه طریقهٔ کودکان بدخو

باشد میگریست و می گفت که مرا ازان طعام که درخانهٔ همسایه میخورند میباید داد پدر دریماند و بدرخانهٔ همسایه آمد و او را بیرون طلبید و گفت ای درویش چرا باید که از تو بما رنجی رسد درویش گفت حاشا که از من رنجی بشما رسد توانگر گفت رنجی ازین بدتر چه باشد که پسر من بخانهٔ تو آید و تو باکسان خود طعام خوری و او را ندهی تا گریه کنان بازگردد و حالا هیچ چیز آرام نگیرد و طعام شما می طلبد درویش زمانی سر در پیش افگند و گفت ای خواجه در ضمن این سریست از من مپرس که پردهٔ من دریده میشود [میان ۱۲] قطعه

ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار	که خر خارکش سوخته در آب و گل ست
آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه	کانچه بر روزن او میگذرد دود دل ست

خواجه مبالغه کرد که سر خود را بازگوی گفت بدانکه آن طعام که میخوردیم بر ما حلال بود و بر پسر شما حرام نخواستیم که طعام حرام بدو دهیم خواجه گفت سبحان الله طعامی هست در شرع که بر یکی حلال باشد و بر دیگری حرام درویش گفت که در قرآن نخوانده که فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ پس هر که درمانده به بیچارگی و تنگدستی مردار بر وی حلالست [پس جو کوئی ناچار ہو جائے درماندگی ہیں ۱۲] و بر آنکه درمانده نباشد حرام بدانکه سه روز بود که عیال و اطفال من طعام نخورده بودند و هیچ نوع چارهٔ آن نمیتوانستم کرد امروز در فلان ویرانه دراز گوشی مرده دیدیم قدری گوشت از وی ببریدیم و آوردیم و طعامی بختیم و میخوردیم که کودک شما در آمد صورت حال این بود که بسمع شما رسید بیت

ترا شب بعیش و طرب میرود	چه دانی که بر ما چه شب میرود

خواجه که این سخن بشنید بسیار بگریست وگفت واویلاه اگر حضرت خداوند تعالی روز قیامت با من عتاب کند که در همسایگی تو چنین صورتی بود و تو از حال همسایه بیخبر بودی چه جواب دهم پس دست درویش بگرفت و بخانهٔ خود آورد و از نقد و متاع که داشت یک نیمه بوی داد شبانه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در واقعه دید که او را میگوید ای خواجه بدان شفقت که با همسایه کردی گناهانت آمرزیده شد و در مال تو برکت پدید آمد و فردا در بهشت همنشین من خواهی بود شعر

دستگیری گر کنی همسایهٔ درویش را	با پیمبر در جنان همسایه بینی خویش را

و چون دار السلطنه مر پادشاه را بمنزلهٔ خانه ایست پس هر بینوا و محتاجیکه در آن شهر باشد ایشان را حق جوار ثابت ست و سلطان را از حال ایشان باخبر بودن واجب و این خبر مشهورست که حضرت یوسف علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام
ہمارے نبی پر اور ان پر درود و سلام ۱۲
در سالهای قحط بوقت آنکه در مصر پادشاه بود هر روز ضعیف تر و نزار تر شدی سبب این حال از وی پرسیدند جواب نداد بعد از آنکه بسیار الحاح کردند گفت
یعنی اگر ظاہر کرو انا ۱۲
مرضی دارم نهانی حکما گفتند شما مرض را تقریر فرمائید تا بمعالجه مشغول شویم گفت هفت سال ست که بر مسند پادشاهی متمکن شده ام و زمام اختیار رعایای مصر بدست تصرف من باز داده اند و درین مدت نفس من در آرزوی آنست که او را از نان جو سیر گردانم و نکرده ام گفتند این مشقت چرا میکنی گفت هوا خواهی محتاجان و گرسنگان میکنم و می ترسم که یک کس شبی در ولایت مصر گرسنه باشد و من آن شب سیر باشم در قیامت گرفتاری بود شیخ العالم در قحط بخارا فرموده اند

رباعی

ای کرده شکم سیر ز انواع طعام	یاد آر از آن گرسنهٔ بی آرام
تو شب همه شب بخواب و او ناله کنان	خود گو که چنین روا بود در اسلام

گویند ملک صالح از ملوک شام شبها با یک غلام بیرون آمدی و در مساجد و مقابر و مزارات بگشتی و احوال هر کس تفحص نمودی شبی در زمستان می گشت بمسجدی رسید درویشی را دید که از برهنگی می لرزید و میگفت الٰهی پادشاهان دنیا نعمت ترا سرمایهٔ حظوظ نفس و هوا ساخته اند و از احوال ضعیفان و محتاجان غافل شده اگر ایشان فردای قیامت (خوشیها ۱۲) در بهشت خواهند بود بعزت و جلال تو که قدم در بهشت نخواهم نهاد ملک صالح این سخن را استماع فرموده بمسجد (قسم ۱۲) درآمد و جامهٔ با بدرهٔ درم پیش درویش نهاده بگریست و گفت شنیده ام که درویشان پادشاهان بهشت خواهند بود امروز که ما پادشاهیم با شما از در صلح درآئیم فردا شما پادشاه باشید در خصومت بر ما مگشائید و نظر حمایت از ما باز مگیرید

مثنوی

من امروز کردم در صلح باز	تو فردا بروی مکن در فراز
من آنکس نیم کز غرور و حشم	ز بیچارگان روی درهم کشم
تو هم با من از سر بنه خوی زشت	که تا سازگاری (موافقت ۱۲) رود در بهشت

دیگر رعایت حقوق مهمانان لازم ست چه مهمان هدیه باشد از نزدیک خدای و در حدیث آمده که هر که بخدای ایمان دارد و روز قیامت (تحقیق ۱۲) نیز گو مهمان را گرامی دار و اکرام مهمان آنست که او را عزیز دارند و با او نوعی سلوک نمایند که بسبب آن بد

وی شود و هر چه توانند از تکلفات نسبت وی بجای آرند قطعه

چون مشرف شوی بمهمانی | هر چه داری فدای مهمان کن
در ره مردی و دلداری | هر چه دلخواه او بود آن کن

حکما گفته اند در مهمان منگر که کیست در کرم خود نگر که مقتضی چیست حکایت مشهورست که طلحة الطلحات[1] را واقعه افتاد که تنها به قبیله بنی قیس نزول کرد سید قبیله مالک بن عوف بود او را نشناخت و بر بزرگی و شرف او اطلاع نیافت در مهمانداری و اکرام او تقصیر واقع شد طلحه آن جام زهر مذلت را تجرع[2] کرد و آن بار گران را بقوت کرم جبلی[3] و غرض حسب و نسب تحمل نمود چون از آن قبیله رحلت کرد مالک را معلوم شد که مهمان چه کس بوده بغایت شرمنده شد و از روی اعتذار[4] بوی رقعه نوشت و از عقب فرستاد مضمونش آنکه شما را نشناختم و اسباب خدمتگاری بروجهی که لائق خدام باشد مهیا نساختم این زمان دل ازین معامله ریش ست و سر ازین خجالت در پیش فرد

چگونه سر ز خجالت بر آورم از پیش (یعنی ۱۲) | که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

توقع آن دارم که از تقصیری که واقع شده مرا معذور داری و چون شیوه کرم تو مقتضی قبول عذر خواهان ست این خطا از من درگذاری بیت

اگر در خدمتت تقصیر دارم | بفضل شاملت امید دارم

طلحه جواب نوشت که آنچه من توقع کرده از قبول عذر دغدغه (یعنی اندیشه ۱۲) مکن که مروت من

[1] طلحة الطلحات لقب طلحه بن عبد الله بن خلف خزاعی ۱۲ [2] گھونٹ گھونٹ پینا ۱۲ [3] پیدایشی ۱۲ [4] عذر کرنا ۱۲

اقتضای آن میکند که هزار چندین گناه را بیک عذرخواهی درگذرانم بیت

چون پرتو عذر از افق روی نمود	ناپید شده چو سایه هر جرم که بود

اما آن سخن که تیر انشا ختم سخنی نامستقیمست واز شیوهٔ کرم دور رجعت آنکه در مهمانی رسوم اعزاز و اکرام با شراف و اعاظم مخصوص داشتن قضیهٔ مروت و شیمهٔ اهل فتوت نیست شرط میزبانی آنست که چون آفتاب بر همه کس یکسان تابد و مانند باران بر همه جا بیک طریقه بارد اگر مهمان مردی بزرگست حق بزرگی او بجای آورده باشد و اگر فرومایه بود احسان و اکرام خود ظاهر کرده چه تقصیر در خدمت بزرگان موجب ندامت و واسطهٔ خجالتست و تفضیل دربارهٔ نامستحق سبب بدنامی و پشیمانی نیست و در همین معنی گفته اند قطعه

مهمان را عزیز باید داشت	از ره مردی و جوانمردی
گر بزرگست و لائق خدمت	خود حق او بجای آوردی
ور بود سفله کس نخواهد گفت	که چرا با وی این کرم کردی

جمعی بزرگان بوده اند که دربارهٔ خصم خود رعایت مهمانداری نموده اند چنانچه در تواریخ مسطورست که در کرمان ملکی بود بغایت سخی و مهماندار پیوسته در مهمانخانهٔ او گشاده بود و خوان احسان او برای خاص و عام نهاده هر که بشهر او آمدی بر سفرهٔ کرم او نان خوردی و تا در آن شهر بودی وظیفهٔ چاشت و راتبهٔ شام از ضیافت خانهٔ وی بردی وقتی عضدالدوله لشکر کشیده قصد تسخیر ولایت کرد ملک طاقت حرب وی نداشت بحصار درآمد هر روز لشکر عضدالدوله بدر

حصار آمدندی و جنگ سخت کردندی و هر شب ملک کرمان آن مقدار طعام که لشکر عضد را کفایت بودی فرستادی عضد پیغام داد که روز حرب کردن و شب نان دادن چه معنی دارد و جواب فرستاد که جنگ کردن اظهار مردیست و نان دادن وظیفهٔ مردمی ایشان اگرچه دشمن اند اما غریب (مسافر ۱۲) بشهر و ولایت من آمده اند مروت نباشد که ایشان در منزل من نان خود خورند عضد الدوله بگریست و گفت کسے را که چندین مروت باشد با وے حرب کردن از بے مروتی ست لشکر باز گردانید و تعرض وی بار ثانی نکرد فرد

کز مروت زیان نکرد کسے	مردمی کن بجای دشمن و دوست

و شرطی دیگر در مهمان داری آنست که اگر از مهمان جریمه (گناه ۱۲) صادر شود یا قبل ازین خطائی واقع گشته باشد چون از خوان احسان او نوالهٔ تناول نماید از سر آن گناه درگذرد چنانچه منقول ست که سی صد امیر از دشمنان معن بن زائده نزدیک او آوردند او خواست که بسیاست ایشان حکم فرماید کودکے (نام ۱۲) از میان اسیران برخاست و گفت اے امیر بخداے سوگند بر تو که مرا آب دہی و تشنه نکشی معن فرمود تا جام آب بدست آن کودک دادند دیگر گفت ای امیر قوم من تشنه اند اگر من آب خورم و ایشان نخورند از مروت دور باشد و اگر آب نخورم تشنه مانم البته چون سیاست خواهی کرد همه را آب ده بفرمود تا همه را آب دادند و چون همه آب آشامیدند کودک برخاست و گفت اے امیر ما همه مهمان تو شدیم و اکرام ضیف (مهمان ۱۲) واجب ست و مهمان را کشتن رسم اهل کرم نیست معن از فصاحت وی متعجب شد

وہمہ اسیران را آزاد کرد وہم بدین نوع حکایتے آوردہ اند کہ یکے از امرا مبلغی مال در ذمہ کسی داشت وآن کس از ادای آن مماطلت می نمود ورا بہ محصل سپرد کہ آن مال از وے بستاند محصل اورا بخانہ خود بردہ تشدد می نمود آن کس بتضرعے ہر چہ تمامتر التماس کرد کہ مرا نزد امیر بر کہ سخنے واجب العرض دارم بخدمت وی تقریر کنم محصل را بر وے رحم آمدہ اورا بخانہ امیر آورد قضا را خوان کشیدہ بودند محصل بر سر خوان بنشست وآن مرد را نیز با خود بر سر خوان نشانید چون طعام خوردہ شد امیر را چشم بران کس افتاد محصل را گفت چون این مرد مہمان باشد واز خوان ما نان تناول نمود ورا رنجانیدن مروت نباشد من آن مال را بوے بخشیدم بگذار تا برود قطعہ

اندر آئین میہمان داری	حرمت میہمان بباید داشت
بر لب جوئبار مہمانی	جز نہال کرم نشاید کاشت

دیگر رعایت حق سائلان از لوازم ست اگر بتعریض خواہند یا بتصریح وحرمان ایشان بقول حق سبحانہ کہ اَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْہَرْ[1] منہی عنہ است ودر حدیث آمدہ کہ اَلسَّائِلُ حَقٌّ وَاِنْ جَاءَ عَلٰی فَرَسٍ[2] ہر سائل را حقیست واگرچہ بر اسپے سوار باشد واین مبالغہ برای آنست کہ تا حق سوال ضائع نشود ودر کلمات عیسوی سَلَامُ اللّٰہِ عَلٰی مُصْدِرِہَا[3] آمدہ کہ ہر کہ سائلی را نا امید گرداند یک ہفتہ فرشتگان رحمت در منزل وے نروند وسلطان ابراہیم ادہم قدس سرہ در

[1] لیکن سائل کو جھڑک ۱۲ [2] سائل کے واسطے حق ہے اگرچہ آئے گھوڑے پر ۱۲ [3] سلام اللہ کا اُس کے صادر کرنے والے پر ۱۲

زمان سلطنت خود میفرمود که نیکو دوستانند این سائلان که بدرهای خانهٔ ما می آیند که هیچ دارید که بما دهید تا برای شما برداریم و بسرای آخرت بریم و آنچه داده بر آن تسلیم شما شود قطعه

اگر شادی هر دو کون آرزوست	باحسان دل سائلان شاد کن
ور آزادیت باید از هر بلا	فقیرے ز بند غم آزاد کن

دیگر حق درخواست شفیعان رعایت باید کرد چه مقررست که شفاعت سوالیست بزبان تضرع والبته شفیع یکی از اشراف و اعیان خواهد پس احترام کلام این نوع مردم فرمودن و سخن ایشان که در بار عفو تجاوز از گناه مجرمان گویند شنودن عادت اهل سعادت باشد آورده اند که یکی از اکابر در باب مجرمی نزد معتضد خلیفه شفاعت کرد معتضد گفت این کس را گناه عظیم ست آن عزیز گفت من هم گناه عظیم را درخواست میکنم چه از سر گناهان خرد بے شفاعت میتوان گذشت خلیفه را خوش آمد و شفاعت او را قبول کرد و آن مجرم را ببخشید و فرمود که اگر کسی شفاعت کند برین نوع باید کرد

بیت

آن را که چنین شفیع باشد	قدرش همه جا رفیع باشد

در نگارستان آورده که خداوندان قدرت را عفو کردن از خطاهای زیردستان نشان رفعت قدرست و علامت همت بلند و سخن شفیع بهانه ایست که سبب ظهور رحمت ایشان گردد آورده اند که یکے را بخیانتی موسوم کردند قصهٔ او را در محکمهٔ والی ولایت بعرض رسانیدند بحبس او اشارت فرمود و مدتی مدید ذکر آن

محبوس از صفحات ضمائر محو شد هیچکس از وی یاد نکرد و بزرگی دران روزگار بمزید حق گذاری و فرط وفاداری مخصوص بود و با محبوس محبتی داشت بوالی رقعه نوشت مضمون آنکه در گذشتن از زلات مجرمان و هفوات اقدام ایشان از وظیفهٔ مراحم اهل اختیار و عواطف ارباب اقتدار است وآن فقیر محبوس درمانده ایست بمحنت گرفتار گشته و نزدیک بهلاکت رسیده و میدانم که کرم عمیم آن جناب در خلاص گرفتاران بهانه جوییست اگر دامن عصمت آن زندانی از لوث این جریمه پاک ست بخلاص و نجات او اشارت عالی ارزانی باید داشت و اگر غبار گناهی بجیب طهارت او نشسته هست بآب عفو و کرم بباید شست و اگر غیر ازین دو معنی صورتی دیگر هست گناه او را بشفیعان باید بخشید

قطعه

بجود شامل و انعام عام بر همه کس	تراست فضل چو خورشید فیض چون باران
منه در آتش اندیشه بیگناهان را	بآب عفو بشو نامهٔ گنهکاران
وگر جز این دو صفت هست حالتی دیگر	بود برای چنین کس شفاعت یاران

چون رقعه بوالی رسید و بر آن لطف مقالت و حسن شفاعت اطلاع یافت در جواب نوشت که

بیت

آن را که ز روی لطف درخواست کنی	کارش بصلاح آری و راست کنی

بوساطت شفاعت آن عزیز مشفق و شفیق صادق که از ریاض کلماتش بوی مهر و وفا میدمید و از مقالاتش لوامع صدق و صفا می درخشید از سر جرم کرده و ناکرده او درگذشتیم و عنان انتقام از صوب گناه او معطوف ساختیم از مهالک حبس آزاد کردیم

بیت

بفرمانت توان از جان گذشتن | زجرم کس چرا نتوان گذشتن

مقررست که شفاعت را در اجرای حدود شرعی مدخلی نیست بلکه شفاعت
دران باب از اہل ایمان و امانت و ارباب دین و دیانت نیاید و در قرآن مجید
آمده که وَلَا تَأْخُذْكُم بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللهِ باید که در حدود الٰہی شفقت و مہربانی
شما را در نیاید و در سیاست طمغلج خانی مذکورست که جوانی را بتہمت دزدی
گرفته نزد وی آوردند بغایت صاحب جمال آراسته بزیب خط و خال ابداع بانی
بہ صیقل صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ آئینہ رویش را جلا داده و مصور صنع الٰہی صفحہ
رویش را بقلم زیبا رقم لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ چہره کشائی کرده

ہرچہ بر صفحۂ اندیشہ کشد کلک خیال | شکل مطبوع تو زیبا تر ازان ساختہ اند

بادشاه فرمود تا بر سر چہار سوی شہر دست او ببرند ارکان دولت فغان در گرفتند
و اعیان حضرت بیکبار عمامہا از سر برگرفتند که ای ملک از سر گناه این جوان در گذر و
سیاست او را بشفاعت ملازمان دیرینہ موقوف فرمای ملک فرمود که مرا درین مہم
مدخلی نیست خدای تعالیٰ فرمود که دست دزد ببرید گفتند ای ملک چنان دستی
که او دارد بریدن حیف ست و ما را بران دست رحم می آید گفت شما را بر دست
نازک دزد نباید گریست در دل پر خون صاحب کالا نظر باید کرد تا این غم بر دل

له اور نہ لے تمکو اُن دونوں پہ مہربانی دین خدا مین ۱۲ سه نقشہ کھینچا تمھارا پھر اچھی صورتین بنائین
تمھاری ۱۲ سه ہر آئینہ پیدا کیا ہمنے انسان کو اچھی صورت مین ۱۲ سه سرداران ۱۲ سه دستارہا ۱۲

شما سهل گردد یکی دیگر رعایت حق کسی ست که اندک آشنائی داشته باشد یا
روزی خدمت ریزه (خرده ۱۲) کرده و اگرچه این وسیله بغایت اندک ست اما نظر کرم آن
را بزرگ می سازد تا بدان بهانه فقیری را بنوازد آورده اند که شخصی خانهٔ
شخصی بکرایه ستانده بود روزی چند آنجا بسر برده ناگاه ازان خانه بیرون رفت
وازان شهر سفر کرده بولایت دیگر افتاد و آنجا به منصب (مرتبه ۱۲) وزارت رسید آن فقیر
که خانه بدو بکرایه داده بود برخاست و روی بخدمت او نهاده چون بدان شهر
رسید از گرد راه روی ببارگاه وزیر آورد تا برسید خواست که بارگاه درآید حاجبی (دربان ۱۲)
ایستاده بود گفت چه کسی و بچه جرأت بدین بارگاه درمی آئی گفت آشنای
وزیرم مرا آشنائی برین گستاخی میدارد حاجب (دربانی ۱۲) پرسید که چه آشنائی داری
با وی گفت وقتی خانه بکرایه بوی داده بودم حالا آمده ام تا نظری در کار من کند
ومرا از حضیض (پستی ۱۲) مذلت بذروهٔ (بلندی ۱۲) عزت وحرمت برآرد حاجب بخندید و گفت ای
بیچاره تو مرد نادان بودهٔ این سهل وسیله ایست که خانه بکرایه داده بودم این
را حقی تصور کردهٔ و آمدهٔ که حق گزاری این را رعایتی یابی برو سر خویش گیر و
دیگر در پیش قضا را وزیر از پس پرده این گفت وشنید استماع می نمود حاجب را
طلبیده گفت با که سخن میگفتی گفت مردی آمده که من آشنای وزیرم وقتی
خانه بکرایه بدو داده ام او را ملامت میکردم که این سخن مگوی و بچنین سهل وسیله
قرب وزیر مجوی و توقع التفات وانعام مدار وزیر گفت غلط کردی برو و او را
بیار که آشنای قدیم من ست و حقوق خدمت دارد حاجب برفت و او را آورد

وزیر او را تعظیم بسیار کرده و دلنوازی بیشمار بجای آورده و احوال عیال و اطفال او
پرسیده و برای هر یک تحفه و تبرکی بزرگانه ترتیب داد و او را دستکام و بامراد (ای بکام دوست ۱۲)
تمام بمنزل و مقام باز گردانید مثنوی

نورده از مهر و وفا سینه را	سهل مدان صحبت دیرینه را
روی مگردان ز رفیقان خویش	یاد کن از خدمت یاران پیش

آورده اند که عبدالله طاهر بار عام داده بود و ارباب حاجات مرادات خود
عرض میکردند و با حصول مراد مراجعت می نمودند شخصی در آمد که ای امیر مرا بر تو هم
حق نعمت ست و هم حق خدمت توقع دارم که هر دو حق را رعایت کنی و مرا از درکه
خمول بدرجهٔ قبول رسانی عبدالله طاهر گفت حق نعمت کدام ست گفت فلان روز
در بغداد با کوکبهٔ (گمنامی و بیقدری ۱۲) دولت بر در خانه من گذر میکردی من بدر خانهٔ خود آب زدم تا
گرد بر جامهٔ تو ننشیند (تسکین یعنی منزل ۱۲) نعمت آن آب ست که برای تو بر خاک ریخته ام و حق آن
میخواهم بیت

کسی کو بر تو دارد حق آبی	فراموشش مکن در هیچ بابی

عبدالله پرسید که حق خدمت کدام ست گفت در آن محل که سوار میشدی من
بدیدم و بازوی ترا گرفتم تا سوار شدی امیر گفت راست میگوئی هر دو حق تو ثابت
ست پس او را تربیت تمام داد نظم

بزرگانی که اهل قصد ارند	همه مسکین نواز و حق گزارند (پرورش ۱۲)
ز جام جاه بیهوشی نه نیکوست	ز همراهان فراموشی نه نیکوست

اساس مکرمت بر حق شناسی ست	بصورت ناشناسی ناسپاسی ست

دیگر رعایت حق کرم بر ذمهٔ اهل همم از قبیل فرائض ست یعنی کرم خود نه کرم دیگرے و این صورت چنان باشد که شخصے خواهد که با ایشان در اظهار حقی که ندارد حیله پیش برد و از مهلکه خلاص یابد ایشان آن را دانند و بر روی وے نیاورند و رعایت حق کرم کرده چنان فرا نمایند که آن فریب را ندانسته اند و آن غدر را نشناخته و این غایت کرم و نهایت مروت ست آورده اند که یکی را نزد زیاد بصری آوردند و بقتل او اشارت فرمود جلاد تیغ برکشید و خواست که چشم او را بر بندد بیچاره دریای بلا را دید در شور آمده و نهنگ اجل دهن باز کرده تضرع و زاری آغاز کرد مفید نیفتاد بتوبه و استغفار [طلب آمرزش ۱۲] اعتصام [چنگ زدن ۱۲] نمود سود نداشت گفت ای امیر میان ما و شما حرمت جوار [همسایگی ۱۲] ست و قرب فراز همسایگی را در شرع مروت و مذهب فتوت اعتبار تمام ست اگر در رعایت من تقصیری رود عیب جویان زبان طعن دراز کنند و خرده گیران دست اعتراض بگشایند که امیر حق همسایگی نگاه نداشت و همسایگان را پایمال جفا کرد امیر فکر فرماید که خون چون من ضعیفی ریختن و خود را نشانه تیر ملامت کردن از هیچ توئی که در گلشن اخلاق تو خار آزار نرسته و بر دامن اوصاف تو غبار ستم نه نشسته است بدیع و بعید ست قطعه

مرا سهل ست از جان دست شستن	چه غم گر صد چو من نابوده [نا بود ۱۲] گردد
چه خواهی گفت پیش نکته گیران	ترا گر آستین آلوده گردد

زیاده در فکر دور و دراز افتاد و پیک اندیشه را باطراف و جوانب فرستاد هیچ

وجہی بسر کوی آشنائی نبرد گفت بیان کن تا ہمسائگی در کدام محلہ بودہ وحق جوار در کدام دیار ثابت شدہ گفت خانۂ پدر من در بصرہ با خانہ امیر ہم آستان و پدرم بیشتر وقت با ملازمان امیر ہمداستان بودہ زیاد گفت پدر ترا چہ نام بود گفت ای امیر از ہول جان نام خود را فراموش کردہ ام چہ جای نام پدر رست زیاد بخندید و آن بیچارہ را ببخشید فرد

بیک لطیفہ کریمان ہزار جرم ببخشند	لئیم نیم گنہ با ہزار عذر نہ بخشد

دیگر رعایت حقوق رعایا بعدل و احسان ست و حقوق اولاد و امرا و وزرا و ملازمان و سپاہیان و خادمان در باب آخر بسمت گزارش خواہد یافت انشاء اللہ تعالی

باب سی و ہشتم در صحبت اخیار

مصاحبت نیکان و مجالست دانایان کیمیای سعادت ابدیست و راہ نمای دولت سرمدی مثنوی

مہر پاکان درمیان جان نشان	دل مدہ الا بمہر دلخوشان
نار خندان باغ را خندان کند	صحبت مردانت از مردان کند
سنگ گر خارا و گر مرمر بود	چون بصاحبدل رسد گوہر شود

ملوک فارس را قاعدہ آن بودہ کہ ہرگز صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی نبودی و ہیچ حکم بی مشورت ایشان نکردندی و ازین جہت کہ بنای سلطنت بر عدالت و راستی نہادہ اند مملکت ایشان چہار ہزار سال و کسری در کشید و سلطان سنجر

ماضی رحمة الله علیه حکیم عمر خیام را با خود بر تخت نشاندی و خلفای عباسی با آنکه خود دانشمند بودند همه حل و عقد کار ایشان متبنی بر کلام اهل علم و ورع (پرهیزگاری ۱۲) بودی و در خلافت نامهٔ الهی مذکور ست (نشان داده است ۱۲) که پادشاه کسی را توان گفت که صاحب شوکت باشد و حکم او بر وفق حکمت بود و پس لازم ست خداوند قدرت کامله را متصف شدن بحکمت بالغه و این اتصاف برین وجه دست دهد که چگونگی تدبیر و تصرف درین جهان (یعنی کامله ۱۲) بیاموزد و بر وجه آموخته بکار برد و برین تقدیر او را بمصاحبت و مخالطت (آمیزش ۱۲) علما و فضلا و حکما و عرفا (خداشناسان ۱۲) میل باید نمود و از جاهلان و غافلان و بدخویان احتراز باید فرمود نظم

همنشینی که لطیف و کامل ست		راحت روح ست و آرام دل ست
وانکه نادانی و غفلت صفت اوست		صحبتش مانند زهر قاتل ست

یونانیان را رسم آن بوده که حاکم ایشان کسی باشد که علم و حکمت او از همه علما و فضلای زمان بیشتر بودی یا کسی که منظور نظر و محکوم حکم مردی علیم و حکیم باشد تا از صحبت او انوار فضیلت بر صفحات حال او لایح گردد که صحبت را اثر عظیم ست در خبر آمده که همنشین نیک مثل عطار ست که اگرچه از عطر خود چیزی (ظاهر ۱۲) بتو ندهد بارے از رایحهٔ (خوشبو ۱۲) او بهره مند گردی و مثل قرین (همنشین) بد مانند کورهٔ آهنگر ست که اگر باتش آن نسوزی اما از دود و بخار آن متاذی (ایذا یابنده ۱۲) شوی شنوی

درگذر از کورهٔ آهنگران		کاتش و دودی رسد از هر کران
رو بر عطار که پهلوی او		جامه معطر شود از بوی او

واز جملهٔ اهل علم و حکمت که پادشاه را از ایشان ناگزیر است یکی فقیهی بود عالم و عامل متدین احکام شرع را نیک ضبط کرده باشد و مسائل اصل و فرع را بتمام دانسته تا بوقت فرصت در مجلس همایون از حلال و حرام و حدود و احکام سخن در اندازد و فرائض و آداب و سنن نماز و روزه و غسل و وضو را بعبارت روشن مودی سازد تا برکت مسائل فقه و فتوی بر روزگار دولت سلطان وصول پذیرد شعر

گر نیاید نکته ها از فقه و فتوی در میان	منهدم گردد اساس شرع و ملت در جهان

و دیگر ناصحی امین و مرشدی صاحب یقین که امور اخروی را بیاد وی دهد و نصیحت دینی را از روی باز نگیرد و بعبارات کافی و اشارات وافی او را از افعال شنیعه و اقوال قبیحه باز دارد و از اکتساب منهیات و ارتکاب محرمات منع کند و ناصح باید که در نصیحت و ارشاد طریق لطف رعایت نماید و در صحبت محفل پند ندهد بلکه در خلوت و فرصتی که داند که سخن جایگیر است کلمهٔ از روی ملایمت بگوید چه درین زمان صلاح وقت در نرم گوئی و خوشخوئی است و خلفا و ملوک در قدیم الایام از علما و مشائخ سخنان تلخ می شنوده اند و از روی اخلاص قبول میفرموده چنانچه در کتب مذکور است که هارون الرشید شقیق بلخی را قدس سره گفت مرا پندی ده شیخ گفت ای خلیفه خدای را سرائیست که آن را دوزخ خوانند و ترا دربان آن سرا کرده و سه چیز بتو ارزانی داشته تا بدان خلق را از دوزخ باز داری مال و شمشیر و تازیانه پس باید که بمال محتاجان را از فاقه خلاص کنی تا بواسطهٔ ضرورت متوجه سیئات و محرمات نشوند و ظالمان را بشمشیر قتل کنی تا مسلمانان از شر ایشان

این شوند و بتازیانه فاسقان را ادب نمائی تا از فجور و فسق باز آیند اگر چنین
کردی تو هم نجات یافتی و هم خلق را نجات دادی و اگر خلاف این کردی پیش از
همه بدوزخ سیر روی و دیگران در پی تو هارون بگریست و دست شقیق را ببوسید قطعه

نصیحت کان ز روی صدق گویند	بگوش هر که آید در پذیرد
چو جان دارد حدیث صاحب دل	روان اندر دل و جان جای گیرد

دیگر طبیبی حاذق مشفق که قانون علاج را دانسته و اغراض حکما را از ذخیرهٔ خاطر
داشته در شفای امراض و ازالهٔ اعراض حاوی کلیات فن باشد و در افاضهٔ انفاس
عیسوی ید بیضای موسوی نماید بیت

تازه گردد جان بیمار از دمش	روح را راحت رسد از مقدمش

تا همواره ملاحظهٔ مزاج مبارک نموده قاعدهٔ حفظ صحت مرعی دارد و اگر عیاذاً بالله
علامت انحراف در طبع اشرف مشاهده نماید فی الحال بتدارک آن مشغول گردد
دیگر منجمی محقق مدقق که رموز صحائف زیج و تقویم را حل کرده باشد و مفتاح کنوز علم
هیئت و تنجیم بدست آورده در باب اختیارات و ملاحظهٔ دقائق مشروطات و
محذورات آن بدرجهٔ اعلی رسیده فرد

دوائر کرهٔ مهر و نقش زیج سپهر	محاسب قلمش دور میکند تصویر

تا در طالع مبارک سلطان نظر کند و تسییرات اوتاد و دلائل را تحقیق نموده از مرور
هر یک بحدود و اشعه سعود و نحوس با خبر گردد و در وقت ظهور علامات دولت و
شوکت سلطان را براه شکرگزاری و سپاسداری دلالت کند تا بواسطهٔ آن

صفت بحکم لئن شکرتم لازیدنکم آن نعمت را دوام و قوامی پدید آید و در زمان مشاهده امارات خطر و محنت او را بر دعوات و صدقات و ازدیاد خیرات ترغیب نماید تا بوسیلهٔ آن صورت بمضمون الصدقة ترد البلاء و تزید فی العمر آن بلیت مندفع و آن محنت مرتفع گردد مثنوی

(شکر سے ہمیشہ بہتی ہین نعمتین ۱۲ — نشانیان ۱۲ — صدقہ پھیرتا ہے بلا کو اور زیادہ کرتا ہے عمر مین ۱۲)

ای که خواهی کز بلا جان وا خری	جان خود را در تضرع آوری
پس باحسان بر گشائی دست خویش	تا نجالت غصه بر خیزد ز پیش

دیگر شاعری شیرین زبان زیبا بیان که در فصاحت گوی از میدان سخن گزاران ربوده باشد و در بلاغت قصب السبق از سخنوران زمان برده فرد

روز بازار فصاحت ارواج از نظم او	صحن گلزار بلاغت را ز شعرش رنگ و بو

(نیشنی ۱۲)

تا جواهر صفات سلطان در رشتهٔ نظم کشیده بر سر بازار اشتهار بجلوه آرد و باشعار آبدار نام ممدوح را بر صفحهٔ روزگار گزارد قطعه

شاعران را عزیز باید داشت	که از ایشان بقا پذیرد نام
شعر سلمان نگر که تازه از وست	نام سلطان اویس در ایام

دیگر ندیمی تازه روی بذله گوی که به نکته های لطیف و رنگین محافل را بیاراید و به لطیفهای شیرین ابواب انبساط بر روی حاضران مجلس بگشاید بیت

(لطیفه ۱۲)

طبع را لذت از ظرائف او	روح را بهجت از لطائف او

و بهترین جلیسی و خوشترین انیسی کتب اکابر و رسائل بزرگانست مصرع

وخیر جلیس فی الزمان کتاب ٭ نه ضمیر خواننده را از و ملالیست و نه خاطر

(اور بہتر ہمنشین زمانے مین کتاب ہے ۱۲)

شنونده را کلامی که بی مرسوم وظیفهٔ مصاحبت میکند و بی ناز و کرشمه مجالست می نماید (سستی ۱۲)
مثنوی

همنشینی به از کتاب مخواه	که مصاحب بود گه و بیگاه
بهجت افزای جان و راحت دل	هرچه دلخواه تست ازو حاصل
اینچنین همدم لطیف که دید	که نه رنجید و هم نه رنجانید

بزرگان گفته اند که جمیع خلائق بعقل محتاجند و عقل بتجربه احتیاج دارد و چه گفته اند که تجربه آئینهٔ عقل است که در و صور مصالح مشاهده میکنند و تجارب را روزگاری ممتد و عمری دراز و فراغتی تمام باید و چون حکما دیدند که مدت بقای عمر مستعار بادراک این معنی وفا نمیکند چاره انگیختند و از روی مهربانی تدبیری ساختند که جبر این نقصان (دریافتن ۱۲) بکنند و بی مرور زمان تجربهای کلی بدست آید پس اخبار ملوک و سلاطین و احوال امرا و وزرا و کلمات علما و حکما را در کتب ثبت کردند و قصص و تواریخ گذشتگان را جهت حفظ (حصے ۱۲) و حظوظ آیندگان در قید تعلق کشیدند تا اصحاب دولت و ارباب مکنت آن را دستور العمل خود سازند و هر یک بقدر استعداد و بمقدار همت خود از مطالعهٔ آن حکایات استفاده و استفاضه (فیض لینا ۱۲) نمایند تا بمضمون السعید من وعظ بغیره از تجربهٔ دیگران فائده گرفته باشند و بموعظت دیگران پندپذیر گشته

له یعنی نیک بخت وہ ہے جو دوسرے سے نصیحت پکڑے ۱۲

نظم

حکایات و احوال شاهنشهان	روایات و اخبار کار آگهان
دل و دیده را روشنائی دهد	بعلم و خرد آشنائی دهد

زهر گونه با بے سخن گفته اند	بالماس تحقیق در سفته اند
بدوران بسے تجربه کرده اند	بهر کار بس رنجها برده اند
همان به که بر قول ایشان رویم	سخنهای پیشینگان بشنویم
درختے که کشتند در روزگار	بسے آورد میوهٔ نغز بار
بیا تا بدان باغها پے بریم	دمادم ازان میوها برخوریم

باب سی و نهم در دفع اشرار

چنانچه میل به صحبت اخیار و ابرار واجبست اجتناب و احتراز از مجالست اشرار و فجار هم لازم ست چه صحبت بحسب خاصیت موثر میباشد پس چنانچه از همنشینی نیکان فوائد کلی بحصول می پیوندد از اختلاط با بدان نتائج نالائق ظهور می یابد صحبت نیکان سبب مزید دولت ست و مخالطت بدان موجب ملال و ندامت نظم

با دولتیان نشین که خاری	در صحبت گل شود بهاری
با هر که نه مقبل ست منشین	گر سر که نگشت کام شیرین

و اشرار دو قسم اند یکی واجب الدفع و یکے واجب المنع اما آنها که دفع ایشان سبب نفع مسلمانان ست و صلاح کلی در نابودن ایشان ست سه گروه اند اول دزدان و دفع کردن ایشان بر ذمت همت ولاة لازم ست و صیت سوم هوشنگ این بود که اے فرزند باید که ارباب فسق را مالیده و مرخود داری و شریر و مفسد را منکوب و مقهور دار دزد و راهزن و شبروان جامه کن از سر راه گذر بان دور

سازی تا راهها ایمن گردد و تجار از اطراف و جوانب بولایت تو تردد توانند کرد و
انواع امتعه و رخوت جهت خرید و فروخت پدید آید و اینمعنی سبب رفاهیت
خلق گردد قطعه

(آمد و رفت ۱۲ — جمع رخت — جمع متاع ۱۲ — آسانی ۱۲)

تا نکوشی بمعدلت نشوی	هرگز از ملک و سلطنت شادان
راهها را ز دزد ایمن دار	اگر تو خواهی ممالک آبادان

حکایت از امیر المومنین عمر رضی الله عنه در کتاب جواهر الاماره نقل کرده اند
که ایشان گفتند وقتی در جاهلیت تجارت جانب مداین میرفتم و چهل جامه
از برد یمانی با من بود چون بحوالی مداین رسیدم دزدان شهر راه گرفتند و مرا
غارت کرده بردها را بردند و من بصد محنت خود را بمداین رسانیدم و بداد خواهی
بدرگاه نوشیروان رفتم چون صورت تظلم من بسمع نوشیروان رسید و بر کماهی
حالات من اطلاع یافت حاجبی را فرستاد تا دست من گرفته مرا بوثاقی فرود
آورد و گفت اینجا باش تا دزد را طلب کنند و بردها را باز ستانند من در آن
وثاق می بودم و هر روز از مطبخ خاص خوانچه طعام ملوکانه می آوردند و پیش
من می نهادند و من هر روز بدرگاه کسری میرفتم و نظاره مراسم مملکت داری
و رعیت پروری میکردم تا بعد از چهل روز بوثاق در آمدم جامهای برد را
دیدم نهاده و دستی بریده آنجا افتاده و کاغذ چهل تنگه زر سرخ در روی و
بر آن کاغذ نوشته که چهل روز بایستادی تا دزد ترا بدست آوردند و رخت
تو نیز بتو رسید این چهل تنگه مزد چهل روزه انتظار تست چون بولایت خود رسی

باید که از ما شکایت نکنی و ازین حکایت معلوم میشود که ملوک رفیع المقدار را در باب دفع دزدان و راهزنان اهتمام بسیار بود پس والی عادل باید که راههای مسلمانان را از خوف دزدان و راهزنان بسطوت سیاست ایمن سازد و هر که در راهی با بلاد آزار متعرض مسلمانی گردد او را بنکال و عقوبت عبرت دیگران گرداند نظم

ببر دست دزد و سر راهزن
که ایمن شود راه بر مرد و زن
چو ره گشت ایمن شود کاروان
ز بهر تجارت بهر سو دوان
ز دزدان رهی نفع یابند خلق
دوادو بهر سو شتابند خلق
شود شهر معمور و ده پر نعم
ز آئینه دل رود زنگ غم

دوم رند و خونریز و اوباش فتنه انگیز که در بلاد و قری بتحیر روی و تندخوئی دست تعرض بمال و فرزند مردم دراز کنند و کسی بجهت حفظ حال متعرض ایشان نشود و هر حاکم صاحب قدرت را بر ایشان دست نباشد پس قمع و قلع ایشان ضروریست و در اخبار آمده که در شهر حلب رند و اوباش بسیار شدند و مردم از ایشان بتنگ آمده نزد سلطان مصر دادخواهی کردند سلطان حاکمی مصلح نام فرستاد تا بدفع رند و اوباش اشتغال نماید مصلح بیامد و بعضی از آن مفسدان را سیاست کرد و آن جماعت بحیرت نشستند و از کاری که میکردند باز ایستادند حال بدان رسید و کار بدان انجامید که ملک در جامع مسجد نماز گزاردی در پیش محراب وی نوشتند که ای مصلح خود را مرنجان که ما از آن جمله ایم که اگر یک تن را بکشی ده دیگر سر بر آرند و ما کشتن خود را فخر خود میدانیم و از آن

هیچ عار نداریم نظم

ما عاشقیم کشته شدن اعتبار ماست	شمشیر عشق تیز و سنگ مزار ماست
بی زخم تیغ عشق ز عالم نمیرویم	بیرون شدن ز معرکه بی زخم عار ماست

ممکن که تو از کشتن ما به تنگ آیی و ما از کشتن خود به تنگ نیاییم مصلح که این خواب خواند دانست که با ایشان از حیله و تدبیر درست بباید آمد فرمود تا در زیر خط ایشان نوشتند که ما مردانگی و فرزانگی شما را دانستیم و یکدلی و یکجهتی شما را با یکدیگر معلوم کردیم فرد

در جگرداری و سربازی شما را مثل نیست	بر چنین مردان یکدل آفرین باد آفرین

حالا از هرچه رفت پشیمانیم و بمقام عذرخواهی در آمده در صدد تربیت و تقویت ایشانیم والسلام حضار مجلس ازین سخن متعجب شدند و در خلا و ملا تعریف و توصیف اوباش و رندان مشغول شد و دست از حبس و قید و قتل ایشان کوتاه کرد و دیگر روز اعیان و اشراف شهر نزدیک وی آمده خواستند که در باب اوباش سخن گویند او بر ایشان سبقت گرفته فرمود که ای عزیزان ما از کشتن آن جوانان پشیمانیم و بغایت حیف است مردم دلیر و چالاک را کشتن چه در هر قرن ازین طائفه اندکی پیدا میشوند و من امروز به ایشان محتاجم که اهل قلعه روم باغی شده اند و مرا در دفع ایشان مردان کاری میباید شما اگر هوادار من اید چاره کنید که پیشوا و سران این قوم اند نزد من آرید تا بنظر تربیت ملحوظ و از اثر تقویت محفوظ سازم قطعه

ازین نامداران با هوش و هنگ	کسی را که بینم سزاوار جنگ

وهم مرکب وجوشن ومغفرش		آنگه دون گردان رسانم سرش	

اکابر حلب گفتند که سردار و پیشکار ایشان پیر است با چهار پسر و حالا در پی کسب و کاری رفته اند و از سطوت سیاست شما گوشه گرفته اند مصلح بفرمود تا ایشان را طلبیدند و تعظیم بسیار و تلطف بیشمار نموده جامه داری خود را بدان پیر داد و سپاه ولی بارگاه بفرزندان او ارزانی داشت و همه را خلعت داده بعنایت و عاطفت متمثل [خوبیداری ۱۲] گردانید بعد از چند روز که خاطر ایشان مطمئن و دل ایشان از جانب حاکم ایمن شد مصلح بفرمود که مرا بجمعی مردان خونخوار عیار پیشه احتیاج ست تا ایشان را تربیت کنم شما این جماعت را می شناسید بهر کرا دانید که از دست وی کاری آید و معرکهٔ حرب را میشاید بیارید تا خلعت دهم و ایشان را بمواجب تقویت کنم پدر و فرزندان بغایت خوشدل و شادان بیرون آمدند و از اطراف و جوانب سی صد تن جرارهٔ خونخوار در هم کشیده نزد وی آوردند فرمود که ایشان را فردا بیارید که خلعتها مهیا شود و هم در زمان فرمود تا خیاطان را طلبیده سی صد جامه بتکلف بریدند و بدوختن مشغول گشتند ملازمان درگاه وی و اعیان شهر و ولایت در غایت همه درین کار حیران که او را سلطان مصر بدفع ایشان فرستاده و او بخلاف امر سلطانی دست ایشان را قوی میدارد بیت

بجای خار گلبن مے نشاند		بجاے زهر شکر مے چشاند	

اما چون شب در آمد سی صد مرد یگانهٔ فرزانهٔ مردانه را مقرر کرد که سلاح پوشیده در جامه خانه مستعد ایستاده باشند که چون روز شود بدانجا در آیند هر یکی را استقبال

رسانند و یک روز که آن جماعت آمدند و دست بوس کردند اشارت شده که بجامه خانه روند خلعت پوشیده بیرون آیند و صف خدمت بر کشیده کمر ملازمت بر میان هوا داری بر بندند در آمدن بجامه خانه همان بود و بقتل رسیدن همان پیر را با چهار پسر نیز کشتند و سرهای آن قوم بی سرانجام را بر نیزه کرده گرد شهر بگردانیدند عرصهٔ آن ولایت از شر و فساد ایشان پاک شد بیت

بد اندیش مردم سر افگنده به	درخت بد از بیخ بر کنده به

سوم ستمکاران دل آزار که بر تیرگی اَلظُّلْمُ ظُلُمَاتٌ یَّوْمَ الْقِیٰمَۃِ درمانده قصد مال و منال مسلمانان کنند از تهدید اَلَا لَعْنَۃُ اللّٰہِ عَلَی الظّٰلِمِیْنَ نیندیشند و نه از عقوبت خدای تعالی ترسند و نه از سیاست سلطان باک دارند دفع چنین کسان بر پادشاه واجب ست تا اثر شامت او بمملکت نرسد و نتیجه وخامت عاقبت او در آن ولایت ظهور نکند که خاتمت ظلم وخیم ست و جزای ظالم عذاب الیم مثنوی

کار ظالم ملک ویران کردن ست	عالمی را دیده گریان کردن ست
ای نهاده تیر ظلم اندر کمان	کی ز شمشیر بلا یابی امان

اما قسم دوم که واجب المنع اند طائفه باشند بصفتهای ناستوده معروف و بسیرتهای ناپسندیده موصوف و هر آئینه ملاقات و مقالات ایشان اهل دولت را زیان دارد یکی از آنها سخن چینان اند که باخبار دروغ و راست میان جمعی گرد فتنه برانگیزند و دوستان را با یکدیگر دشمن سازند و در حدیث آمده که

---

۱ ظلم تاریکیان ہین روز قیامت کی ۱۲ ۲ آگاہ ہو لعنت خدا کی ہے ظالمون پر ۱۲

سخن چین در بهشت نرود و حق سبحانه تعالی در توریت با حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام گفت که ای موسی روز قیامت مرد سخن چین را بینی که بر پیشانی او نوشته که اٰئِسٌ مِّنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ[1] او نا امید ست وبی بهره از رحمت خدا و خدا سخن چین را در قرآن مجید فاسق خوانده ست آنجا که میفرماید اِنْ جَآءَكُمْ فَاسِقٌۢ بِنَبَاٍ[2] الخ و بزرگان گفته اند که چون کسی نزد تو خبر آرد که ترا فلان چنین گفت یا بجای تو چنین کرد بر تو شش چیز واجب باشد اول آنکه اورا راست گوی ندانی که حق سبحانه تعالے اورا فاسق گفته است و سخن فاسق راست نباشد دوم آنکه اورا منع کنی از نمیمه که آن منکر ست و نهی منکر واجب بود سوم آنکه اورا دشمن داری از بهر آنکه خدای اورا دشمن میدارد چنانچه در خبر آمده که دشمن ترین دشمنان نزد خدای تعالی آنها اند که بسخن چینی نفاق میان دوستان افگنند چهارم ببرادر مومن گمان بد مبری که بعضے گمانها بوزر و وبال میکشد پنجم تجسس آن خبر نکنی که تجسس منهی عنه است ششم هرچه سخن چین گوید چنان نکنی و اصل آنست که سخن چین را نزد خود راه ندهی و مطلق سخن اورا گوش نکنی نظم

سخن چین را مده در نزد خود جاے	که در یکدم کند صد فتنه بر پاے
سخن چین را مکن نزدیک خود رام	که بد گوید ترا هم در سر انجام

آورده اند که یکی از خواجگان صفهان غلامی را میخرید فروشنده گفت غلام من عیبی دارد که سخن چین ست خواجه گفت سخن چین غلام چه خواهد بود اورا بخرید

[1] نا امید ہے رحمت خدا سے ۱۲ [2] اگر آئے تمھارے پاس کوئی فاسق خبر لیکر ۱۲

چون روزی چند برآمد این غلام کدبانو را گفت خواجه ترا دوست نمی دارد
و زنی دیگر خواست که بانو ازین سخن متغیر و متأثر شد غلام دید که سخن او کارگر
آمد و تیر تدبیر فاسد او به نشانه رسید گفت میخواهی که ترا دوست دارد گفت
آری میخواهم غلام گفت من طلسمی میدانم و افسونی جهت محبت یاد دارم چون
خواجه بخسپد استرهٔ تیز بردار و از مویهای که زیر محاسن اوست قدری بدست
آر و بمن ده تا افسون کنم و محبت ترا در دل وی افگنم زن برین عزیمت راسخ شد و
گفت البته امروز چنین خواهم کرد پس غلام نزدیک خواجه آمد و گفت ای خواجه
حق نان و نمک در میان ست و من خبری شنیده ام ترا آگاه میسازم تا از خود
غافل نشوی خواجه گفت آن چه خبرست غلام گفت زن تو دوستی دارد و قصد
هلاک تو کرده است اگر خواهی که راستی سخن من بدانی چون بخانه روی خود را بخواب
سازو بنگر که چه می بینی مرد بخانه رفت و طعام چاشت تناول نموده تکیه بگرفت و
خود را بخواب ساخته دیدهٔ ترصد برگشاد زن پنداشت که خواجه در خواب ست
استره بدست گرفته بیامد و محاسن خواجه بالا گرفت تا موی چند بتراشد خواجه دیده
باز کرد و آن حال مشاهده نموده پنداشت که زن قصد کشتن او دارد برجست و
دست زن محکم بگرفت و استره از دست وی بستد و سرش باز کرده برید اولیای
زن را خبر شد خواجه را بگرفتند و بقصاص وی بکشتند و بشومی سخن چین خان و مان
آن عزیز خراب شد نظم

(حواشی: کدبانو = خاتون خانه ۱۲ ؛ متأثر = اثر پذیر ۱۲ ؛ عزیمت = اراده ۱۲ ؛ راسخ = مضبوط ۱۲ ؛ ترصد = انتظار ۱۲ ؛ قصاص = عوض خون ۱۲)

میان دو کس جنگ چون آتش ست	سخن چین بدبخت هیزم کش ست

سیه چاه مرد اندرون بسته پای	به از فتنه بردن ز جایی بجای

دیگر غمازان اند دیدار ایشان نادیدنی و گفتار ایشان ناشنیدنی ست بلیت

ندیدم ز غماز سرگشته تر	نگون طالع و بخت برگشته تر

در آثار آمده که غماز حلال زاده نباشد آورده اند که در بنی اسرائیل خشک سالی پدید آمد و آثار قحط ظاهر شد حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام با اشراف بنی اسرائیل باستسقا (طلب آب ۱۲) بیرون رفتند و چهار شبانه روز دعا کردند اثر اجابت پدید نیامد موسی علیه السلام بنالید که الٰهی چهار شبانه روزست که دعا میکنم و مستجاب نمیشود خطاب آمد که اگر چهل شبانه روز دعا خواهی کرد باجابت نخواهد رسید زیرا که در قوم تو غمازی ست که شومی او نمیگذارد که دعا بمحل اجابت رسد موسی علیه السلام فرمود که خدایا با من بگوی که آن غماز کدام ست تا او را توبه دهم ندا رسید که من غماز را دشمن چگونه غمازی کنم تو تمام قوم خود را بگوی تا از غمازی توبه کنند او نیز در آن توبه کند موسی علیه السلام بفرمود تا همه قوم توبه کردند حق تعالی باران داد و سلاطین سرافراز مطلقا گوش بسخن غماز نکرده اند و این جماعت را دشمن داشته اند در حکایات آمده که پادشاهی یکی را تربیت میکرد گفت اگر میخواهی که روز بروز کار تو بالا گیرد و ساعت بساعت مرتبهٔ تو بیفزاید و نزد من از همه ملازمان مقرب تر باشی باید که سه کار نکنی اول دروغ نگویی که دروغ گو در چشم مردم خوار و بی مقدار باشد دوم مرا در پیش من ستایش مکن که من خود را بهتر از تو میدانم سوم سعایت منمای و از غمازی بر حذر باشی و بدی

(غمازی ۱۲)

سپاه و رعیت پیش من مگوی که چون من بدی ایشان بشنوم با ایشان بد شوم و
خبر بدی من با سپاه و رعیت چون ظاهر گردد ترسان شوند التجا بدیگری کنند و
پادشاه دیگر طلبند و خلل ازین جهت بملک من راه یابد نظم

برآید ز غماز عالم بهم	خلل راه یابد بخیل و حشم
ز غماز گردد جهان سرنگون	که ناپاک جانست و تیره درون
چو غماز را دیدی اندر زمان	به تیغ سیاست ببرش زبان

آورده اند که نوشیروان روزی مجلس آراست یکی از ملازمان نوشیروان شخصی
را پیش وی غمازی کرد نوشیروان گفت این سخن را تحقیق میکنم اگر راست ست ترا
بسبب غمازی دشمن خواهم گرفت و اگر دروغ ست ترا بجهت آن عقوبت
خواهم کرد و اگر توبه میکنی از تو خواهم درگذرانید گفت توبه کردم نوشیروان گفت
من عفو کردم نظم

هر که غمازی کند نزدیک شاه	هم بنزد شاه گردد روسیاه
علمی در آتش وه دو دانداز و	نے خدا نی خلق خشنود نداز و

آورده اند که یکی از روی غمز و سعایت قصۀ نوشت بمعتصم خلیفه که فلان کس از
معارف وفات یافته و از و مالی خطیر[۱۲] مانده و یک پسر دارد طفل اگر فرمان شود تا
کفاف طفل بگذارند و باقی برسم قرض بخزانه بسپارند تا چون بزرگ شود بدو تسلیم
نمایند حالا خزانه را توفیری در رفتنی باشد معتصم بر پشت رقعۀ او نوشت بعربی که
ترجمه اش اینست که متوفی را خدا بیامرزد و بمال و میراث برکت کناد و یتیم را

[12] کبیر
[2] مشاهیر

برنیات خیر پرورش دہاد و غماز بلعنت خدا گرفتار باد **مثنوی**

مشو غماز کس نزدیک شاہان	بترس آخر ز آہ بیگناہان
کہ آہ بیگناہان سخت گیرد	بسی کس را ز تخت و بخت گیرد

و دیگر گروہ صاحب غرض اند کہ در ہرچہ کنند و گویند غرضی داشتہ باشند نہ از روی اخلاص و ہواداری سخنی بعرض رسانند. ہوشنگ ملک در وصایا فرمودہ کہ از متابعت و موافقت صحاب اغراض دامن اعراض و احتراز در باید چید کہ صاحب غرضان از سر دعوی ہمیشہ لاف ہوا خواہی زنند و جواہر حسنات را در رشتۂ سیّات کشند و فعل جمیل و کردار نیکو در کسوت قبیح و صورت زشت باز نمایند (روگردانی ۱۲) **نظم**

بدہ راہ صاحب غرض پیش خویش (نیکو ۱۲)	ز صاحب غرض میشود سینہ ریش (جامہ ۱۲)
کہ او جملہ تزویر و مکر و فن ست	برون دوستدار و درون دشمن ست

و چون معلوم شد کہ غرض گویان تزویری (مکر ۱۲) کہ تدبیر نام کردہ اند بدی را بہ نکوئی برگذارند و خوبی را بزشتی در شمار آورند پس بے تحقیق سخن ایشان را حکم نباید فرمود و در تفحص (تلاش ۱۲) کلام این قوم مبالغۂ تمام باید نمود **مثنوی**

چو ارباب غرض لب بر کشایند	نکوئی را بزشتی مینمایند
بکلی تا سخن روشن نگردد	کسی باید کہ پیرامن نگردد

اسکندر از ارسطو پرسید کہ ملازمت ملوک را کدام طائفہ موافق اند و کدام فرقہ نالائق حکیم فرمود کہ لائق خدمت ملوک کسی ست کہ امین باشد نہ خائن زیرا کہ امانت سبب عزت ست و خیانت موجب مذلت و اہانت و قانع باشد نہ

یعنی خوارہی ۱۲

طامع که قناعت گنجیست بیکران و طمع رنجیست بی پایان بیت

مرد قانع بزرگوار بود | طامع البته خوار و زار بود

دیگر باید که نیکوگوی باشد نه عیب جوی که آدمی به نیکوگوئی بهمه حال محبوب و مقبول و بعیب جوئی نزد همه کس مردود و مخذول باشد و باید که کارکننده باشد نه لاف زننده که مرد مصاف محترم ست و صاحب لاف و گزاف متهم و باید که موافق باشد نه منافق که نتیجهٔ وفاق مهر و وفاست و ثمرهٔ نفاق جور و جفا بر طریق سنت باشد نه بر راه بدعت که تائید سنت آدمی را بروضهٔ جنان میبرد و دواعی بدعت را بهاویهٔ ضلالت و شناعت می افگند باید که ملوک هفت طائفه را در خدمت خود راه ندهند اول حسود را که زهر حسد هیچ تریاکی علاج نمی پذیرد و رنج حسود هیچ دارو دوا نمی یابد و گفته اند شعر

حسد تخمیست سوزنده کز و آتش بجان افتد | چه جای جان که از حسد آتش در جهان افتد

و غائلهٔ حسد از جملهٔ مفاسد عادیه ست از انجهت که نفس حسود بغایت خبیث ست و اوهام اصحاب نفوس خبیثه را در زوال نعمت اثر تمام باشد ازین سبب حق سبحانه و تعالی فرمود که ومن شر حاسد اذا حسد یعنی پناه آرند بخدای از ضرر حاسد در حدیث آمده که حسد حسنات بنده را میخورد یعنی ناچیز میگرداند چنانچه آتش هیزم را و فی نفس الامر حسد ذلیل ترین صفت و خوارترین خصلت ست و اصلاً از دنائت همت و خساست طبیعت در وجود آید که نتائج جهل اند و ازینجاست که اظهار این صفت بر نقصان عقل دلیل روشن ست نه بینی که حسود همیشه از راحت غیری در مشقت باشد

درین غصه جان میدهد مردکی	که هر چه دارد وجود آن یکی

ازین نوع هر ساعتی هزار شربت زهرآلود غم و غصه تجرع میکند و هر جا کسی پای نشاط بر زمین نهد او دست حسرت بر سر میزند و مثلی مشهورست که

کَفَی الحَسُودَ حَسَدُهٗ

کافی ہے حاسد کو حسد اسکا

نظم

حسود را حسد او بس ست در عالم	که در بلا و غم و رنج داردش هر دم
حسود بر دگران آتشی برافروزد	چو نیک در نگری خود دران میسوزد

و در باب هلاک حسود بحسد او حکایتی آورده اند که در زمان اسکندر جانوری پدید آمد بر هر که چشم وی افتادی فی الحال هلاک گردیدی اسکندر چندانکه از حکما چاره جوئی کرد هیچکس چارهٔ آن ندانست و دفع این غائله هیچ نوع نتوانست باخر ارسطاطالیس بعد از تامل بسیار فرمود که من چارهٔ انگیختم و تدبیری کردم که این بلا مندفع شود و این آفت از خلق منقطع گردد پس بفرمود تا آئینه ساختند بمقدار آنکه آدمی در پس آن مختفی تواند بود و گردونی ترتیب داده آئینه بر پیش گردون بست و خود در پس آئینه بر گردون نشست و گردون را روی بدان موضع کرد آن جانور بود جانور بوی آدمی شنید و بدان طرف متوجه شد و نظرش بر آئینه افتاد و صورت خود را دید و چون نزدیک گردون رسید بیفتاد و بمرد اسکندر را ازان حال آگاه کردند متعجب شد و از حکیم پرسید که درین کار چه حکمت بود گفت ای ملک جانوری را بعد چندین سال در عالم از قدرت الهی بواسطهٔ بخارات متعفنه که در زیر زمین محتبس بود حالا بر روی زمین پیدا شده و در چشم او زهر قاتل ست که نظرش بر هر چه

فتد فی الحال ہلاک شود من آئینہ پیش وی بردم تا چون نظر وی بر آئینہ افتد عکس آن بوی راجع شود و اثر آن در وی سرایت کند و بمیرد سکندر حکیم را دعا گفت و این حکایت بعینہ حال حسود ست کہ شر حسد او ہم بدو باز گردد و بدو راجع شود چنانچہ بصری آوردہ النار تاکل نفسہا ان لم تجد حطبا تا کلہ یعنی آتش کہ ہیزم نیابد خود را میخورد تا ہیچ نماند و دوم از آنہا کہ سزاوار خدمت ملوک نیستند کسانی اند کہ بخیل و ممسک باشند چہ بخیل مردود خلق و مبغوض ایشان ست چنانچہ سخا پوشندہ عیبہا ست بخل پوشندہ ہنرہاست و گفتہ اند نظم

مرد ہر چند در ہنر کوشد	بخل آن جملہ را فرو پوشد
از لئیمان تیرہ دل بگریز	وز کریمان پاک جان آویز

در جامع الاحکام آوردہ اند کہ سلاطین مردم بخیل را ملازم خود نسازند کہ از ایشان خجالت رسد چنانچہ منقول ست کہ عمرو بن لیث وکیلی داشت مردی بخیل بود وقتی میوہا را سر ما ببرد عمرو گفت میوہ ہر کجا یابید بخرید و خرج کنید روزی عمرو جشنی ساختہ بود و محفلی آراستہ دران محفل رسولان کہ از اطراف و جوانب رسیدہ بودند ہمہ جمع آمدند و مجموع اسباب ضیافت مرتب و مہیا بود جز میوہ کہ بسیار اندکے بنظر آمد عمرو وکیل خود را گفت میوہ بسیار بیار او اندکی بنظر آورد عمرو در این حرکت بد آمد گفت بر و میوہ بیار گفت میوہ متعفن و پوسیدہ ماندہ ہست اگر گوئی بیاورم عمرو بغایت منفعل شد و او را از وکالت عزل کرد و بارہا میگفت کہ آن ممسک مرا انفعالی داد کہ ہرگز تدارک آن نمیتوانم کرد بیت

نزدیک اکابر هنرور	عیبی نبود ز بخل بد تر

سوم از آن جماعت که لائق ملازمت نیستند مردم دون همت سفله باشند و چون
همت سلاطین عالی باید پس مردم دون و سفله در خدمت ایشان نشاید و سفله
از ممسک و بخیل بد تر باشد زیرا که بخیل آن باشد که کرم ندارد با کسی اما از مال
خود بهره دارد و ممسک آنست که خود نخورد و با کسی کرم نکند و سفله نه خود خورد
و نه بکسی کرم کند و نخواهد که کسی با کسی کرم کند آورده اند که پادشاهی بود بغایت
جوانمرد و بخشنده روزی با یکی از نزدیکان خود فرمود که مرا آرزو است که هزار هزار درم
به یکی ببخشم تو چه میگوئی گفت این مقدار مال بسیار است این مبلغ به صد کس بس است
گفت اگر نصف از این عطا کنم چون باشد گفت هنوز بسیار است گفت ثلثی توان
بخشید گفت هنوز بسیار است گفت در ربع چه میگوئی گفت هنوز ندهی در کثرت
دارد القصه بر عشر قرار داد که صد هزار درم باشد گفت اگرچه بسیار است مگر بیک
کس بباید داد پادشاه فرمود که ای بیدولت من میخواستم که این مبلغ بتوارزانی
کنم خود را محروم ساختی و مرا از سخاوت بازداشتی آن مرد بتضرع درآمد که ای
ملک من خطا کردم سلطان از کرم خود نگذرد سلطان فرمود تو سفله نه لائق عفوبت
نه قابل عطیت هم خود را زیان دادی و هم مرا زیان من آنست که اگر آنقدر مال
بتو بخشیدی در سخاوت علم شدی تا انقراض ادوار صیت کرم و مروت من باقی
ماندی و زیان تو اینست که از چندین مال محروم شدی اکنون صد هزار درم که
بخش خود بران قرار دادی بستان و دیگر در مجلس ما چنین سفلگی مکن نظم

سفله نخواهد دگری را بکام	خس نگذارد کسی را بجام
سفله سیه رو بود و بدنهاد	خاک سیه بر سر هر سفله باد

چهارم از آن غیبت گرانند که ذکر هر کس در میان آید خواهند که از مساوی آن چیزی باز گویند اگر آن بیان واقع است غیبت باشد و اگر غیر واقع است هم بهتان باشد و هم غیبت و در خبر آمده که عقوبت غیبت از زنا سخت ترست حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید فرموده باید که بعضی از شما بعضی را غیبت نکند آیا دوست دارد کسی که گوشت برادر مردهٔ خود را خورد و این غایت تهدید است و ازینجا معلوم میشود که غیبت گویان مانند مردار خوار باشند و هر که رائحه انسانیت دارد از مرده بپرهیزد و از مردار بگریزد بیت

از غیبت مردمان بپرهیز	وز مردم عیب جوی بگریز

آورده اند که یکی از پیغمبران غیر مرسل بود چیزها در خواب بدو می نمودند و ندا می شنید شبی در خواب دید که چون بامداد برخیزی در فلان صحرا گذر کن نخستین چیزی که ترا پیش آید بخور دوم چیزی که بینی پنهان کن سوم چیزی که در پیش آید نگاه دار چهارم را نا امید مگردان پنجم چیزی که در نظر در آید ازو بگریز چون بامداد شد برخاست و بدان صحرا که مامور بود روان شد اول چیزی که پیش آمد کوهی بلند بزرگ سیاه رنگ بود آن پیغمبر متحیر شد که این لقمه را چگونه توان خورد اما چون حکم خداوند ست از آن چاره ندارم بطرف کوه روانه شد که کوه را بخورد و چون بنزدیک رسید دید که کوهی بدان عظمت لقمه خرد شده بود و آنرا

برداشت و بخورد شیرین تر از انگبین و خوشبوتر از مشک شکر خدای تعالی بجای
آورد و از انجا پیش رفت طشتے دید زرین براه افگنده گفت مرا امر کرده اند که این
را پنهان دار پس زیر زمین حفره کند و پنهان کرد و خاک بسیار بر بالای او بریخت
و بگذاشت و برفت هنوز دو قدم نرفته بود که دید آن طشت بر روی زمین ست
دیگر باره بیامد و حفره دورتر کند و پنهان ساخت هنوز فارغ نشده بود که دیگر
آن طشت بر روی زمین دید سوم بار در اخفای آن مبالغه زیاده نمود باز ظاهر
گردید پیغمبر با خود گفت مرا گفته بودند که پنهان کن من کار خود کردم وانچه فرموده
بودند بجای آوردم از انجا درگذشت مرغی دید که از بازی هراسان شده
بشتاب می پرد گفت یا نبی الله مرا نگاه دار که دشمن در قفائے من ست پیغمبر او را
در گریبان خود پنهان کرد فی الحال باز خشم آلود و گرسنه برسید گفت یا نبی الله مرا
همه روز در طلب این صید بودم صید من بپناه بتو آورد و من بغایت گرسنه ام مرا
نا امید مکن اندروزی من پیغمبر با خود گفت بمن گفته اند که این را نگاه دار و دیگری را
نا امید مگذار اکنون چه کنم کارد برکشید و قدری گوشت از ران خود برید و بسوے
باز انداخت باز گوشت را برداشت و مرغ را بگذاشت آن پیغمبر پیشتر شد
مرداری دید افتاده و گنده شده از وی بگریخت اما چون شب درآمد پیغمبر مناجات
کرد الهی انچه فرمودی بجای آوردم حکمت اینها مرا معلوم گردان ندا رسید که آن
کوه عظیم که دیدی و یک لقمه شد و بخوردی آن خشم ست اول عظیم نماید و چون بخوردی
شیرین تر از همه شیر ینها ست دوم آن طشت زرین که هر چند پنهان میکردے

آشکارا شد غیبت هر چند کسے خواهد که نیکی را مخفی بدارد البته ظاهر میشود و آن سوم را معنی آنست که هر که پناه بتو آرد و در پناه گیری و هر کس ترا امین کند خیانت در امانت روا نداری معنی چهارم آنست که چون کسی از تو چیزی طلبد جهد کن تا حاجت او را روا گردانی پنجم آن مرد ارکنده که وید بی غیبت بود زینهار از غیبت بگریزے که غیبت کردار نیک را باطل گرداند نظم

مران غیبت هیچکس بر زبان	که طاعت ز غیبت فتد در زیان
بهر غیبتے طاعتے کم شود	ز غیبت گرے کار بر هم شود

و صحبت ملوک باید که از لوث غیبت و گرد بهتان گوئی پاک باشد چنانچه گفتن غیبت حرام ست شنیدن آن نیز روا نیست که عذاب غیبت شنونده برابر ست با عذاب غیبت کننده بیت

آلودگی ۱۲

گوش و زبان در ره غیبت منه	از بد کس گوش و زبان پاک به

و قبل ازین نکته در باب غیبت گفته بودم پنجم از کسانیکه سزاوار درگاه ملوک نباشند مردم ناحق شناس و غدار ناسپاس اند که حقوق ولی نعمت را نشناسند و شکر منعم را بکفران مبدل سازند و همیشه این جماعت منکوب و مقهور باشند و از دلهاے آشنا و بیگانه دور و ند بخت ایشان بیدار باشد نه دولت ایشان پایدار قطعه

سرنگون ۱۲

کسے کو میکند نعمت فراموش	از و کردن فراموشی صوابست
ازان کو حق نمیداند بپرهیز	که روح از صحبت او در عذابست

نقل ست که معتضد خلیفه گفته که هر تیغ زبان که در شکر گذاری کند باشد او را ازبان

تیغ تیز سزا باید داد نظم

حق نان و نمک تبه کردن
باوے نعمت از برون آید
حق شناسی بزرگوار کند
بشکند مرد را سر و گردن
گر سپهرست سرنگون آید
ناسپاسی زپاے در فگند

ششم دروغگو باشند که کذب پیش هیچ کس پسندیده نیست و مرد دروغگوی نزد سلاطین بے آبرو باشد در کتاب اخلاق رکنی آورده که در مجلس فضیل وزیر میان دو ندیم او که یکی نصیر نام داشت و یکی ثاقب مباسطتے[1] واقع شد قدم مزاح و مطائبه بر بساط انبساط نهادند کار از مخاطبه بملاعبه انجامید وهم از ملاعبه بمصارعه رسید چنانچه بصدمهٔ دست نصیر عمامه از سر ثاقب جدا[12 پھینکنا] گشت ثاقب بغایت متغیر[12 گشتی] شده اثر غضب بر رخسارهٔ وی پدید آمد وزیر گفت از چه چیز خشم گرفتی میان ندما ازینها بسیار واقع میشود ثاقب گفت چگونه در غضب نباشم که آبروے من در مجلس چون توئی ریخته شد فضیل گفت کار بر خود آسان گیر و این واقعه را بر دل خود سهل کن که آبروے تو در پیش من آن روز ریخته شد که گفتی استر[12 خچر] من مرا در یک شب از مرو به نیشاپور رسانید و درین باب گفته اند نظم

میفروز هرگز چراغ دروغ
تو از کذب تعظیم و حرمت مجوے
چراغ دروغ ست بس بیفروغ
کز آن آبرو میشود آبجوے

وهفتم مردمان بسیار گوی پریشان سخن نیز لائق خدمت نیستند زیرا که هر که بسیار

کلام کند او را قدرے نماند و در خبر آمده که در سخن بسیار غلط و سقط بسیار بود بزرجمهر گفته است که چون مرد به بسیار گفتن حریص بود بتحقیق باید شد بجنون او یعنی بیقین بدان که دیوانه است و در مثل آمده که المکثار مهذار یعنی بسیار گوی بیهوده گوی باشد منقولست که حواریان مر حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة میگفتند که ما را بچیزی ره که بدان کار کنیم و به بهشت رسیم فرمود که هرگز سخن نگوئید گفتند این صورت میسر نمیشود گفت هرگاه که سخن گوئید جز خیر مگوئید و بسیار گفتن دل را تاریک میکند مثنوی

الهی از حرفهٔ زر میکنی — صرفهٔ گفتار کن ار میکنی
چند از پاس درم افتی برنج — پاس سخن دار که این ست گنج
گفتن بیفایده ترک حیاست — قول موجه صفت انبیاست
هرچه بهنگام نگوید کسی — خامشی از گفت نکوتر بسی
نی همه گفتار ز انسان خوش ست — هرچه پسندیده بود آن خوش ست

آورده اند که سه پادشاه در مجلس نوشیروان حاضر شدند قیصر روم و خاقان چین و رای هند نوشیروان فرمود که بسی قرنها باید که تا چنین مجمعی دست دهد بیائید تا هر یک سخنی بگوئیم که سخن پادشاهان پادشاه سخنان میباشد و دریغ بود که این اجتماع بتفریق انجامد و از ما اثری بر صفحهٔ روزگار یادگار نماند فرد

درین سرای کهن خوی کن بخوش سخنی — که بهتر از سخن خوب یادگاری نیست

ایشان اشارت بکسری کردند که اول شما افتتاح کلام فرمائید نوشیروان از درج فکر جوهر آبدار و گوهر شاهوار بر طبق بیان نهاده گفت هرگز بر سخن ناگفته پشیمان

نبوده ام و بر بعضی سخنان که گفته شده بسیار ندامت خورده ام قیصر روم در خزانهٔ خیال نظر فرموده و این قصه تمام عیاره نثار مجلس شهریار نمود که انچه نگفتم توانستم که بگویم وانچه گفتم بران قادر نبودم یعنی[کامل ۱۲] هر تیر سخن که از شست بیان جدا نشده است قدرت آن دارم که هرگاه خواهم بهدف رسانم اما چون از تقریر بیرون شد باز نتوانم گردانید خاقان چین نافهٔ سر بمهر بیان بگشاد و برائحهٔ این شمامه مشام حضار مجلس سلطنت را معطر ساخت که چون سخن نگویم او زیر دست من ست و من بر و غالبم و چون گفته شد من زیر دست اویم و او زبر دست من ست و برو چیره نتوانم شد یعنی تا عروس سخن در پس پرده است مشاطهٔ مشیت را اختیار باقی ست اگر خواهد بر سریر نطقش جلوه دهد و اگر خواهد در نقاب عدمش بدارد اما چون از پس حجاب بیرون آمد و پرده از جمال برداشت دیگرش بخلوتخانهٔ خفا[پوشیدگی ۱۲] نتوان فرستاد و رای هند از ریاض گفتار خود این گل خوشبو و این ریحان دلجو چیده بتر بهت گاه فصاحت آورد که هر کلمه که میگفت در سمع آید یا بر نهج صواب ست یا در معرض خطا ست اگر صواب ست قائل در عهدهٔ آن سخن میماند تا از عهده بیرون تواند آید یا نی و اگر خطا ست هیچ فائده ندارد پس در هر دو حال خامشی اولی ست قطعه

به پیری رسیدم در اقصای یونان	بدو گفتم ای آنکه با عقل و هوشی
ز مردم چه بهتر بهر حال گفته	خموشی خموشی خموشی خموشی

و حکمای متاخرین گفته اند خموشی به از سخن بد ست و سخن نیک به از خاموشی ست قطعه

نظر کردم بچشم عقل و دانش	ندیدم به ز خاموشی خصالے
نگویم لب به بند و دیده بردوز	ولیکن هر مقامے را مقالی

باب چهلم در ترتیب خدم و حشم

این باب مشتمل بر دو قسم ست قسم اول در تربیت ملوک مر متعلقان و ملازمان را قسم دوم آدابیکه ملازمان سلاطین را رعایت باید فرمود قسم اول حکما گفته اند سلاطین را از ارکان دولت و اعیان حضرت و سائر ملازمان و متعلقان گزیر نیست از برای آنکه هر کس که بعضی از ممالک عرصهٔ زمین در عرصهٔ تسخیر وی باشد و جمعی از آدمیان در قید تصرف او باشند مر او را ضرورست که نظر در جزئیات و کلیات خود بر قانون احتیاط بکند و از روی یقین بفور امور رعایا و زیردستان برسد و حال هر یک از اعیان و اوساط مملکت خود کما حقه بداند و در تحقیق این امر دو گوش و دو چشم کفایت نیست بلکه گوش بسیار و چشم بیشمار در کارست پس باید که جمعی مردم دانا و هوشمند نیک سرشت و بی طمع بلند همت ملازم وی باشند تا او مالک گوشها و چشمهای همه باشد تا بگوش همه اخبار ممالک بشنود و بدیده مجموع در حقائق مهمات نظر کند و هر آئینه این جمع را که در سماع اخبار متنوع و مشاهده اطوار گوناگون بمثابهٔ سمع و بصر اند رعایت کلی باید کرد تا از کار خود باز نمانند و پیوسته با یصال اخبار و عرض کردن احوال مشغول باشند که هیچ چیز ملک را زیان کار تر ازین نیست که اخبار اطراف ولایت و صورت حال رعیت از سلطان منقطع گردد

و در کتاب سراج الملوک آورده اند که نوشیروان از موبد[1] موبدان پرسید که زوال ملک در چه چیز است گفت در سه چیز اول در پوشیدن خبرها از پادشاه دوم تربیت مردم فرومایه سوم در ظلم عمال[2] نوشیروان گفت بچه دلیل این سخن میگوئی جواب داد که چون خبر ولایت و رعیت از سلطان انقطاع یابد از دست دشمن فارغ و غافل باشد هر کس هرچه خواهد کند و چون او بیخبر است آثار فتنه از هر گوشه سر بر زند و مملکت در سر این فتنه رود دیگر مردم دون و ارذل چون تربیت یابند از دنائت همت جمع مال حریص باشند و بهر کس طمع کنند و قدر اکابر و اشراف نشناسند و حرمت مردم بزرگ فرو گذارند و دلهای خلائق بسبب این اخلاق رنجیده شود و لاجرم همتها برگمارند تا از مرتبه ترقی و مرتبه بیخلاص روی نماید و ازینجا گفته اند زوال[3] الدولة بارتفاع السفلة چون سفله را ترقی دست دهد دولت روی بتنزل نهد که گفته اند مثنوی

گر سفله بجاه دست یابد	بازار ملک شکست یابد
دونان نه سزای جاه باشند	بل درخور بند و چاه باشند

و دیگر چون عمال بر رعیت ستم کنند شیتهای ایشان با پادشاه بد شود و از زراعت و امارت ملول و متنفر گردند و مداخل سلطان کم گردد و علوفه لشکر کم رسد و چون لشکری علوفه نیابد سر از خدمت تابد و اگر دشمن پدید آید یار و مددگار اندک بود و بدین جهت ملک از دست برود و درین باب گفته اند نظم

[1] موبد بضم اول و کسر باے ابجد و فتح آن و فتح اول و باے ابجد حکیم و دانشمند صاحب فیض آتش پرستان از برہان ۱۲ [2] عملداران ۱۲ [3] جاتا رہنا دولت کا ہے کمینوں کے مراتب بلند ہونے میں ۱۲

ظلم عامل جهان خراب کند	دل مظلوم را کباب کند
اندر آرد بکار ملک شکست	دامن عافیت رود از دست

نوشیروان موبد را ثنا گفت و فرمود تا این کلمات را بآب زر نوشتند و دیگر گفته اند که قصر سلطنت را چهار قایمه است که اگر یکی نباشد مهمات ملکی متمشی نگردد اول امیری که اطراف مملکت را محافظت کند و شر دشمنان را از شاه و رعیت باز دارد دوم وزیری که مؤنات سلطان و ملازمان وے را انتظام دهد و مال از جایگاه بستاند و بجایگاه خرج کند سوم حاکمی که از قبل سلطان تفحص احوال خلق نماید و داد ضعیف از قوی بستاند و اهل فسق و فجور را مخذول و مقهور دارد چهارم صاحب خبرے این که پیوسته اخبار شهر و ولایت و حالات اعیان و رعیت بحضرت سلطان عرض نماید و فی الجمله جمعی که سلطان را از ایشان چاره نیست یا ارباب سیف اند چون امرا و ایلچیان و سپاهیان و مانند آن یا اصحاب قلم اند چون وزرا و مستوفیان و دبیران و عمال و ترتیب مجموع اینها از روی اجمال آنست که همه را بچشم شفقت و عین عاطفت بیند و آنچه هر یک را ضرورت بود بدان محتاج باشند از ایشان باز ندارد و هر کدام از عهدهٔ مهمی که مفوض بدو باشد سالم بیرون آید و کار خود بروجهیکه باید و شاید بسازد او را نوازش فرماید و هر که در مهمی تهاون نماید و تغافل ورزد اول او را به نصیحت متنبه گرداند و اگر منزجر نگردد به نصیحت گوشمال دهد و هرگز در پی اظهار معائب و مقابح ملازمان نباشد و بشادی ایشان اظهار بهجت و مسرت نماید و بمصائب و آلام ایشان اندوه و ملال ظاهر گرداند و هر یک را

در تربیت و تقویت بمرتبهٔ خاص نگاه دارد که کسی با او در آن مرتبه شریک نباشد تا میان ملازمان حقد و حسد پیدا نگردد و اگر مهم بعضی از ایشان بنزاع و جدال انجامد بزودی دفع نماید تا مادهٔ خصومت قوی نگردد که از ایشان فسادات کلی روی نماید و بزرگان فرموده اند که انقطاع سررشتهٔ مملکت وابسته بنزاع امرا و وزرا است نظم

چو یکدل نباشند اعیان شاه ‏ ‏ شود کار شاه و رعیت تباه
ز ارکان دولت نزیبد نزاع ‏ ‏ که استیزه آرد علی الانقطاع
ستیزه بجایی رساند سخن ‏ ‏ که ویران کند خاندان کهن

بهمین از حکیمی پرسید که اساس تربیت ملازمان بر چه چیز باید نهاد جواب داد که بر دو چیز یکی لطف و یکی قهر باید که همیشه از قهر و نظر لطف سلطان بر خدام ظاهر باشد بقهر نگیرد تا دلیر نشوند و بلطف درگذارد تا ناامید نگردند و در نگارستان آورده که طریق حکمت در تربیت آنست که بنرمی و آهستگی اگر کاری میسر شود در آن وقت تشدد و عنف نباید نمود و اگر بخشونت و سختی حاجت افتد رفق و نرمی نباید فرمود که جراحت را تواند بود که به نیش احتیاج بیش افتد از آنکه بمرهم قطعه

همیشه ره لطف نتوان گرفت ‏ ‏ در ابرو فکن چین هنگام خویش
نه بینی که مرهم نیاید بکار ‏ ‏ چو گردد جراحت سزاوار نیش

حکما فرموده اند که هر گاه سلطان خواهد که تربیت کند تا بار نقد حال وی را بر محک امتحان نزند و عیار کار وی را بتمامی نداند بدیدهٔ تربیت در وی نظر نکند که بسیار وقت نا مستعدی را تربیت کرده اند و چون بر اخلاق و احوال وی اطلاع

کینه ۱۲ — جهگڑا ۱۲ — سختی ۱۲ — درشتی ۱۲ — ای بے استعداد ۱۲

حاصل شد بالضرورة در همان وقت از نظر انداخته اند و برداشتن و زود بیفگندن سطوت سلطنت را مضرست و درین باب گفته اند قطعه

هر کرا میل تربیت داری	امتحان کرده باید ش یک چند
اگرش هست قابلیت آن	علم دولتش بر آر بلند
ورنه قابل بود بلند مساز	تا بزودی نبایدش افگند

و چنانچه برداشته را بزودی بیفگندن مناسب نیست بزودی خوشنود شدن از کسی که بر وی خشم گرفته اند هم محمول بر غفلت ست چه میان خشم و رضا باید که مدتی بگذرد تا عزم و ثبات پادشاه ظاهر گردد آورده اند که روزی یکی از خلفا با ندیمی سخن میگفت در اثنای مکالمه از وی کلمه شنید که مناسب نبود فرمود که او را از مجلس بیرون کردند آن بیچاره امید از زندگانی بریده در گوشهٔ کاشانه نشست و بناکام شربت تلخ صبر و تحمل تجرع[1] کرده با خود میگفت بیت

دلا از حال بد خود جزع مکن زنهار	صبور باش که نیکو شود بآخر کار

اما چون مدت مهاجرت دیر کشید و کار بیقراری[۱۲] بجان و کارد باستخوان رسید قصهٔ خود را نوشته بیکی از محرمان خلافت داد تا بوقت فرصت بموقف عرض رسانید خلیفه بخندید و گفت او را چندان گناهی نیست که موجب حرمان باشد گفت چون چنین ست چه شود که آن بیچاره را در مجلس همایون راه دهند خلیفه فرمود لکل[2] اجل کتاب هر کاری بوقتی باز بسته است و هر مهمی بزمانی موقوف مانده که تا

سلہ گھونٹ گھونٹ پینا ۱۲ سلہ ہر وقت کے واسطے لکھا ہے ۱۲

زمان آن مهم در نیابد و وقت آن کار در نرسد جهد و کوشش فائده ندهد بیت

تا در نرسد وعدهٔ هر کار که هست	سودی نکند یاری هر یار که هست

بعد از یک سال او را طلبید و خلعت داد گفته اند که چون سلطان کسی را بزرگ گرداند همان نظر اول در وی بنگرد زیرا که چون مال و منال و اختیار روا فتد اریا فت او را بدرجهٔ اول باز نتوان برد و اگر خواهد که او را خرد گرداند بتدریج و تانی در پئی (آهستگی ۱۲) آن کار باید رفت و الا خللها پدید آید بیت

بر آتش میا در بیکبارگی	که جان را بکوشد به بیچارگی

نوشیروان از بزرجمهر پرسید لائق تربیت کیست فرمود که کسی را تربیت باید کرد که ادبی دارد و یا نسبی و هر که نسبی سافل دارد بحکم کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلیٰ اَصْلِہٖ رجوع باصل خود میکند و در حکایات آورده اند که مردے بود ذکی نام از خاندان بزرگ با نسبی عالی و ادبی کامل کنیزکی رومی خرید نوشابه نام بسیار بدخوی و بغایت بهانه جوی و ستیزه روی ذکی بملک یمین در نوشابه تصرف کرد پسری ازو متولد شد روزے حکیمے در صحبت ذکی نشسته بود (راست و درست ۱۲) فرزند ذکی حاضر شد ذکی او را کاری فرمود آن پسر فی الحال برخاست و روان شد چون گامی چند برفت باز گشت و در مجلس آمده نشست حاضران متعجب شده گفتند امتثال اول را چه سبب بود و اجتناب ثانی بچه جهت روی نمود آن حکیم بخندید و گفت ذکی خواست (خرابتری ۱۲) که فرمان برد و نوشابه نگذاشت اثر هر دو جوهر ظاهر شد چنانچه در سفیدی و سیاهی فرزند به پدر و مادر مشابه میباشد در رذالت و نجابت نیز همان قیاس باید کرد و درین باب حکیم

(مرد غنای ۱۲)

مرجع هر چیزی بسوی اصل خود است ۱۲

فردوسی فرموده نظم

درختیکه تلخ ست وی راسرشت	گرش در نشانی بباغ بهشت
وراز جوی خلدش هنگام آب	به بیخ انگبین ریزی وشهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد	همان میوهٔ تلخ بار آورد

وگفته اند نفس خسیس را پروردن آبروی خود بردن ست چه حرام ست بر کسیکه از نطفه خبیث در وجود آمده باشد که از دنیا انتقال کند بدی ناکرده بجای کسی که بادی نیکو کرده باشد فرد

بد اصل را چگونه کسی تربیت کند	در جیب خود چگونه کسی مار پرورد

ونکتهٔ دیگر در تربیت ملازمان آنست که یک کس را دو عمل ندهد بلکه برای هر کسی منصبی مقرر کند تا همه ملازمان امیدوار باشند و دو کس را یک عمل نیز نفرماید که چون شرکت پدید آید عمل برمراد ساخته وپرداخته نگردد قطعه

نه یک کس تواند که سازد دو کار	که آنرا پسندند ارباب هوش
دو کس نیز دریک عمل ضائع اند	که دیگی بشرکت نیاید بجوش

وچون از تربیت اجمال فراغتی روی نمود سه نکته از تفاصیل آن مرقوم میگردد ومقدم بر همه تربیت اولاد ست ودر ذخیرة الملوک فرموده که فرزند امانت حق است نزد والدین ودر عرصهٔ محشر مطالبهٔ حقوق این امانت خواهد بود وچون این امانت آئینه ایست که صور جمیع نفائس وکمالات را قابل ست وجوهر حقیقت او را بهر جهت میل دهند مائل گردد پس بضرورت در تربیت او سعی باید فرمود تا بصفتهای

پسندیده متصف گردد و از خصلتهای نکوهیده منحرف شود اول آنکه او را بنام نیک
تسمیه باید کرد که اگر نامی ناموافق باشد مدت عمر از ان در کراهیت خواهد بود دیگر دایه
او لغایت مزاج و خوش خوی و پاکیزه سرشت باید که در خبر آمده که شیر دادن طباع
را متغیر سازد چون مدت رضاع تمام شود مردم پاک دین نیکو خلق را بخدمت
او نامزد باید کرد تا طبیعت او با وصاف آن خادم مستانس گردد و چون طبع صبیان
بلهو و لعب و اکل و شرب مائل ست در آنها آئین اعتدال و قانون توسط رعایت باید نمود
و معلم پرهیزگار دیندار تعین باید فرمود تا او را تعلیم قرآن و احکام شرعی در آموزد
و علمی که او را در دین و دنیا نافع باشد از وی باز ندارد و بهترین تادیبی آنست که او را از
مخالطت جمعی که مفسد و کج طبع باشند نگاهدارد و با مردم خوش ذهن لطیف طبع
مصلح مصاحب سازند و دائم در پیش وی علما و عرفا و فضلا را مدح گویند تا
محبت ایشان در دل وی راسخ گردد و اشرار و فجار و بدمعاشان را مذمت کنند
تا کراهتی از ایشان در طبع وی پیدا آید و چون بسن تمیز رسد مردی بزرگی همای همت
صاحب تجربه را که خدمت ملوک کرده باشد مقرر کنند تا آداب نشست و برخاست
در رفتن و آمدن بوی آموزد و دران کوشد که آثار ادب و حیا و علو همت و تخلق
اخلاق ملوک از وی ظاهر گردد و چون وقت در آید سپاهیان جگردار و استادان
کاردیده را امر کنند تا آئین سواری و سلاحداری و آنچه سلاطین را بکار آید بوی
تعلیم دهند و چون بزرگ تر گردد بخدمت مشایخ و صحبت علما دلالت کنند تا از نظر
بزرگان دین مستفیض گردد که همت را اثری کلی میباشد نظم

هر که ز دولت اثری یافته است	از دل صاحب نظری یافته است
همت مردان چو در آید بکار	برگ گل تازه بر آید ز خار
هر نظری کز ره صدق و صفاست	چون بحقیقت نگری کیمیاست

دیگر امرای دولت ایشان که رکن اساس مملکت اند و تربیت ایشان بران وجه شاید که دمبدم بقواعد تعظیم ایشان راه نیابد و دست ایشان در تصدی [پیش آمدن ۱۲] مهمات کلیه ملکی و تالی [سعی ۱۲] قوی مطلق باشد و در جمیع اموری که بآن محتاج باشند ایشان را مدخل دهند تا هیچ مهمی برای و تدبیر ایشان ساخته نگردد و سخنی که در باب مصالح ملک و مال بموقف عرض رسد بسمع قبول اصغا [شنیدن ۱۲] نمایند و در تقویت و تمشیت مهماتی که متعلق بدیشان ست از امور نواحی و ایلچی و لشکریان و ملازمان شرف التفات ارزانی [جاری کردن ۱۲] دارند خصوصاً در مهم ایلچی که او زبان سلاطین باشد و حالت هر پادشاهی از اطوار ایلچی او معلوم میتوان کرد پس ایلچی مردی حکیم سخنگوی نیکو روی صاحب جود بزرگ همت باید تا آبروی فرستنده خود نریزد و هر کس که رسولی فرستند مناسب آن کس باید فرستاد چنانچه حکیم فرموده بیت

رسول توانا توانا فرست	بدانا هم از جنس دانا فرست

آورده اند که چون مهلب خوارج را هزیمت کرد و غنیمت بسیار بدست آورد و رسولی مالک نام بنزد حجاج فرستاد حجاج گفت مهلب را چون گذاشتی گفت در حالیکه دوستان او مسرور اند و دشمنان او مقهور گفت شفقت او بر سپاه بچه اندازه است گفت شفقت پدرانه بر فرزندان گفت حال فرزندان او چون است

گفت همه خوش اند گفت که در رزم چون اند گفت جان را در پیش ایشان خطرے نیست گفت در بزم چگونه اند گفت مال را در پیش ایشان قدری نیست گفت در عقل و فضل چگونه اند گفت چون دائره که سر و پایش نتوان یافت و اول و آخرش نتوان یافت حجاج گفت این مرد سخن را بحد کمال رسانید و مهلب را در دل ما وقعتی و در چشم ما حشمتے حاصل شد و از آداب رسول و عقل او استدلال کردیم بر ادب و عقل فرستندهٔ او قطعه

یعنی بزرگی ۱۲

رسول از فرستی حکیمی فرست	که کار ترا باشد از وی بہے
شنیدی که آن مرد دانا چه گفت	فَاَرْسِلْ حَکِیْماً وَلَا تُوْصِهٖ

اما تربیت لشکریان از جملهٔ ضروریات ست و فائدهٔ ایشان چهار چیز ست اول قوت و هیبت پادشاه دوم دفع دشمنان سوم ایمنی رعایا چهارم دفع دزدان و ایمنی راه ها و ایشان را چهار شرط بجا باید آورد اول آنکه از فرمان سلطان بیرون نروند و بی حکم او کار نکنند دوم آنکه با پادشاه یک دل و یک زبان باشند سوم آنکه با یکدیگر نیز متفق باشند چهارم آنکه در کارزار مردانگی و فرزانگی رعایت نمایند و سلطان را هم با ایشان چهار کار باید کرد اول آنکه سلاح و مرکب ایشان مهیا سازد دوم مرتبهٔ هر یک نگاه دارد سوم مردان کاری را تربیت نیکو کند و در میان لشکر سرفراز سازد چهارم از لشکر دشمن غنیمت که بدست آید ایشان را بهره مند گرداند و از پادشاه قباد منقول ست که موبد را گفت که با لشکر چگونه معیشت کنم فرمود که هر چند وقت تفقد حال ایشان باید کرد چنانچه حسد او نه

جویائی ۱۲

بلغ تفحص (درج ۱۲) بستان میکند و هرگیاهی که بکار نیاید و قوت از دیگر گیاهها باز می ستاند آنرا می برد و دور می سازد و هرچه از و نفعی متصورست نگاه میدارد و تربیت میکند و درمیان لشکریان نیز جمعی باشند که از ایشان هیچکار نیاید ایشانرا علوفه (خوراک ۱۲) دادن اسامی آنها از دیوان ارزاق محو باید ساخت و بتربیت مردم کاری باید پرداخت و بوجهی علوفه ایشان باید داد که بطریق اعتدال باشد چه اگر معیشت ایشان را تنگ گیری ملول و متفرق شوند و ممکن که رجوع بجای دیگر نمایند و اگر معیشت بر ایشان فراخ گردد مستغنی شوند و در ملازمت و خدمتگاری کاهلی ورزند و همین معنی را حکیم نظامی آورده نظم

سپه را بانداره ده پایگاه	مده بیشتر مال از خرج راه
شکم بنده را چون شکم گشت سیر	کند بد دلی گرچه باشد دلیر
نه سیری چنان ده که گردند مست	نه بگذارشان در خورش تنگدست
سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه	ندارد حدود ولایت نگاه

دیگر وزرا که ایشان پیرایه ملک و خزانه مالند و اگر مهم والی مملکت بی وزیری متمشی گشتی حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام از خدا درنخواستی که از برای (جاری ۱۲) وزیری از اهل بیت من معین سازد و آن برادرم هارونست و بدو پشت من قوی گردان پس معلوم میشود که وزرا سبب استحکام بنای سلطنت و انتظام امور مملکتند وقتی که مستجمع خصال رضیه و اخلاق زکیه باشند بیت

از وزیری که او نکو سیر (پسندیده ۱۲) ست	ملک را زیب (پاکیزه ۱۲) و زینت دگرست

و تربیت ایشان آنست که بشرف التفات سلطان معزز و بعز عنایت خاقانی مشرف باشند تا در چشم خاص و عام مکرم و معظم نمایند و قول ایشان را انفاذی و حکم ایشان را اعتباری باشد و کسی در مهمات مالی بی استصواب ایشان مدخل ننماید و تدبیر ایشان را در کارهای عمده تمام و اصلی باید دانست چه ممکن است که بقلم کارها ساخته گردد که بشمشیر میسر نگردد بیت

قلم رخت جایی تواند کشید	که شمشیر نتواند آنجا رسید

روزی در میان وزیری و امیری در تقدیم و تاخیر منازعت افتاد امیر گفت من خداوند تیغ آبدارم و تو صاحب قلم ملک را بشمشیر توان ستد نه بقلم وزیر گفت کار ملک بقلم راست شود نه بشمشیر این ماجرا بسمع سلطان رسید و هر دو را بخدمت طلبید وزیر را گفت همیشه اهل قلم خدمتگاران اهل سیف بوده اند تو چرا اهل قلم را ترجیح میکنی گفت ای شهریار عالم شمشیر دشمنان را بکار آید نی دوستان را قلم هم برای نفع دوستان بکار آید و هم برای دفع دشمنان دیگر اصحاب سیف را هوس ملک واری پدید آید و بر ولی نعمت خروج کنند و از اهل قلم هرگز این حرکت صادر نشود و دیگر اصحاب سیف خزانهٔ سلطانی را خالی میسازند و اهل قلم پر می کنند و محل دخل عزیزتر از محل خرج باشد قطعه

در خامهٔ وزیر بحرمت نگر که آن	در جویبار ملک نهالیست بهره ور
حقّا بموقع ست اگر تربیت کنند	آن شاخ را که میوهٔ او هست معتبر

اما تربیت مقربان و ایلچیان و محرمان حکومت آنست که هر یکی را بمهم خاص نامزد فرمایند

وهمه که منسوب بکسی باشد دیگری را دخل نه‌هد و قدر خدمت هر کس بداند و فراخور آن درباره او عاطفت نماید و ایشان را بدان مثابه دلیر نگرداند که هرچه خواهند توانند گفت و حجاب عزت و مهابت از پیش بردارد و همه را در مقام ادب و مرتبه حیا متوقف سازد و اگر کسی از ایشان بی محل سخنی گوید آن سخن را اصغا نکنند و تا کسی نیک امین نباشد و چندین نیازموده باشد تهمت نباید ساخت و سر خود را با وی درمیان نباید نهاد و چون ملازمان ملوک را بر یکدیگر رشکی و غبطه[۱] باشد سخن هیچکدام درباره یکدیگر استماع نباید فرمود و همه را بر دوستی و موافقت با یکدیگر ترغیب باید کرد و از منازعت و مخالفت تحذیر باید نمود که مخالطت با یکدیگر ایشان در امور انتظام سلطانی دخلی تمام دارد چنانچه شمه از این سابقاً ذکر یافته قطعه

ملازمان سلاطین چو یکجهت باشند	مهم مملکت و مال برقرار بود
وگر نفاق نمایند و مکر و حیله کنند	اساس جمله مهمات بی مدار بود

اما چون غلامان و بندگان درم خریده مر خداوند خود را بمنزله دست و پای و سائر اعضا اند چه کسی که بجهت غیری تکفل امری کند که باعانت دست در آن حاجت افتد قائم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری که قدم در آن رنجه باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که بچشم نگاه دارد چیزی را که نظر در آن صرف باید کرد زحمتی از بصر باز داشته باشد و باقی برین قیاس پس بوجود این جماعت شکرگذاری باید کرد و انواع رفق و مدارا و لطف و مواسا

غمخواری ۱۲

۱ غبطه بالکسر نکوئی احوال و آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهد از وی ۱۲

مدد بارهٔ ایشان بکار باید برد چه ایشان را نیز کلال و ملال و فتور ماندگی در خدمت پیدا میشود پس در کار فرمودن ایشان انصاف رعایت باید فرمود و چنان باید که با مور معیشت ایشان از خورش و پوشش خللی راه نیابد و اصل آنست که ایشانرا بنظر خاص مخصوص سازد که اقدام بر اعمالی که با ایشان مفوض ست از روی خوشدلی و نشاط کنند نه از سر کاهلی و ملال در کتب حکمت آورده اند که خواجه نشاید که بهر گناه خادم را براند زیرا که بنده وقتی شرط شفقت بجای آرد و هوا داری کند که خود را از مفارقت مخدوم ایمن داند و اگر بنده را بهر سهوی و خطای براند خود را در خدمت عاریتی شناسد و همچو راه گذربان و غریبان معاش کند و نه در هیچ کار اندیشه بکار برد و نه در هیچ مهم شرط شفقت نگاه دارد و اصل در بندگان عفت حیا و زیرکی ست و این از همه صفتها در کار ترست و اگر از بنده اثر مکر و دزدی و حیله دریافته شود زود دفع باید کرد چون یکی از بندگان بخیانتی فاحش و گناهی زشت ملوث گردد بتادیب و تعذیب قابل اصلاح نباشد صلاح دران ست که او را بزودی نفی کنند تا دیگر بندگان بمجاورت و مصاحبت او تباه نشوند و فساد از و بدیگران تعدی نکند

قطعه

صحبت مفسدان و بدفعلان — مردم نیک را تباه کند
هرکه با ناپاک همنشین گردد — جامهٔ خویش را سیاه کند

واگر از بندگان یکی از ارباب دولت که ملازم سلطان باشند شکایتی از خواجهٔ خود نزد سلطان آرد در چیزی که شرع را دران مدخلی نبود زود منع او لازم ست چنانچه

در سیاسات سلطان محمود غزنوی آورده اند که روز آدینه سلطان بنماز میرفت
غلامی در غایت حسن و جمال سر راه سلطان گرفته بود چون بموکب شاهی رسید
غلام زمین را بوسه داد سلطان از روی کرم عنان حشمت باز کشید و بزبان
لطف و مرحمت پرسید که چه حاجت داری گفت شاها بنده را آنکس که از ترکستان
می آورد در تمام راه میگفت ترا بخدمت سلطان میبرم تا سایهٔ عنایت بر روزگار
تو اندازد و من بامید این بشارت و نوید این اشارت کربت (سختی) غربت و خواری بندگی
تحمل میکردم و پیوسته مضمون این بیت بیت

اگرم هزار غم از روزگار پیش آید	چو روی شاه ببینم دلم بیاساید

خوشدل میبودم اکنون که بدین شهر آمدیم خواجه حسن مرا دید و بهزار دینار بخرید و مدتی
که مرا در خانه پنهان میدارد و این ساعت فرصت یافتم و خود را بسر راه افگندم
بخت یاری و سعادت مددگاری کرد تا بدولت ملازمت رسیدم و امیدی که
در دل داشتم بموقف عرض رسانیدم باقی سلطان حاکم است سلطان فرمود تا
غلام را ادبی بلیغ کردند و او را بکسی سپرد که این را پیش حسن برد و بگوید که هزار
دینار بغلامی میتوان داد چرا صد دینار بدربانی نمیدهی تا بر خانه نشیند و نگذارد
که غلام تو بی اجازت از خانه بیرون رود یکی از خواص پرسید که غلام را عجب ادبی
فرمودند سلطان فرمود اگر نه آن بودی که هزار دینار حسن ضائع میشد بفرمودمی
تا از میانش بدو نیم زنند چه اگر غلامان را فرصت دهند هر غلامیکه از خواجه برنجد
همین شیوه پیش گیرد و شکایتی ناموجه بعرض رساند و مهم خواجگی و بندگی مختل و
خلل پذیرد

مثل بماند مثنوی

چو از خواجه خود برنجد غلام	بداد دهد شرح با خاص و عام
به بهتان و غیبت کشاید زبان	که تا خواجه را افگند در زیان
غلامے کز نسیان بود خوی او	مبیناد چشم کسے روے او

قسم دوم ازین باب

در آداب جمعے که بدولت سلاطین تقرب جسته اند و سر افراز گشته از ارکان دولت واعیان حضرت و خواص بارگاه و نواب و محاسب و سائر گماشتگان و متعلقان باید دانست که هر که در کار پادشاه شروع کند و در مهمات سلطانی خوض نماید باید که سیرت او بر قانونی باشد که سبب نیکنامی سلطان و آبادانی مملکت بود و این معنے وقتی میسر شود که رعایت چهار طرف بر خود لازم داند اول رعایت جانب حق دوم رعایت جانب پادشاه سوم رعایت جانب خود چهارم رعایت جانب رعیت اما در رعایت جانب حق پنج شرط است اول آنکه شکر نعمت الٰهی و فضل پادشاهی که درباره او واقع شده بجا آرد تا نعمت وے زیاده گردد بیت

شکر نعمت نعمت افزون میدهد	مفلسان را گنج قارون میدهد

دوم آنکه مراسم طاعت فرو نگذارد بلکه آنرا بر خدمت پادشاه مقدم دارد تا در همه چشمها عزیز گردد و در همه جا مقبول بود آورده اند که ابو منصور وزیر پادشاه طغل مرد دانا و کافی بود و عادت داشتی که چون نماز بامداد گزاردی تا طلوع آفتاب

اوراد خواندی بعد از ان بخدمت سلطان رفتی وقتی مهمی ضروری پیش آمد سلطان او را بتعجیل پیش خود طلبید کسان پی در پی آمدند و او از سر سجاده برنمی خاست حاسدان مجال غیبت یافتند و زبان وقیعت گشاده او را نزد سلطان به بدی یاد کردند که نسبت غفلت میکند و از سخن سلطان اعتباری نمیگیرد مانند این کلمات درمیان آوردند بمرتبهٔ که آثار تغیر مزاج در بشرهٔ پادشاه ظاهر شد اما چون خواجه از اوراد فارغ گشت بخدمت سلطان آمد سلطان از روی غضب بانگ بر وی زد که چرا دیر آمدی گفت ای ملک من بندهٔ خدا ام و چاکر تو تا از بندگی فارغ نشوم بچاکری نمیتوانم آمد سلطان بگریست و او را محمدت بسیار گفت نظم

(وقیعت: غیبت ۱۲)

مده رشتهٔ خدمت حق ز دست	خداوند را بندگی کن که هست
سر پادشاهان گردن فراز	بدرگاه او بر زمین نیاز

سوم آنکه رضای خدای را بر رضای پادشاه تقدیم کند که چون حق سبحانه تعالی از بنده خشنود بود خشم دیگران او را زیان ندارد و اگر عیاذاً بالله خدای تعالی بر وی خشم گیرد خشنودی همه خلق او را سودی نرساند فرد

(عیاذاً بالله: پناه بخدا ۱۲)

چون خداوند از تو خشنود ست	خشم دیگر کسان ضرر نکند

مشهور ست که بزرگی در مجلس یکی از خلفا بود وقت نماز تنگ شد و خلیفه بمهمی اشتغال داشت و نماز بر خاطر او فراموش شده بود آن بزرگ برخاست که نماز گزارد یکی گفت چرا صبر نمیکنی که خلیفه بنماز برخیزد گفت حکم خدای را موقوف بحکم دیگری نباید داشت گفت بنشین که خلیفه بر تو غضب خواهد کرد گفت چون رضای خدا

حاصل شود از غضب مخلوق چه باک خلیفه که این بشنود آن گرگ را بسیار بنواخت و آن متعرض را از نظر تربیت بینداخت شرط چهارم آنکه از خدای بیش ترسد که از پادشاه در خبر آمده است که هر که از خدای بیش ترسد همه کس از و بیش ترسند پنجم آنکه بخدای امیدوار تر باشد که بپادشاه که هر چه امید هاد امید هست در کرم کسے باید بست که هیچ امیدوار از در رحمت او باز نگردد بیت

محال ست گر سر برین در نهی	که باز آیدت دست حاجت تهی

اما رعایت جانب پادشاه را بیست و پنج شرط است اول تذلل و تضرع و اظهار عجز و خدمتگاری (خواری ۱۲ زاری ۱۲) چه ملوک را همتهای عظیم و حالتهای بزرگ ست که بدان متفرد ند از غیر خویش و آن بدان سبب ست که مظهر سلطنت الٰهی واقع شده اند وازین جهت لقب ظل الله بر ایشان اطلاق میکنند پس بآن معنی که این صورت در ایشان مختفی ست از همه خلق استخدام و تعبد (طلب خدمت ۱۲ پرستاری ۱۲) خواهند و خود را سزاوار آن شناسد و در هر چه کنند طریق و استقلال و تفرد (یکتائی ۱۲) رعایت نمایند و هر چند اساس سلطنت بیشتر باشد ظهور این صفت زیادت بود و برین تقدیر استغنای ایشان طالب آنست که مردم محتاجی و مسکنت خود بر ایشان عرض کنند بیت

چه آورم بتو چون جمله هر چه هست تو داری	مگر شفاعت و عجز و نیازمندی و زاری

دوم تحمل محنت و مشقت و ریاضت کشیدن و بر مکاره (مکروهات ۱۲) صبر کردن چه خدمت ملوک مبنی بر زحمت (محنت ۱۲) باشد در کتب حکما مذکور (نبشته ۱۲) ست که ملازمت سلطان حائل ست میان مردم و آسائش و طلب راحت و لذت در خدمت ملوک از قبیل محالات باید شناخت

[illegible] ۱۲

سوم آنکه هرچه اندیشد و کند و گوید باید که دران مصلحت پادشاه را ملاحظه نماید هم از جهت دنیا و هم از جانب آخرت و طرف آخرت را مقدم دارد چهارم بطریق ملایمت و تلطف ظلم را در نظر او نکوهیده سازد و عدل را بتعریف و توصیف در دل او شیرین (نزدیک ۱۲) گرداند و بر وجهیکه مصلحت داند او را از ظلم باز دارد که اگر بظلم پادشاه راضی شود او نیز دران مظلمه شریک باشد و در عرصهٔ حشر که ندای اُحشُرُوا الَّذِینَ ظَلَمُوا وَ اَزْوَاجَهُم برآید او را نیز با ظلمه در معرض خطاب و عتاب درآرند در اخبار مذکور است که یحیی واسطی خطاطی بغایت زیبانویس (خوشنویس ۱۲) بود و اولاد خلفا نزد او خط می نوشتند و تعلیم میگرفتند روزی نزد وزیرے تعریف کردند که یحیی قلم را نیک می تراشد او را طلبید و فرمود تا قلمی برای وی بتراشد یحیی قلمے باحتیاط تمام بتراشید وزیر بدان قلم توقیعی (فرمانی ۱۲) نوشت خط او بهتر از پیشتر نمود یحیی را خلعت و هزار دینار انعام فرمود یحیی خلعت پوشیده و زر بقبضهٔ تصرف درآورده از مجلس بیرون آمد چون بدربارگاه رسید فی الحال بازگشت و گفت ایها الوزیر یک صنعتے درین قلم فراموش کرده ام اگر اجازت باشد بجا آرم وزیر قلم بدست وے داد قلم تراش بکشید و سر قلم بیفگند و زر و خلعت پیش وزیر بنهاد وزیر فرمود ترا چه شد گفت چون بدرگاه رسیدم این آیت بگوش دلم فرو خواندند که اُحشُرُوا الَّذِینَ ظَلَمُوا اَزْوَاجَهُم یعنی حشر کنید ظالمان را با شریکان و مددگاران ایشان ترسیدم که تو بدین قلم از روے ستم چیزی بر کسے نویسی و من که قلم تراشیده ام دران شریک باشم و بعتاب الهی گرفتار گردم بیت

یار ستمگار مشو اے عزیز	تا که ازان قوم نباشے تو نیز

یعنی حشر کنید ظالمان را و ازواج ایشان را یعنی شریکان ایشان را ۱۲ صاحب دولت وزیر ۱۲

پنجم آنکه پادشاه را بر خیر دارد و چنان کند که خیر او بهمه کس برسد چه بهترین انعام آنست که عام باشد چون شعلع آفتاب که بر همه جا می تابد و چون رشحات سحاب که بر همه زمینها میرسد از بزرگی پرسیدند که خیر بر چه وجه باید کرد و بهترین خیرها کدام ست فرمود خیر بر عموم باید و بهترین آن بود که بروی تازه باشد و منت بآن همراه نباشد آورده اند که معن بن زائده کرمی عام داشت و در وقت بخشش بغایت خندان و تازه روی بودی عزیزی را پرسیدند که آیا ابر سخی ترست یا معن بخشنده در جواب داد که سخاوت معن از ابر بهتر و بیشترست گفتند بچه دلیل گفت بآن دلیل که هرچه ابر دهد گریان دهد و هرچه معن دهد خندان دهد قطعه

تازه روئی و انبساط و نشاط	در سخاوت عظیم معتبرست
مرد بخشنده را بوقت سخا	تازه روئی سخاوت دگرست

ششم تا بر کسی وثوقی تمام نداشته باشد و باره ها صفات او را نیازموده باشد او را پیش پادشاه تعریف نکند و ستایش ننماید تا بوقت آزمایش شرمنده نشود آورده اند که زراقی نزدیک یکی از نواب سلطان سنجر آمد گیسوها گذاشته و قدری جامهٔ کعبه آورده گفت من مردی ام از اهل بیت رسالت و امسال بحج رفته بودم و جهت سلطان حج گزارده ام و بر سر روضهٔ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم برای شاه و ارکان دولت او بحضور قافلهٔ حجاج دعا کرده ام اگر بمجلس سلطان رسانی هرآینه از تو منت دارشوم و بدین بشارت که آورده ام مرا نیک نوازش فرماید آن نائب این صورت را تحقیق نکرده نزد سلطان آمد و آن حاجی

علوی را تعریف بسیار کرد چنانکه سلطان مشتاق شده باحضار او فرمان داد چون
آن عزیز را حاضر گردانید سلطان را دست بوس کرده بر حاشیهٔ بساط بنشست سلطان
پرسید که از کجائی گفت از شهر اصفهان فرمود که کی حج کردی گفت امسال قضارا ایلچی
از نزد حاکم صفهان در مجلس آمده بود چون نام اصفهان شنید و آنکس را دید گفت
ای شاه من این کس را می شناسم او سید نیست بلکه از لولیان[۱] آن ولایت ست
و بیشتر از ایشان موی بر سر دارند و من در همه این سال وی را در صفاهان میدیدم
در روز عید اضحی بدر خانهٔ من آمده بود بطلب گوشت قربانی سلطان بغایت متاثر
شده روی بآن نائب کرد که نیک سید نا مدار و حاجی بزرگوار بخدمت ما آورده
آن نائب خجل زده و انفعال یافته از مجلس بیرون رفت و بقیة العمر بخدمت
سلطان نیارست آمد اگر در اول تحقیق حال او کردی و در آن باب تفحص تمام بجا
آوردی غبار خجلت بر چهرهٔ حال او ننشستی و از نظر چنان پادشاه محروم نگشتی قطعه

مگو وصف کسی نزدیک شاهان	مگر وقتیکه او را نیک دانی
که گر نبود بر آن وصفی که گفتی	بسی در انفعال آن بمانی

هفتم هر چه داند که پادشاه را بدان میلی ست از اسپ و نوکر و امتعه و ضیاع (آب و زمین ۱۲) و مستغلات[۲]
و غیر آن جهت خود نگاه ندارد بلکه بطریق استدعا چنان کند که بنظر قبول رساند هشتم
آنکه چون پادشاه با وی سخن گوید بدل و جان و عقل و هوش و چشم و گوش و تمام
جوارح (بعضا ۱۲) و اعضا متوجه سخن وی باشد و چنان نکند که یک کلمه از وی فوت شود و هیچ

[۱] لولی سرود گوئی کوچها و گدائی در خانه ها ۱۲ [۲] استغلال غله گرفتن و آوردن و خواستن ۱۲

فکر و عمل نپردازد و نظر بر جانبی دیگر نیندازد و بسخن باکسی مشغول نشود هر چند سخن
ضروری باشد چه سلاطین بغایت غیور باشند چون بینند که کسی توجه ایشان بجای
دیگر و نظر یا بسخن میل کند از روی غیرت بر وی خشم گیرند و اگر دران محل ظاهر نکنند اثر
آن بهر و ر ظهور کند و خطرات بران مترتب شود نهم (۹) در مجلس ملوک باکسی سرگوشی نکند
یعنی سر نگوید که هر که بحضور او دو تن سر گویند که او نداند و نشنود و نفر نموده (کانا پھوسی ۱۲) باشد
او را خیالات بسیار روی دهد و انواع گمانها برد و اغلب ست که از ایشان کینه گیرد
و در صحبت سلاطین این معنی را مبالغه بیشتر میباشد ممکن که حساد و اهل فساد خاطر نشان
پادشاه کرده باشند که فلان و فلان را با شما دل راست نیست و در هوا خواهی
ایشان خللی پدید آمده و در مقام قصد میباشد چون بیند که در مجلس با یکدیگر سر
میگویند کلام صاحب غرضان موثر می افتد نظم

سخن پوشیده گفتن در محافل
که از طرز ادب بسیار دورست
نباشد شیوهٔ دانا و عاقل
نشان غفلت و مکر و غرورست

دهم (۱۰) باید که چون سلطان از کسی دیگر سوالی کند او سبقت نکند و جواب ندهد تا آنکس که
از وی پرسید جواب گوید زیرا که جواب دادن کسی ازان (پیشی ۱۲) سوال که بدیگری متوجه است
حمل بر سبکساری و بی وقاری او میکنند یکی از حکیمی پرسید که اگر من در مجلس
پادشاهی باشم و او از غیر من سوال کند روا باشد که من جواب دهم گفت نی
تو جواب مگو که آن نشانهٔ استخفاف است هم بسائل یعنی ندانستی که از که سوال باید کرد
و هم بمسئول یعنی استحقاق این سوال (سبکی ۱۲) ندارد و درین باب محذوری دیگر هست که اگر

سلطان گوید که از تو نمی پرسم این را چه جواب توانی گفت و از انفعال این صورت چگونه بیرون توانی آمد اگر فرضاً از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی بجواب سبقت مکن که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب گیرند بلکه تاخیر کن تا دیگران گویند و عیب و هنر هر سخن بدانی پس انچه تو دانی اگر بهتر باشد عرض کن و الا خاموش نشین

مثنوی

مکن خفت اندر جواب سخن | مگر در خطا و صواب سخن
اگر نقد تو بیش آید بیار | کزان نقد افزوده گردد عیار
وگرنه در اظهار عیبت مکوش | مر آنرا به ستر خموشی بپوش

یازدهم باید که تا سلطان چیزی نپرسد ابتدای سخن نکند و چون پرسد جواب بقدر کفایت گوید و خاموشی کند مگر وقتی که پادشاه میل داشته باشد بآنکه سخن بیشتر و درازتر گوید دوازدهم آنکه اگر سلطان او را بر چیزی وقوف ندهد مطلقاً تفحص آن نکند و در پی دانستن آن نرود چه او را قابلیت و محرمیت آن بودی با او گفتندی پس مبالغه در وقوف بران متضمن غضب سلطان ست قطعه

با تو ستری گر نمیگویند از نا محرمیست | هر که نا محرم بود با سر سلطانش چه کار
چون کسی را در درون خانه رفتن راه نیست | با تملقها نمودن پیش دربانش چه کار

سیزدهم باید که در تحفه و هدیه و عطیه که نامزد وی شود استغنا ننماید از پادشاه اگر چه حقیر باشد زیرا که اندک سلطان بسیارست و استغنا نشانهٔ خوار داشتن عنایت پادشاه است و هیچ عاقل این نکند که فیضی از سایهٔ الهی متوجه او گردد و از خود رد کند بیت

هرچه از پیش شه آید خوش بود	اندک و بسیار او دلکش بود

چهاردهم از طریق امانت قدم بیرون ننهد که امانت صفتیست که مردم خوار را عزیز گرداند و خیانت خصلتیست که مردم عزیز را خوار سازد و یکی از خلفا فرموده که من مردم امین را دوست میدارم هرچند سفله باشد و باکسی که خائن باشد دشمنی دارم اگرچه بزرگ و عالی باشد زیرا که امانت علامت ایمان ست و در حدیث آمده که ایمان ندارد هرکه امانت ندارد و حق سبحانه و تعالی خائن را از محبت خود بی بهره ساخته ان الله لا یحب کل خوان کفور پانزدهم بدانچه از پادشاه بوی رسد قانع و راضی باشد و زیاده طلبی نکند و حرص ننماید که البته حرمان لازم حرص ست نظم

حرص و حرمان قرین یکدگر ست	حرص از جمله خلقها بتر ست
مردم از وصف حرص خوار شوند	در قناعت بزرگوار شوند

شانزدهم در حضور و غیبت سلطان بر ذکر محامد و نشر مکارم او مداومت نماید و اگر از کسی کلمه بشنود که مشتمل بر ترک ادبی باشد به نسبت پادشاه او را بران ملامت و نصیحت کند و اگر منزجر نشود سخت گوید و جفا کند و اگر بدین نیز متیقظ نگردد ترک مجالست و مخالطت و مصاحبت وی گیرد و با او هیچ وجه سخن نگوید هفدهم کاری که بدو مفوض ست بران مداومت نماید و از مهمی که متکفل آنست غافل نشود و جهد کند که پیوسته حاضر باشد تا هرگاه که سلطان او را طلبد فی الحال بخدمت رسد و از مواظبت بر حضور و از ملازمت دائمی که مودی بملالت باشد احتراز کند هیژدهم اعتماد بر محبت و رضای سلطان نکند و به بسیاری خدمت خود نیز واثق نبود چه غرور رجاه خدمت را

فراموش میگرداند و دیگر آنکه با سلطان اظهار نکند که مرا نزدیک تو حقی ست یا سابقهٔ خدمتی دارم بلکه بتجدید ملازمت و تاکید دعاگوئی و لواحق فرمان برداری سوابق حقوق را نزدیک وی تازه دارد بر وجهی که آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین حقی را که آخرش از اول منقطع بود فراموش کنند و از خدمت کسی منت [جلا تا ۱۲] دار نباشند چه ایشان خود را سزاوار خدمت می شناسند [۱۹] نوزدهم محل عرض حاجات نگهدارد که عرض کردن بر ملوک حکم نماز دارد چون نماز در وقت ادا کرده شود مقبول افتد

عرض حاجت نیز چون در محل افتد روا شود بیت

خرامش بود نعمت پادشاه	که هنگام فرصت ندارد نگاه

و باید که چندان حاجت عرض نکند که اثر ملال بر جبین پادشاه پیدا شود [۲۰] بیستم او را اگر سلطان عزیز دارد باید که بر جمعی که نزدیک او مقرب اند یا خدمت قدیمی دارند تقدیم بتجدید خود را از ایشان در پیش نیفگند که ازین صورت بر سفاهت و خفت و کم خردی وی استدلال توان کرد چه شاید که پادشاه را با آن کس که بر تقدیم می جوید انسی و الفتی باشد یا خدمتی بشرط کرده باشد که سلطان حق آنرا ضائع نگرداند چون آن کس بدفع طالب تقدم برخیزد پادشاه جانب وی گیرد و او را مغلوب سازد و او در انفعال و خجلت بماند قطعه

بر آنکس که او خاص سلطان بود	تقدم مجو گرچه باشی عزیز
اگرچه ترا عزتی شد پدید	از اعزاز او هم بر اندیش نیز

[۲۱] بیست و یکم باید که از ستم سلطان نرنجد و غلظت [سختی ۱۲] و درشتی ایشان را بدلجوئی و دلخوشی

قبول کند چه گفته اند عزت پادشاهی و سطوت فرماندهی زبان را کشاده گرداند و با عراض
مردمان بی سببی هیچ بر این تقدیر با ایشان مواسا باید کرد و اگر از روی نازکی که لازم
سلطنت ست کسی را دشنام دهد باید که بدعا پردازد مصرعه دشنام سر
وحاست اینها * و اگر درشتی کنند آنرا بملائمت حساب نماید مصرع تاویل وفا
کردم هرچند جفا دیدم * بست ۲۲ و دوم آنکه اگر در معرض سخط و غضب و عتاب سلطان
افتد البته با هیچ آفریده شکایت نکند و عداوت و حقد در دل خود راه ندهد و وجه گناه
را با خود گرداند فرد

هرچند جفا کند شکایت نکنیم	گوئیم که جرم از طرف ماست هنوز

و بعد از ان اجتهاد کند و تلطف نماید تا سببی که بدان ازالهٔ خشم توان کرد مهیا سازد
بست ۲۳ و سوم اگر سلطان بر یکی خشم گیرد یا تزدوی متهم شود باید که از ان کس تجنب
نماید و با تهمت زده اختلاط نکند و با ایشان در یک مجلس مجالست ننماید و ایشان
را ثنا نگوید و تمهید عذر خواهی نکند تا وقتیکه غضب سلطانی به نسبت ایشان ساکن
گردد و امید عاطفت و مرحمت و مهربانی پیدا آید آنگاه بر وجهی لطیف اعتذار باید نمود
تا رضای ایشان حاصل آید بست ۲۴ و چهارم آنکه در پی رضای سلطان و دو چنان
سازد که خوشنودی او حاصل کند و آن بچهار چیز میسر ست یکی آنکه هرچه پادشاه گوید
تصدیق کند مگر چیزی که مخالف شرع و دین بود دوم رای و تدبیر او را بستاید سوم محا
و را ظاهر گرداند چهارم مساوی و قبایح او را بپوشد بست ۲۵ و پنجم کتمان اسرار ست و
این عمدهٔ همه شرطها و اصل همه ادبها باشد پس باید که در پوشیدن رازهای سلطان

مبالغه بجای آورد وطریق احتیاط درین باب آنست که اقوال ظاهر پادشاه را که همه
ملازمان بران مطلع اند بقدر توانائی پوشیده دارد تا بصفت کتمان ملکه پدید آید آنگاه ستر
پوشیدن بر و آسان شود و چون سلطان بر حال این کس اطلاع یابد اگر سری فاش
گردد تهمت بر وی نیفتد چه سر مکتوم بی آنکه کسی فاش کند از احوال ظاهر بفراست
معلوم میتوان کرد و از بعضی استدلالات نیز مفهوم میشود و در اثنای این حال
کسانیکه دران سر محل اعتماد بوده اند همه متهم میشوند و گمانهای بد بدیشان می برند
پس چون کسی بدین صفت مشهور شد که محرم اسرارست و هیچ سری از و ترشح
نمیکند ازین گمانها دور میباشد اگر عیاذاً بالله ناکسی که ضعیف بود و تحمل کتمان
سر نمیتواند کرد سر او در معرض تلف ست بیت

چنین گفت آن حکیم مصلحت کوش	که گر سر بایدت سر را فرو پوش

آورده اند که پادشاهی بزرگوار از حکیمی عالیمقدار وصیتی طلبید حکیم فرمود که ای
ملک همه وصیت ها درین دو کلمهٔ شریف مندرج ست که التعظیم لامر الله و الشفقة
علی خلق الله فرمان خدای را بزرگ دارد و شفقت با خلق خدا فرو نگذارد رباعی

ای تازه جوان بشنو ازین پیر کهن	یک نکته که هست بیگمان اصل سخن
با حق بادب باش عبادت میورز	با خلق برفق باش و نیکی میکن

پادشاه گفت در سیاست سخنی بگوی گفت در کشتن مردم سعی مکن که خرابی بدن
انسان آسان کاری نیست مگر در کشتن سه کس که همه دانایان ترا معذور
خواهند داشت یکی[۱] جابری که خرابی ملک تو جوید دوم[۲] عاملی که مال تو دزدد سوم[۳]

له درو گفته و ادای نوبت ۱۲ له بزرگی عظیم شانی و در مرتبه فروتنی خداوند ۱۲

خائنی که سر تو آشکار کند و در حکایات آمده که نوشیروان را گفتند فلان کس سر تو آشکارا میکند فرمود که او را در خاک پنهان کنید تا آن راز پنهان بماند قطعه

هر که سازد سر پنهان آشکار ‏ زیر خاک تیره پنهان بهترست
سر نگهداری سرت ماند بجای ‏ زانکه حفظ سر نگهبان سرست

آورده اند که پادشاهی با یکی از ملازمان خود گفت که سری با تو میگویم باید که با کسی نگوئی گفت نگویم گفت من از برادر خود اندیشه ناکم و بیش ازانکه ازو قصدی ظاهر گردد در صدد دفع او میباشم باید که پیوسته تو مرا محافظت کنی و از برادر من هر چه دریابی خبر بمن رسانی آن کس قبول کرد و فرصتی طلبیده آن حال با برادر او بگفت و آن برادر از وی منت دار شد و گفت حقی بر من ثابت کردی که مرا خبردار ساختی او نیز خود را محافظت میکرد قضا را برادرش وفات کرد و سلطنت بوی رسید فی الحال که بر تخت نشست نوکر برادر را طلبید و حکم کرد که سرش بردارند گفت ای ملک گناه من چیست گفت آنکه سر برادرم آشکارا کردی و با وجود آن همه انعام که در حق تو فرموده و ترا محرم اسرار خود ساخته تو سر او را نگاه نتوانستی داشت مرا بر تو هیچ اعتمادی نماند پس او را بقتل رسانید بسبب آنکه راز نپوشید در ورطهٔ هلاک افتاد فرد

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات ‏ بخواست جام می و گفت راز پوشیدن

اما در رعایت جانب خود هفت شرط مرعی باید داشت اول از جائی که چیزی نباید ستاند نستاند و بجائی که نباید داد چیزی ندهد تا نه در دنیا بدنام و بی مقدار باشد و نه در آخرت رسوا و شرمسار دوم تا تواند دفع بدی کند از همه کس و نیکی رساند بهمه سوم

بلند همت باشد که اعتبار هر کس بقدر همت اوست ع باشد بقدر همت تو اعتبار تو
و هر که بصفت علو همت آراسته است هر آینه نفس نفیس خود را لطمع مال و منال دنیا
که بغایت خسیس است خوار نگرداند و باندک فائده جاهی و یا مالی عرض شریف خود را
برباد ندهد که مال و جاه نماند و او در مقام شکست و خواری بماند چهارم آنکه نه بر خود
سخت گیر بود نه بر خلق امام حجة الاسلام فرموده که عجب بدبختی باشد که برای رضای
مخلوق خود را بخشم خالق گرفتار گرداند و بجهت فراغت سلطان چندین مظلمه بر گردن
خود گیرد و نفس عزیز خود را هیمهٔ آتش دوزخ سازد و بجود نپردازد قطعه

از برای رضای خلق مکن	خویش را مستحق خشم خدا
حیف کز بهر راحتِ دگران	تو درافتادهٔ برنج و عنا

پنجم قدر اختیار بداند و قیمت اقتدار بشناسد و چنان سازد که پیش از صدمات
زوال و فوات قبل از هجوم جنود هادم اللذات بیت

زان بیشتر که مرگ بناگه فرا رسد	خورشید عمر بر سر کوهِ فنا رسد

ذکر جمیل و اثر خوب از و یادگار بماند ششم باختیار و جاه خود مغرور نگردد و تکیه بر
عزت و احترام نکند که دهر غدار و سپهر ناسازگار بجفا جوئی و تندخوئی معروف است
اندک زمانی را عهدنامهٔ دولت کطی السجل للکتب در نوردیده میشود و رقم ناامیدی
بر صفحهٔ بختیاری و کامگاری کشیده میگردد نظم

مشو مغرور مال و جاه و دینار	که دنیا یاد دارد چون تو بسیار
وعادم بگذری و واگذاری	بدشمن هرچه داری واسپاری

له ڈھانے والی لذتوں کی یعنی موت ۱۲ له طومار لپیٹنا لکھے ہوئے کاغذوں کے ۱۲

هم بدان مقدار که ممکن ست با مردم نکوئی کند که فائده تقرب ملوک و اختیار بر
درگاه سلاطین آنست که فوائد احسان بعام و خاص رساند خُرد و بزرگ را از
مائدهٔ جاه خود نوالهٔ فیض چشاند و یقین باید دانست که هرکه نیکی میکند با خود میکند
یکی از اکابر دین فرموده که من در همه عمر با کسی نیکی نکرده ام ملازمی پرسید که علی الدوام
فیض و احسان و انعام شما عام ست و بیشتر اهل این شهر مشمول نعم و محظوظ کرم شما اند
معنی این سخن که میفرمایند که من با هیچکس نیکی نکرده ام روشن سازید فرمود که راست
گفتم حق سبحانه در کلام معجز نظام خود برین وجه فرموده اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِکُمْ اگر
نیکوئی کنید نیکوئی کرده باشید با نفسهای خود پس چون خاصیت احسان راجع
بانفس منست پس نیکوئی با خود کرده باشم و در جانب بدی نیز همچنین ست وَاِنْ
اَسَأتُمْ فَلَهَا و اگر بدی کنید هم با نفسهای خود کنید چه عقوبت بدی بشما باز میگردد نظم

نکوئی کن چو اکنون میدهد دست	بدی بگذار اگرچه قدرتت هست
که نیکوئی نکوئی آورد پیش	وگر بد میکنی بد آیدت پیش

اما رعایت طرف رعیت بباید دانست که غرض اصلی از جاه و دولت نه استرضای
بادشاه و متعلقان اوست بلکه مقصد قصوی رعایت عباد و امارت بلاد هست پس
جانب رعایا مرعی داشتن اهم مهمات باشد و آن رعایت بدو شرط تواند بود اول
آنکه در محافظت حال ایشان غایت اهتمام بجای آورد و بامداد و اسعاد چنان سازد
که از کار خود باز نمانند و از جای خود جدا نشوند دوم شر ظلمه را از ایشان مندفع سازد
که بزرگان گفته اند که رعیت بر مثال گوسفند ست و اهل اختیار بر مثال شبان و

پادشاه مالک گوسفند همچنان که مالک اغنام را بشبان سپرده از دد و دام زیانکار نگاهدارد و در چراگاه خوش ایشان را فربه کند و نتایج و ثمرهٔ آن حاصل آورد همچنین ارکان دولت باید که رعایا را از چیزهای ضرر کننده و گرگان ستمگار نگاهدارند و آنچه صلاح دین و دنیای ایشان دران باشد بران دارند و از منافع و مکاسب ایشان خبری بپادشاه رسانند نه آنکه از حال ایشان غافل شوند تا ظلمه هرچه خواهند با ایشان کنند نظم

توئی راعی این دم غنیمت شمار	غنم را ز گرگ ستم باز دار
نیاید بنزدیک دانا پسند	شبان خفته و گرگ در گوسفند

و چون کلمهٔ چند از آداب اجمالی ارکان دولت گفته شد دو سه نکته از آداب امرا و وزرا و اهل قلم ونده مذکور میشود اما امرا را باید که دوازده قاعده نگاهدارند اول فرمان برداری حق تعالی بدان قدر که خواهد که خلق خدمت وی کنند نخواهد که خدمت خدای کم ازان کند پس زشت باشد که استحقاق مخدومی خود با خلق بیش ازان خواهد که استحقاق مخدومی حق با خود بیت

گر جانب حق نگاهداری	حق نیز ترا نگاهدارد

دوم حفظ حقوق نعمت باید که حق ولی نعمت فرو نگذارد و طریق خلاف پیش نگیرد که کفران نعمت نتیجه های بد دارد و از جمله آنکه هیچکس را از ملوک بر ایشان اعتماد نماند و در همه کس بی اعتبار باشند و هیچ ناسپاس کافر نعمت بمراد نرسیده و بعاقبت به نکبت و خذلان گرفتار شده نظم

حق نعمت نگاه باید داشت	حرمت پادشاه باید داشت
هر که رو تابد از ولی نعمت	بخت از و روی تابد و دولت

وگفته اند علامت مردی آنست که از ولی نعمت مکروهی و مضرتی رسد آنرا در مقابله فائده و منفعتی که از و گرفته محو و ناچیز گردانند تا شکر نعمت بجا آورده باشد **فرد**

نخواهم از سر کویت بصد چندین جفا رفتن	نشاید شیر مردان را بهر زخمی زجا رفتن

آورده اند که خواجه غلامی داشت کافی و خردمند روزی آن مرد با آن غلام بباغی رفت و در اثنای تماشای باغ به پالیزی رسید و خیاری باز کرده بدست غلام داد غلام پوست باز کرده برغبت تمام تناول مینمود چنانچه خواجه هوس کرد مقداری ازان طلبید تا بخورد همین که بچشید بغایت تلخ بود گفت ای غلام خیاری بدین تلخی چگونه بنشاط میخوری گفت ای خواجه این خیار تو من دادی و از دست تو بسیار چرب و شیرین خورده ام شرم داشتم که بیک لقمهٔ تلخ روی ترش کنم **فرد**

از دست تو شربت شیرین بچشیدم	یک شربت تلخ ار بچشم باک نباشد

خواجه را خوش آمد و گفت چون شکر نعمت من ادا کردی ترا در بندگی بگذارم آزادش کرد و انعام بسیار فرمود سوم از آداب امرا آنست که جهد نمایند که از جاه تحصیل مال کنند نه از شاه یعنی چون قدرت دارند بخود سعی نمایند و مال بدست آرند و بمال پادشاه طمع نکنند که مال محبوب هر کس است و هر کسی که طمع در محبوب کسی کند در معرض عداوت افتد و حکما گفته اند از سلاطین اسباب منافع باید طلبید نه نفس منافع مثلاً عملی طلب کند که موجب حصول اموال باشد تا هم از سوال فارغ باشد و هم

بمنفعت رسد چه نفع بملوک باید جست نه از ملوک چهارم باید که غرض وی از همه اسباب مالی و جاهی زینت پادشاه و آراستگی بارگاه باشد نه تجمل نفس خود چه این نوع بادب نزدیکترست و بحق شناسی لایق تر بلکه استیفای آن اسباب درین صورت متصور پنجم حذر کنند از تشبه نمودن به پادشاه در چیزی که او بدان متفرد باشد از منازل و ملابس و مآکل و مراکب یا چیزی که لایق ملوک بود و بس چه این معنی محمول بر ترک ادب باشد و ممکن که آن چیز در معرض ذهاب بود و او بسبب آن در ورطهٔ هلاک افتد ششم باید که بر هر کار که از سلطان صادر شود که نه مخالف شرع بود او را مدح گوید و آن کار را بخوبی ستایش کند بیت

اگر شه روز را گوید شب ست این	بباید گفت اینک ماه و پروین

و همه عقلا را معلوم ست که هیچ کار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نباشد یکی جمیل و یکی قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله بپادشاه نماید و اگر انکار مصلحت نباشد بعد از آن به تدبیر حکیمانه خاطرنشان کند هفتم اگر سلطان رای زند که مخالف نفس او باشد یا سخنی گوید که مکروه طبع او بود با او موافقت باید کرد و تذلل باید نمود و بتحقیق باید دانست که او سلطان و آنکس چاکر پس چاکر باید که متابعت سلطان کند نه آنکه از وی مساعدت و مطاوعت خود طلبد هشتم باید که بجاه و تقرب خود مغرور نگردد و باعزاز و اکرام پادشاه قدم از حد خود فراتر ننهد و در آداب ابن المقنع مذکورست که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوند دان و اگر نام فرزندی بر تو نهد تو خود را خادم شناس هرچند او در تعظیم تو افزاید تو در خدمتگاری و تواضع افزای بیت

شاه اگر لطف بعبد وراند		بنده باید که قدر خود داند	

و بباید دانست که اگر از امیری که در غایت اختیار و نهایت اقتدار باشد صورتی در وجود آید که شبیه باشد بفرمان گذاری سلطان و سیاست وی البته مکروه طبع اشرف پادشاه خواهد بود اگرچه ظاهر نکند در خاطر نگاه خواهد داشت بیت

مکن در ملک سلطان هرچه خواهی		که شرکت بر نتابد پادشاهی	

آورده اند که برادر سلطان محمود غازی غلامی را از بندگان درم خرید که از وی گناهی عظیم در وجود آمده بود بفرمود تا فرو کشیدند در پیش وی و چوب زدند غلام به تظلم پیش سلطان آمد سلطان در حال امر کرد تا طبل و نقاره و کوس و علم و اسباب نوبت سلطنت بتمامی بدر خانه برادرش بردند برادرش چون آن حال مشاهده نمود از غایت خوف و اضطراب بی توقف بدرگاه سلطان آمد و سر نیاز بر زمین خضوع نهاد و گفت از بنده چه گناه صادر شده و کدام جریمه واقع گشته که موجب آن باشد که اسباب سلطنت بدر خانهٔ بنده فرستند سلطان فرمود که اگر سلطنت حق من است تو با فرو کشیدن و چوب زدن چه کار داری بایستی که آن حالت بعرض من رسیدی تا تفحص کردمی و نگذاشتمی که از مالک به مملوک حیفی رود نه از مملوک بر مالک و حق سبحانه تعالی که بندگان بمن سپرده جواب آن مرا باید گفت نه ترا بعد از آن بشفاعت بسیار گناه برادر عفو فرمود مثنوی

سیاست نشاید ز کار آگهان		که آن خاص باشد به شاهنشهان	
دلیرے مکن بر در شهریار		مهمات شاهان بدیشان گذار	

نهم چون امور سپاهیان مفوض بامر است باید که امیر سلطان را بران دارد که پیوسته
لشکر او آراسته باشد و برای حرب مهیا و آماده گشته چه عالم محل حوادث ست و کس نداند
که حادثه در چه وقت زاید و فتنه از کدام طرف آید اگر سلطان بجمع مال مشغول گردد و رجال
جمع نه کند بوقت ضرورت فرو ماند چه جمع رجال بمال میسر گردد و اطراف ممالک برجال
مسخر گردد و لَا مُلْکَ[1] اِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ اِلَّا بِالْمَالِ بیت

به لشکر شود ملک عالم مسخر	به مال است ترتیب لشکر میسر

آورده اند که یکی از سلاطین با امیری از امرای خود مشاورت کرد که من در قضیه
مال و لشکر متحیرم اگر مال جمع کنم لشکر متفرق شود و اگر لشکر ترتیب کنم مال در دست نماند
امیر گفت مال جمع کن سلطان گفت لشکر پریشان شوند گفت اگر رجال بروند وقتیکه
بدیشان محتاج شوی مال برایشان عرض کن تا باز آیند گفت برین صورت هیچ
دلیلی داری گفت آری درین خانهٔ خالی هیچ مگس نیست بفرمای تا ظرفی از عسل بیارند
چون عسل حاضر شد مگس بسیار جمع آمدند گفت اینک نمود از آنچه بگفتم ظاهر شد سلطان را
خوش آمد و تحسین کرد و این سخن با امیری دیگر در میان آورد گفت لشکر ترتیب کن
و ایشان را از خود مران زیرا که شاید در وقتیکه خواهی جمع شوند یا نشوند گفت برین
معنی دلیلی داری گفت دارم و امشب بعرض رسانم چون شب در آمد بفرمود تا ظرفی
از عسل آوردند یک مگس پیدا نشد گفت دلها که از کسی متنفر شدند و در تاریکی نفرت
افتادند هرچند مال برایشان عرضه دهند پیرامون آن کس نگردند و من درین باب
حکایتی یاد دارم ملک فرمود که باز گوی امیر گفت سلطانی در مصر بوده که در جمع مال

[1] یعنی نہیں ہے ملک مگر مردوں سے اور نہیں ہیں مرد مگر مال سے ۱۲

میلو سید و بغور حال لشکریان نمیرسید هر مالی که بدست می آورد در صندوقها می نهاد
و بجد محافظت میکرد قضا را امیر شام لشکری جمع مینمود تا بداعیهٔ حرب او متوجه مصر شود
این خبر بمصر رسید یکی از ارکان دولت سلطان مصر باوی گفت که امیر شام لشکر جمع
میکند تا بحرب تو آید مال میدهد و لشکر میسازد مردان تو کو و لشکر تو کجاست پادشاه
اشارت بصندوقها کرد و گفت مردان در همیانها اند و لشکر من در صندوقها هرگاه
خواهم بیرون آیند در اثنای این حال امیر شام تاختی کرد و برو غالب آمد و صندوقها
در تصرف آورد و گفت اگر او بدین مال مردان کاری و مبارزان کارزارے جمع
کردی این تفرقه بدو نرسیدی بیت

مال دهی مرد بدست آیدت	ورنه دهی زود شکست آیدت

دهم برای صلاح ملک پیوسته باید که منهیان (خبرلانے والا ۱۲) و جاسوسان برگمارند تا از جوانب
و اطراف خبر باوی آرند و از هر گوشه که فتنه سر برزند در تدارک آن کوشش نماید
آورده اند که صاحب ابن عباد ملازم فخر الدوله دیلمی بود و اکثر اوقات در شیراز
نشستی اتفاق افتاد که سه روز پیش ملک نرفت صباح چهارم بملازمت
رسید فخر الدوله پرسید که سبب تخلف سه روزه چه بود صاحب گفت پیروز منهی (هرکاره ۱۲)
ما از طرف مملکت ختا آمد و تقریر کرد که خان ختا بوقت آنکه بفراش خانه خود میرفت
با یکی از ارکان دولت خود بمشاورت سخنی گفت که سه روزست که در اندیشه ام
که چه گفته باشد و تفحص لشکر میکردم و در دفع تعرض او چاره ها میساختم تا امروز
صباح قاصدی دیگر رسید که او تهیهٔ لشکری میکرد و بیکی از اطراف مملکت خود

میفرستاد خاطر جمع کردم و بملازمت آمدم امرا و وزرا را نظر تفحص احوال سلاطین تا
این غایت بوده با وجودیکه ختا کجا و شیراز کجا و قبل ازین درباب منهیان وارباب
اخبار و اعلام دو سه کلمه گفته شده بود قطعه

چو ضبط ملک مفوض بتست جهد نمای	که از جوانب و اطراف با خبر باشی
بتیغ قهر سر فتنه جوی برداری	بدفع تیر بلا خلق را سپر باشی

یازدهم باید که وسیلهٔ آن شود که فقیران را بسلطان رساند و واسطهٔ آن گردد که
مظلومان و دادخواهان را پیش پادشاهان درآرد تا درد دل خود پیش طبیب
دار الشفای عدالت تقریر کرده شربت شفای مراد نوش کنند و هر امیری که
رعایا از خوف او بخدمت سلطان نتوانند رسید بر مثال آنست که جوی آب
صافی باشد و نهنگی در آن آب جای گرفته و لب تشنگان بدان آب محتاج باشند و
از هیبت او گرد آن نتوانند گشت قطعه

چو داری اختیاری آنچنان کن	که درویشان ز تو آسوده گردند
مباش آن نوع که از دست جفایت	بزیر پای غم فرسوده گردند

دوازدهم با زیردستان چنان زندگانی کند که خواهد که زبردستان با وی چنان معاش
کنند و در حدیث صحیح آمده ست مَنْ لَا یَرْحَمْ لَا یُرْحَمْ هر که رحم نکند بر وی رحمت نکنند و
کسیکه بر خلق نبخشاید بر وی نبخشایند و در خبر آمده بخشائید بر کسی که از شما فروترست
تا رحم کند بر شما کسی که از شما برترست نظم

غم زیردستان بخور زینهار	بترس از زبردستی روزگار

سلوک آنچنان کن بخلق جهان | که خواهی که با تو کنند آنچنان

اما آداب وزرا زیاده از همه ارکان دولت باید زیرا که هیچ کاری بردرگاه سلاطین از وزارت صعب‌تر نیست چه بروی حسد بسیار میبرند و حسودان او بیشتر ملازمان پادشاه اند خصوصاً جمعی که در مناصب و مداخل با او مساهم و مشارک باشند لاجرم پیوسته طمع در منصب او می‌بندند و دامهای مکر و حیله باز کشیده مترصد آنند که ورا در دامی افگنند که روی خلاصی نه بیند و برین تقدیر او را هیچ تدبیرے به از راستی و کم طمعی نیست باید که دقیقه در باب آداب و شرط وزارت فرو نگذارد تا انگشت بر حرف او ننهند و بزرگان گفته اند که چون کسے مهم خود را بپاکے گزارد عیب جویان را در و مجال دخل نماند فرد

گزار سد که کند عیب دامن پاکت | که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکے

بزرجمهر را پرسیدند که لائق وزارت کیست گفت آنکه او را چهار سه و دو یکی باشد گفتند به تفصیل بیان کن گفت یکے از چهار هشیاری که سر انجام کارها بداند دوم بیداری که خود را پیش از وقت در مهالک نیندازد سوم دلیری در ساختن کارهاے بزرگ چهارم جوانمردی اما آن سه یکی آنست که چون از خدمتگاران خدمت میکو بیند زود در مکافات آن او را دلنوازی نماید دوم جمعی که از فرمان او سرکشند مالش دهد سوم حوادث روزگار را آماده باشد و آن دو یکی آنست که جانب پادشاه را رعایت کند و دیگر از جانب رعیت غافل نگردد و یکے آنست که در هیچ کار از حق سبحانه فراموش نکند و در حدیث آمده که چون خدای تعالے با امیری یعنی بکسی که

صاحب امر و خداوند فرمان باشد نیکوئی خواهد او را وزیری راستکار و راست گفتار بدهد تا اگر نکته از قواعد معدلت فراموش کند آن وزیر یادش بدهد و اگر یادش بود وزیر او را مددگاری نماید و اگر حق تعالی بدان امیر غیر این خواهد او را وزیری ناخوش کردار بدهد که اگر دقائق عدل فراموش کند به یادش ندهد و اگر به یادش بود او را بران اعانت و امداد نکند پس وزیری که بصفت راستی و پاکی موصوف ست مددگار سلطان باشد در تمهید ارکان عدل مثنوی

چراغ افروز ملک اند آن وزیران	که رحم آرند بر حال فقیران
وزیر ار جاه خود در ظلم داند	از و کے نام سلطان زنده ماند

و از شروط کلی وزارت و آداب آن نوزده نکته آورده میشود اول رعایت جانب حق و این صورت بر همه چیزها مقدم ست زیرا که چون کسی جانب حق نگاهدارد در هر آئینه ملاحظهٔ احوال خود خواهد نمود و از ناشایست [نالائق ۱۲] احتراز و اجتناب خواهد فرمود دوم مساوات نگاهدارد میان شاه و سپاه و رعیت و میل هیچ جانب نکند تا حیفی [ظلم ۱۲] واقع نشود و این مشکل ترین کاری و نازک ترین عملی ست در وزارت سوم در کاریکه شروع میفرماید در عاقبت آن نیکو نظر کند و از خاتمت آن مهم براندیشد تا آخر پشیمانی نکشد و پشت دست حسرت بدندان حیرت نگزد مثنوی

کاری که گرفتهٔ تو در پیش	از عاقبتش نکو براندیش
گر مصلحت ست آنچنان کن	ور نیست صلاح ترک آن کن

چهارم قاعده نیکو نهد که در حدیث آمده هر که سنتے حسنه و راه نیکو نهد مراد

راست مزد آن و مزد هر که عمل کند بدان و هر که سنتی بد و بدعتی ناپسندیده بنهد برو باشد وزر آن و گناه هر که عمل نماید بدان رباعے

اے آنکه بکار شاه بودی مشغول	خواهی که همیشه باشدت عز و قبول
بر صفحه روزگار رسمے بگذار	کان پیش خدا و خلق باشد مقبول

پنجم کفایت خود ظاهر گرداند در امور مملکیه که کفایت وزرا در تمهید مصالح دولتها بیش ازانست که تقریر پذیر باشد آورده اند که عضدالدوله از ابوعلی خضری که وزیر یکے از آل بویه بود بر بخیده نزدیک او رسولی فرستاد با شمشیر برهنه گفت این را پیش او نه رسول همچنان کرد و هیچ نگفت وزیر قلم پیش وی انداخت و گفت جواب توا اینست و روی بکار عضدالدوله آورد و نامها نوشت و ارکان دولت را برفے بیرون آورد تا او را بگرفتند و بند کردند و تمام مملکت او را با ممالک شاه خود منضمام داد بیت

همه کار شاهان حکمت پژوه	ز رائے وزیران پذیرد شکوه

ششم اگر سلطان رائی اندیشید که مصلحت مالی و ملکی دران نبود باید که بدان رضا نشود لیکن در مجمع آن را پسند کند و بر سر جمع نکوهش آن ننماید و داند که رای ملوک مانند سیلی باشد که از سر کوه در آید و کسیکه بیک دفعه خواهد که آن را از طرفی بطرفے گرداند در ورطهٔ هلاک افتد اما اگر با دل مساعدت نماید و بمدارا و احتیاط یک جانب او را بخاک و خاشاک بلند گرداند بجانب دیگر که خواهد تواند برد همبرین سیاق در صرف رای پادشاه از انچه متضمن فسادی بود طریق تلطف و تدبیر بجا می باید آورد نه بروجه امر و نهی بلکه از روی تضرع بمصلحتی که برخلاف رای او باشد بدو باید نمود

واو را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیہ باید داد و بتدریج در اوقات خلوت بایراد
برائی ۱۲
امثال و حکایات خاطرنشان او باید ساخت و بلطف و حیل آن رای را از خاطر
بیرون باید برد نظم

تو لاے بنرمے و کار آگہے	اگہ تغییر راے سلاطین دہی
وگر از درشتی بر آری نفس	نیاید از ان رای خود باز پس
پس آن بہ کہ اول مدارا کنے	بفرصت رہ چارہ پیدا کنے

ہفتم بہ منصب و مرتبہ و تقرب ملوک و کمال اختیار مغرور نگردد کہ مزاج سلاطین
حکم آب و آتش دارد و اعتماد را نشاید و یقین داند کہ ہر عملی را عزلی در عقب ست و ہر
دولتی را نکبتے مستلزم بزرگی را گفتند چرا سرای برای خود نسازی گفت درین شہر
دو سرا است یکی سرای دیوان وقتیکہ در عمل باشم دوم تنگ زندان آن دم کہ معزول
تنگ ۱۲
باشم فرد

چہ باشد نازش و کاہش باقبال و ادبارے	کہ تا برہم زنی دیدہ نہ این بینی نہ آن بینی

ہشتم تا تواند احسان کند پیش از انکہ فرصت آن فوت شود نظم

زان پیش کہ دست ساقی دہر	در شربت دولت افگند زہر
از سر بنہ این کلاہ و دستار	جہدی بکن و دلے بدست آر
کین سر ہمہ سالہ با کلہ نیست	وین روی ہمیشہ ہمچو مہ نیست

نہم در رواکردن حاجات محرومان و امیدواران سعی بلیغ نماید کہ کفارت ملازمت
جزای گناہ ۱۲
شاہان قضای حاجت محتاجان ست از حضرت امیرالمومنین حسن رضی اللہ عنہ
ادا ۱۲

منقول ست که فرمود اگر حاجت مومنی بر آرم دوست تر دارم از انکه هفتاد سال باعتکاف نشینم و از دانیال پیغمبر علیه السلام روایت کرده اند که گفت چندین سال دست در رکاب پادشاهی میزدم تا سوار شود و غرض من آن بود که حاجت مردم بر آورده گردانم بسیار از اولیا و حکما نظر بهمین معنی داشته اند و خدمت سلطان اختیار فرموده و از شیخ کبیر قدس سره منقول ست که در یک روز هفتاد نوبت پیش عضد الدوله رفته جهت کار مسلمانان و ساخته نشد و باخر روز عضد الدوله گفت ای شیخ عجب مردی بودهٔ اینهمه آمدی و کار تو ساخته نگشت مع هذا باز می آئی و هنوز ممتنع نشدی شیخ گفت ای ملک کار من ساخته شد که نیت من رضای خدا بود و میدانم که خدا ازین آمد و شد من خشنود ست اما کار تو ساخته نشد که در مهم مسلمانان اهتمام نکردی و محتاجان را نا امید ساختی و ندانستی که تا اهل دولت کار کسی نسازند کار ایشان ساخته نگردد ~~فرد~~

کار درویش مستمند بر آر	که ترا نیز کارها باشد

عضد الدوله متنبه شد و بسیار بگریست و کارهای شیخ را تمام بساخت بیت

در کار ساختن کارکسان سعی نمای	کار تو شود ساخته از لطف خدای

دهم سلطان را بر خیر دارد و چنان کند که خیر او بهمه کس برسد گویند وزیر اتابک از مال پادشاه خیر بسیار کردی اتابک مستوفی را فرمود که دیگر اقطاع بکسی نهی که دستت ببرم روزی دیگر درویشی از وزیر چیزی خواست مستوفی را گفت که فلان اشیا با قطاع او بنویس مستوفی تامل میکرد وزیر گفت چه تامل میکنی از ان

می ترسی که دستت ببر دازین نمی ترسی که ترا برآویزم خبر باتابک رسید وزیر را ببخشید
گفت مستوفی را چرا می آویختی گفت من میخواستم که طناب سراپرده دولت ترا بمیخ
دوام استحکام دهم اونمیگذاشت نه سزاوار بر آویختن باشد اتابک بگریست و مرتبه
وزیر را بلند گردانید و خلعت داد و در تواریخ مذکورست که سلطان ملک شاه را
گفتند که خواجه نظام الملک هر سال از خزانه صد هزار دینار بعلما و صلحا و فقرا و زاویه
داران و گوشه نشینان را میدهد و شمارا ازان نفع نیست و بدان مبلغ لشکر جرار
درهم میتوان بست سلطان این سخن را بخواجه باز گفت فرمود که بدان زر لشکر
زور را ترتیب میتوان کرد که ایشان دشمنان را بشمشیرے که طول یک ذرعست
و تیری که رفتن او سه صد گز باشد از تو دفع کنند من از برای تو همان زر لشکری
ترتیب میکنم که از اول شب تا صباح بر درگاه حضرت اله بقدم صدق ایستاده اند
از برای تو زبان بدعا و دست بحاجت کشاده و شمشیر همت با بر میرسانند و تیر آه از
هفت آسمان میگذرانند و لشکر تو و ما همه در پناه ایشانیم فرد

دگر مگوے که درویش در پناه کسی ست	که پادشاه جهان در پناه درویش ست

ملک شاه بگریست و گفت شاباش برائے من بیشتر ازین لشکر ترتیب فرمای
یازدهم قدر روز عمل بداند و ازان فائده گیرد و در کارسازی و دوست نوازی کوشد و
آنزا روا بندا بکس نرساند و گرنه وقتیکه آن عمل از دست رود جز حسرت و ندامت
در دست نماند بیت

چون توانستی ندانستی چه سود	چون بدانستے توانستے نه بود

آورده اند که بزرگی از عمل معزول شد و جزع میکرد گفتند روا باشد که چون تو عزیزی در عزل جزع کند گفت من نه از معزولی جزع (ناشکیبی ۱۲) میکنم چه یقین میدانم که عمل بی عزل نمیباشد این فزع و اضطراب برای آنست که اگر با کسی نکوئی کرده ام میگریم که کاشکی نیکی زیاده کردمی و اگر از من به نسبت کسی بدی صادر شده می اندیشم که کاشکی بدی نکردمی فرد

چون عاقبت جزای بد و نیک میدهند ۔ ای کاش نیکی از همه کس بیش کردمی

دوازدهم از رجوع خلق و تردد (آمد و رفت ۱۲) مردم به تنگ نیاید و بوقت ملاقات با ایشان گره بر پیشانی نزند و یقین داند که مردم ملازم اختیارند هر جا که این صفت ظهور کند از ملازمت خلقان چاره نیست آورده اند که فضیل بن سهیل در زمان وزارت خود یکی را گفت که از آمد و شد مردم تنگ آمده ام و از بسیاری گفت و شنود با دادخواهان ملول گشته گفت ای وزیر بالش اعزاز از پس پشت برگیر و مسند وزارت در هم پیچ و در عهدهٔ من کن که هیچکس ترا نرنجاند و در هیچ مهم کسی بتو رجوع ننماید قطعه

پیش آنکس که اختیارش هست ۔ خلق بی اختیار می آیند
دگر آن اختیار رفت از دست ۔ بد را و چه کار می آیند

سیزدهم دوستان خالص پیدا کند که از نعمتها احباب یکدل و صحبت نیکوتر باشند و گفته اند دوست مخلص به از گنج زر خالص چهاردهم از اعمال خائن و ظالم غافل نشود و پیوسته به تفحص و تجسس احوال ایشان اشتغال نماید و ظالمان آزارنده را بر مظلومان رعایا مسلط نگرداند و چون ستم و خیانت یکی از ایشان ظاهر شود او را

ن فضل ۱۲

بعقوبتی که سزاوار آن باشد عبرت دیگران گرداند و در سیاست ظلمه مطلقا مسامحه نکند
پانزدهم [15] از عمال رشوت نگیرد که تا کسی رشوت از دیگری نستاند نتواند که بدیگری
رشوت بدهد و چون وزیر برشوت فریفته شد اجازت ست برشوت گرفتن آنکس
و رشوت دادن و ستدن حرام ست و دیگر رشوت گیرنده زبون از رشوت دهنده
میباشد و زبونی مناسب وزیر نیست شانزدهم [16] اگر بر کینه حاسدی و مکر مفسدی
یا غمز و سعایت معاندی وقوف یابد چنان ظاهر کند که او را ابدا هیچ باک نیست و
نزد سلطان خشمی و کینه از ایشان ظاهر نکند که موکد سخن ایشان گردد و اگر در مقام
سوال و جواب و مناظره و جدال افتد جواب از روی حلم و وقار گوید خفت و سبکساری
نکند که غلبه همیشه در جانب حلم میباشد هفدهم [17] خود را بسلطان چنان نماید که باندک کلمه
و کمتر اشارتی که شاه فرماید تمامی اموال و همگی جهات خود را ببذل خواهد کرد که چون چنین
کند مال او از طمع پادشاه ایمن شود چه آنرا از خود داند و همان در تصرف خود شناسد
هیژدهم [18] کسی را که عمل میدهد باید که از روی تامل و فکر بسیار باشد و تا بارها نیازموده
باشد بروی اعتماد نکند تا در آخر کار منفعل و شرمسار نگردد نظم

بعقلش بباید نخست آزمود	بقدر هنر پایگاهش فزود
بایام تا بر نیاید بسی	نشاید رسیدن بغور کسی

نوزدهم [19] بکاری که رفتن درو آسان باشد و بیرون آمدن دشوار شروع ننماید که
بزرگان گفته اند بیت

تو به مهمی که در آئی نخست	رخنه بیرون شدنش کن درست

اما ارباب قلم یکی دبیران اند که تعلق بسلطان دارند و دیوان انشا تعلق بدیشان
میدارد و ایشان را باید که امین باشند و معتمد و کافی و خوش طبع [مشتی گری ۱۲] و تند فهم و از اصطلاحات
باخبر از حکیم ارسطو پرسیدند که حاجب پادشاه بهتر یا کاتب او حکیم فرمود که حاجب
جزو اوست و کاتب کل او و اگر دبیر لطیف طبع افتد کفایتهای نیکو تواند کرد آورده اند
که پادشاه ایران عادتی داشت که در هر بها فوجی از خیار [برگزیدگان ۱۲] لشکر را جامهٔ سیاه
پوشانیدی چون جنگ سخت شد بفرمودی تا سیاهداران پیش رفتندی و آن جنگ
را بسر بردندی وقتی اتفاق افتاد که پادشاه توران که پنجاه هزار مرد داشت مصاف
کشیده چون هر دو لشکر در مقابله یکدیگر بایستادند شاه ایران با بعضی خواص از اهل
مصاف خود بر بلندی ایستاده بود چون اشتداد خصم و کثرت لشکر او بدید خواست
که آن روز حرب نکند و بدست خود بر کاغذی نوشت که سیاهداران را بگوئید تا باز
پس ایستند دبیر مرد عاقل بود دانست که اگر لشکر بازگردد خصم قوی شود و امکان
دارد که ظفر یابند فی الحال قلم برداشت و نقطه در زیر سیاهداران زد تا سپاهداران شد
چون خط ایشان بسپاه داران که امرای لشکر بودند رسید تصور کردند که سپاه و مددی
رسیده باعتماد تمام لشکر را پیش کردند و خود از عقب ایستاده حمله نمودند لشکر دشمن
از آن جرأت و صولت [دبدبه ۱۲] عجب داشته منهزم [فرار ۱۲] شدند و بعد سیاهداران حاجت برآمد
دبیر صورت حال بعرض رسانید شاه او را بستود و نوازش فرمود و گفت
دبیر چنین باید که بیک نقطه پنجاه هزار مرد را هزیمت دهد و دیگر در باب دبیران
حکایتی هست که پادشاهی بپادشاهی نوشته بود که بیش از آنکه تو خود در ابرمن زنی

من خود را بر تو خواهم زد ارکان دولت فرو ماندند که در جواب این سخن چه نویسند دبیر سلطان مرد خوش ذهن بود گفت من جوابی بنویسم که همه شما را پسند افتد پس بنوشت که من و تو شیشه و سنگیم خواه سنگ بر شیشه زن و خواه شیشه بر سنگ همه اعیان حضرت این جواب را پسندیدند فرد

سخن کان از سر دانش نویسند		نبزد عاقلان مقبول باشد

دیگر عملدارانند و ایشان متعلق بوزرا میباشند و عامل باید که نیک نفس و خوش خوی باشد و از حرص و طمع بر کران بود نوشیروان فرمود که عامل باید که دست بسته باشد و هم دست کشاده یعنی به نیکی دست بکشاید و از خیانت دست بندد و دیگر باید که رسم بد ننهد و قانون نا موجه وضع نکند که هم پادشاه را بدنامی آرد و هم خود را بنفرین خلق گرفتار کند آورده اند که وزیری عاملی را بجای فرستاده بود عامل نوشت که اگر فلان کار بکنم زر بسیار حاصل میشود وزیر در جواب نوشت که بازار عوانان پیش ما بسیار کاسد ست و زبانهای ایشان گنگ و دستهای ایشان بغایت کوتاه پنج روزی که تو در کاری چنان مکن که سبب بدنامی ما و واسطه لعنت و خواری خود شوی و دیگر باید که تصور نکند که اگر پادشاه یا وزیر یا امیر از و راضی اند جانب رعیت سهل ست زیرا که کسے را که چندین هزار خلق خصم باشد چگونه سلامت تواند بود بلی اگر رعایا خوشنود باشد طرف پادشاه سهل ست آورده اند که یکی از خلفا شخصے را بعمل فرستاد و او برفت و چندین رسمهاے نیک برانداخت و قاعده های بد نهاد و مال بسیار حاصل کرد چون پیش خلیفه آمد

خلیفه از و بر تجدید مصادره ها فرمود و مدتی در زندان انداخت بعد از آن فرمود تا بسر
(تا دادن ۱۲) عمل رود ده یا نزده سال گذشته مال بیارد آن عملدار متحیر شد و با شیخی دران باب
مشاورت کرد شیخ فرمود قبول کن باکی نیست اما امسال رسمهای نیک بنه و
بدعتها برانداز و رضای رعیت حاصل کن و وظائف درویشان و ادرارات و
اقطاعات تمام بده و باز آی در عهده من که هیچ آفت بتو نرسد برفت و بهمین طریق
که شیخ فرموده بود عمل کرد چون باز آمده ده دینار سال گذشته راهشت دینار بیاورد
با وجود این رافت و عاطفت از خلیفه به نسبت وی واقع شد آن عامل سبب این
دو صورت از شیخ سوال کرد که در سال گذشته کفایت بسیار کردم و مال فراهم
آوردم عقوبت کشیدم و امسال مال کم آوردم و تربیت دیدم شیخ فرمود که دران
نوبت چندین هزار مردم خصم تو بودند آن نتیجه داد و درین کرت این همه مردم شفیع
تو اند چنین ثمره میدهد **فرد**

بدی مکن که درین کشت زار زود زوال	بداس (ہنسیا ۱۲) دهر همان بدروی که می کاری

اما چون ندما بدولت مجالست سلطان مشرف شده اند ایشان را در رعایت
قواعد ادب و حرمت باید کوشید و شرط ایشان آنست که آنچه نزدیک پادشاه
مقبول و مکروه باشد بدانند و ایثار آن کنند که مقبول سلطان ست و اگرچه مکروه
نفس ایشان باشد و ندیم سلطان باید که با خود مقرر کند که در بندگی خدای و
خدمت مخلوق هیچ چیز سودمندتر از ترک حظ نفس خود نیست و چون این معنی
نزد او محقق گردد و در هر معامله و محاوره که میان او و سلطان افتد خویش را دران

بہرہ ببیند ترک بہرہ خود گیرد و از ان تجنب نمودہ خط خود پادشاہ را مسلم دارد تا ثمرۂ خیر دہد و آن فائدہ ہم عائد بدو شود و اگر باول استیفای حظ خود مشغول گردد کار او خالی از خللی نباشد و چون او را انبساط و گستاخی میباشد باید کہ ہیچ وجہ در ہیچ کاسے حرفی با سلطان حوالہ نکند اگرچہ حق بجانب وی بود و اگر چیزی قبیح از وی در باب ہیچ جا باز نگویید و اگر بنا در سہوی کند و باز گویید بدان اعتراف نکند اگرچہ آن خبر با سلطان رسیدہ باشد کہ از اقرار تا انکار تفاوت بسیار است و اگر میان وی و پادشاہ حالی افتد کہ قبح آن عائد بیکے از ہر دو تواند بود جہد کند در آنکہ آن قبح منسوب با خود گرداند برائت ساحت سلطان را از ان ظاہر کند و چون سلطان بری الساحۃ شود باید کہ حیلہا انگیزد و تدبیرہا اندیشد کہ آن قبح از و نیز بگردد و باید کہ در خدمت ملوک چشم و دست و دل و زبان بفرمان او باشد تا سلامت ماند رباعی

پیوستہ دو گوش سوی شہ باید داشت	فرمان ورا چشم برہ باید داشت
از نیکوئی زبان روان باید کرد	وز بد دل و دیدہ را نگہ باید داشت

اصمعی میگوید کہ روزی نزد یکے از خلفا رفتم او را دیدم بر تخت نشستہ و دختر پنج سالہ کہ تخمیناً نزدیک وی قرار گرفتہ مرا گفت دانی این دختر کیست گفتم معلوم ندارم گفت دختر پسر منست برو و بوسہ بر فرق او نہ من متحیر ماندم و گفتم اگر خلاف امر کنم عقوبت کند و اگر جرأت نمایم شاید غیرت او را بران دارد کہ مرا برنجاند پس آستین بر سر آن دختر نہادم و بر داشتم و سر آستین خود را بوسہ دادم خلیفہ را آن ادب خوش آمد گفت اگر بخلاف این میکردی از نعمت حیات محروم میماندی

دینار را انعام کردم شکرانهٔ آن را که ازان ورطه خلاصی یافته بودم همه را صدقه دادم و در آداب ندما آورده اند که یکی از ملوک غلامی داشت بغایت صاحب جمال فرد

رخی چنان که ز خورشید و ماه نتوان کرد	خطی چنانکه ز مشک سیاه نتوان کرد

روزی ندیم خود را گفت این جوان زیبا صورتی و دلکش هیأتی دارد گفت آری صبیح و ملیح (نمکین ۱۲) هست و بسیار لطیف و ظریف سلطان گفت تو او را دوست داری گفت نی (گویا ۱۲) پرسید که چرا گفت کسی را که پادشاه دوست می دارد من که باشم که او را دوست دارم سلطان را ادب او خوش آمد و سخن او را پسندیده درجهٔ او را بلند گردانید قطعه

هر کرا مایهٔ ادب باشد	گر بجائی رسد عجب نبود
چون ادب هست از حسب چه کمیست	حسبی بهتر از ادب نبود

چون این رساله بسر حد اطناب (درازی ۱۲) رسید آداب اقتضای آن میکند که زیاده ازین قدم بر بساط انبساط (خواهش ۱۲) نهاده نشود و بدعای دوام دولت روز افزون سمت (نقش ۱۲) اختتام یابد فرد

سخن نه بر نهج اختصار رفت آن به	که طی کنم ورق این نامه را که وقت دعاست

فرد

خدایا تا فلک را سر بلندیست	بزرگان را ز حکمت ارجمندیست

اشعهٔ (جمع شعاع ۱۲) رایات آسمان فرسای لمعات (چمک ۱۲) الویه (جمع لوا ۱۲) سپهر آسای این شاهزاده عالی سرای عالم آرای مثنوی

فروزان رویش از فر آلهی	درخشان کوکبی از برج شاهی
ابو المحسن شهنشاه جوان بخت	که برخوردار باد از تاج و از تخت

تا انقراض ادوار لائح و لامع باد و کوکبهٔ عظمت و دبدبهٔ حشمت و ابهت او از سپهر فتح و نصرت شارق و طالع مصرعه این دعا از همه خلق جهان آمین باد* با تمام رسید و باختتام انجامید این رساله مشتمل بر اسرار حکمت و منطوی بر حقائق اطوار اهل دولت و هم از نام کتاب که مضاف باسم سامی و نام نامی آن حضرت ست تاریخ اتمامش مفهوم و معلوم میگردد قطعه

باخامه گفتمش ای که زسر ساختی قدم	وز مقدم تو چشم سخن یافت روشنی
اخلاق محسنی بتمامی نوشته شد	تاریخ هم نویس ز اخلاق محسنی ۹۰۷ هـ

خاتمة الطبع

درین زمان بفضل ایزد منان کتاب ندرت خطاب مسمی به اخلاق محسنی من تصنیف عالم مدقق فاضل محقق لمعی عهد لوذعی زمان کلام غدارا حافظ جناب ملا حسین ابو عطا الکاشفی که بظاهرش موجز و مختصر ست و در حقیقت محیطی را بکوزه آورده و در عبارت صاف و سلیس خالی از غرابت و تکلف جمع فرموده بمرتبهٔ نوزدهم در مطبع نامی منشی نولکشور لکهنؤ بماه جنوری ۱۹۳۶ء مطابق ماه شوال المکرم ۱۳۵۴ھ باهتمام کیسری داس سیٹھ سپرنٹنڈنٹ مطبع موصوف حلیه طبع در بر کشید

بقلم شو برج بلی کاپی نویس ساکن محلهٔ نوبسته لکهنؤ

نام کتاب	قیمت
[illegible] کی طرح ... [illegible]	[illegible]

نام کتاب	قیمت
تصوف کی دوسری نایاب اور نادر کتابیں فارسی	
تحفۃ الطالبین ... [illegible]	[illegible]

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	
عبدالحق محدث دہلوی نے لکھی ہوا اصل		نہایت مفید رسالہ ہے۔	
عربی شرح فارسی	[illegible]	مکتوبات حضرت شیخ عبدالحق	
فوائد ... فارسی اور [illegible]		[illegible]	
باتیں [illegible]		[illegible]	
اور تصوف کے [illegible]	۱۲/	[illegible]	
شرح [illegible] فارسی [illegible]		[illegible]	
ضخیم نہایت جامع اور [illegible] تصوف کے		[illegible]	
نہایت نازک اور دقیق مسئلوں کا ایک		[illegible]	۱۴
بے مثل خزانہ ہے [illegible]		[illegible]	
کو حکایات کی صورت میں بیان کیا ہے		[illegible]	
اور تصوف کے متعلق کوئی [illegible]		[illegible]	[illegible]
بات نہ ہوگی جو اس میں چھوڑ دی گئی ہو	[illegible]	رسالہ معرفت [illegible]	
چراغ ایمان۔ علم عقائد و تصوف کے		عارفانہ اور مستانہ کلام [illegible]	
طور پر بیان کیا ہے اپنے رنگ کی		[illegible] خوش زبان۔	[illegible]
ایک ہی کتاب ہے کوئی کتاب اردو فارسی	[illegible]	رسالہ [illegible]	
حتی کہ عربی زبان میں بھی [illegible]		[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible]
باوجود اس خوبی کے	[illegible]	[illegible]	
مطالب [illegible]		[illegible]	
[illegible] ایک		[illegible]	[illegible]
معرکۃ الآرا تصنیف ہے۔	[illegible]	[illegible]	
کلمۃ الحق۔ وحدت الوجود پر کامل بحث		[illegible]	